

دربارہٴ روشنفکر

(یک بحث قلمی)

(۱۳۵۲-۱۳۵۳)

مصطفیٰ شعاعیان حمید مؤمنی

تنظیم و پیوست

ناصر پاکدامن

انتشارات فروغ

در باره روشنفکر

(یک بحث قلمی)

مصطفی شاعیان ، حمید مؤمنی

همراه با «در باره یک بحث قلمی»، ناصر پاکدامن

چاپ اول تابستان ۱۳۸۶

چاپ: چاپخانه مرتضوی کلن

انتشارات فروغ

Forough Verlag

Jahn Str. 24

50676 Köln / Germany

Tel.: 0221 9235707

foroughbook@gmail.com

۵	ن. پ.	یادداشت
۷	مصطفی شاعیان	یک لایه
۱۲	حمید مؤمنی	درباره روشنفکر
۱۷	مصطفی شاعیان	نگاهی به "درباره روشنفکر"
۳۲	حمید مؤمنی	درباره روشنفکر (۲)
۴۶	مصطفی شاعیان	نامه‌ای سرگشاده به رفیق «م»
۷۵	ناصر پاکدامن	درباره یک بحث قلمی
۱۴۶	وارطان میکائلیان	شاهد عینی
۱۵۴	ناصر پاکدامن	چند حاشیه بلندتر از متن

یادداشت

این کتاب دربرگیرنده پنج متن کوتاه است درباره روشنفکر، حاصل بحثی قلمی میان حمید مؤمنی و مصطفی شاعیان در مرداد ۱۳۵۲ در شهر مشهد. این هر دو که از چهره‌های شناخته‌شده جنبش مسلحانه آن سالهای ایران آریامهری هستند، در آن زمان زندگی مخفی داشتند و از جمله چریکهای فدائی خلق بودند.

درینجا نخست می‌بایست از دوستانم مریم و هدایت متین‌دفتری که این متنها را در اختیار این نگارنده گذاشتند صمیمانه تشکر کنم. مصطفی شاعیان نسخه‌ای از دست‌نوشته‌ها و انبوهی از پیش‌نویسها و یادداشتهای خود را در نزد ایشان به امانت سپرده است و ایشان بودند که این متون پنجگانه درباره روشنفکر را برای طبع و نشر در اختیار این قلم قرار دادند و درین مرحله آماده‌سازی کتاب و بازبینی این مقدمه هم، هر زمان که نیازی اقتاد دسترسی و مراجعه به این مجموعه را برین نگارنده ممکن گردانیدند (ازین پس، آنجا که لازم افتد، با عنوان «مجموعه دست‌نوشته‌ها و نوشته‌های شاعیان» ازین مجموعه یاد خواهد شد).

از پنج متنی که درینجا به چاپ می‌رسد دو متن نخستین بیش ازین در چشم‌انداز (شماره ۳، پائیز ۱۳۶۶) به چاپ رسیده است. در آن هنگام و با وجود همه کوششها و پرس و جوهایی که از مطلعان شد هویت «رفیق مجید» برین نگارنده نامعلوم ماند و به همین سبب هم آن نوشته نه با نام واقعی نویسنده، حمید مؤمنی، که با نام مستعار او (رفیق مجید) به چاپ رسید. نخستین بار نشریه پیام فدائی، ارگان چریکهای فدایی خلق ایران، بود که در شماره ۲۵ سال ۴ خود (مورخ فروردین ۱۳۶۸) ضمن نقل این دو متن (ص. ۱۹-۱۵) از چشم‌انداز، نوشت که «مجید»، نام مستعار حمید مؤمنی است. نادانسته‌ای که بر من روشن شد و از آن پس دیگرانی هم تأیید کردند.

آنچه ازین پس می‌آید مجموعه پنج متن است حاصل بحثی قلمی میان حمید مؤمنی و مصطفی شاعیان در مرداد ۱۳۵۲ در مشهد. همچنان که گفته شد موضوع بحث درباره روشنفکر است. در دو متن نخستین هریک ازین دو نظر خود را درباره روشنفکر بیان می‌دارند: مصطفی شاعیان، با نام مستعار «رفیق طاهر»، در نوشته‌ای به تاریخ ۱۴ مرداد ۱۳۵۲ با عنوان «یک لایه» و حمید مؤمنی، با نام مستعار «مجید»، در نوشته‌ای از همان روزها که تاریخ تحریر ندارد با عنوان «درباره روشنفکر». متن سوم، «نگاهی به درباره

روشنفکر» با تاریخ تحریر ۱۶ مرداد ۱۳۵۲ واکنش انتقادی مصطفی شاعیان است به نوشته حمید مؤمنی. در آغاز این متن، شاعیان چگونگی و چرایی تکوین این مباحثه کتبی را شرح می‌دهد. متن چهارم، «دربارۀ روشنفکر (۲): ایراد به نظریۀ رفیق ط.» با تاریخ ۲۴ مرداد ۱۳۵۲ پاسخ به متن سوم است از حمید مؤمنی که در واقع بیهودگی ادامه تبادل نظر و پس قطع گفتگو را اعلام می‌کند. آخرین متن، «نامه سرگشاده به رفیق م. در زمینۀ دربارۀ روشنفکر (۲)»، از مصطفی شاعیان است به تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۵۲. مفصلترین و بلندترین متنهای پنجگانه و آمیزهای از استدلال و نقد و نکته‌یابی و نکته‌گویی!

تنظیم و آماده‌سازی متون پنجگانه این بحث قلمی و نوشتن آنچه در اینجا به پیوست آنها می‌آید، در بهار سال ۱۳۷۹، صورت انجام پذیرفت تا در مجموعه مقالاتی دربارۀ روشنفکری که دوستی در دست تهیه و تدوین و تنظیم داشت انتشار یابد. تأخیر ناخواسته و تاکنونی در تحقق این امر، علت اصلی انتشار این مجموعه به صورت مستقل است. آنچه ازین قلم در بخش پایانی کتاب و به دنبال متون پنجگانه می‌آید متنی است دربارۀ این بحث قلمی و در معرفی آن مبارزان و فضای سیاسی - اجتماعی حاکم بر ایشان.

تفاوت مجموعه کنونی با مجموعه پیشین، گذشته ازین و آن تصحیح و تدقیق و دنبال کردن این بحث در یکی از آخرین نوشته‌های شاعیان (دست کم/انتقاد مارکسیستی را نکشیم! نیمه بهمن ۱۳۵۴)، افزودن چند پیوست، و از جمله تجدید چاپ «شاهد عینی» نوشته وارطان میکائیلیان (چشم/نداز، ۲، بهار ۱۳۶۶، ص. ۳۹-۳۷، ص. ۳۶-۳۱) است به عنوان پیوست ۱.

فراهم آمدن این متن که دیگر نسخه‌ای از نمونه نهائی آن در اختیار این نگارنده نبود، در واقع با صرف وقت بسیار و زحمت فراوان و به‌یمن همدلی و همراهی چند تنی از دوستان ممکن گردید و خاصه اگر یاری صبورانه مهدی سامع نبود بازبایی و بازخوانی «الکترونیکی» بخشهای عمده‌ای ازین متن هرگز ممکن نمی‌شد و همچنین اگر دوستم سعید هوشمند همت نمی‌کرد معلوم نبود که مشکل دشوار تایپ مجدد تمامی متون پنجگانه «بحث قلمی» و بخشهای «از دست، اگر نه بر باد، رفته» روشنفکران و انقلاب چه سرنوشتی می‌یافت. دوست دیگرم، شیدا نبوی، این بار هم مرا از حذاقت و صلاحیت پرظرافت خود در پیرایش و صفحه‌آرایی کتاب برخوردار کرد. امید است که این کلمات دستکم بیانگر بخشی از سیاس ویژه این قلم ازینهمه یاری پر مهر و بی‌توقع باشد.

با یاد همیشه بیدار آنان که زندگی را جست و جوی صادقانه راهی به روشناییها و برابریها و آزادیها دانستند.

ن.پ.
پاریس، بهار ۱۳۸۶

یک لایه

رفیق طاهر

[مصطفی شاعیان]

یکم

۱- هر جامعه کشوری، و همه جامعه جهانی به طبقات بخش می‌شوند: طبقات.

۲- لایه (قشر) بخشی از طبقه است.

۳- روشنگران لایه‌اند: لایه روشنگران.

۴- پس روشنگران بخشی از طبقه‌اند. پس روشنگران لایه‌ای از طبقه‌اند: روشنگران طبقه.

۵- هر لایه‌ای نسبت به طبقه «ویژه» خود دارای خودویژگیهاست. و به شوند همین خودویژگیهاست که از طبقه تمیز داده می‌شود. به گفتاری دیگر: هر نمودی بشوند بودی است. و پس هیچ چیز نمی‌تواند نمودی ویژه داشته باشد، هر آینه بودی ویژه نداشته باشد. و از آنجا که لایه روشنگر نمودی ویژه - نمودی لایه‌ای - دارد به ناچار دارای بودی ویژه و یا دارای خودویژگیهایی نسبت به طبقه است که بدان، نمود ویژه‌ای می‌بخشد. نمودی که انگیزه مشخص شدن آن در طبقه می‌شود.

۶ - خودویژگی لایه روشنگر طبقه از طبقه در چیست؟
خودویژگی لایه روشنگر طبقه از طبقه بر رویهم در دو زمینه است:
الف - در زمینه تولیدی. ب - در زمینه سیاسی.

به ژرفترین و گستردهترین معانی: از فرهنگ گرفته تا شورش.

۷ - خودویژگیهای لایه روشنگر طبقه از طبقه در زمینه تولیدی در چیست؟ خودویژگی لایه روشنگر طبقه از طبقه در زمینه تولیدی در این است که لایه روشنگر در امر تولید شرکت مستقیم ندارد؛ و طبقه با شرکت مستقیمش در امر تولید است که طبقه می‌شود. یعنی ریشه تعریف طبقه در پیوستگی و شرکت مستقیم آن است در امر تولید. و ریشه تعریف لایه - هر لایه‌ای که می‌خواهد باشد، باشد - که گواه خودویژگی لایه از طبقه است؛ در همین است که لایه در امر تولید شرکت مستقیم ندارد. و پس لایه روشنگر نیز همچون هر لایه دیگری خودویژگی تولیدیش از طبقه در همین نداشتن شرکت مستقیم آن است در امر تولید.

۸ - ولی خودویژگی لایه روشنگر طبقه از طبقه در زمینه سیاسی. در این زمینه می‌توان لایه روشنگر را به مانند آموزگار طبقه تعریف کرد. یعنی لایه روشنگر به طبقه می‌آموزد که برای رستگاری و پیروزی خود در ستیزه طبقاتی به کدامین فرهنگ مسلح شود یا نشود، از کدامین راه رود یا نرود، کدامین شیوه را برگزیند یا نگزیند...

۹ - آیا لایه روشنگر خود بی‌نیاز از آموزش است؟ و آیا روشنگران ذوات برگزیده‌ای هستند که دم خدایی در نهاد آنها دانش و خردی آسمانی را فرو دمیده و آنها به‌پشتوانه این «فیض روح‌القدس» که همواره «مدد می‌فرماید» است که توان آموزگاری طبقه را دارند؟

نه! خاستگاه لایه روشنگر، خود طبقه، زندگی طبقاتی و ریشه‌های مادی تاریخ و جهان طبقاتی است. روشنگران فرآورده‌های خود طبقه و زندگی طبقاتی‌اند. طبقه و زندگی طبقاتی خود، روشنگر خود را می‌آفریند. منتها روشنگران آن عناصری - آن لایه‌ای - هستند که در میان انبوه طبقه بهتر و زودتر به سود و زیان و به سرشت و راه رستگاری طبقه پی می‌برند. پس از این آموزش از طبقه و زندگی طبقاتی است که لایه روشنگر شایستگی آموزگاری طبقه را به دست می‌آورد و همین است یکی از خودویژگیهای روشنگر طبقه از طبقه.

۱۰ - این را هم بیفزاییم که روشنگر - همانگونه که خود طبقه - چنان پدیده‌ای نیست که میزان دانش و آموزشش از طبقه، همواره پایا (= ثابت) و به یک اندازه باشد. لایه روشنگر نیز لایه‌ای پویاست: همراه تاریخ و زندگی طبقه گام برمی‌دارد. و درست از همین روست که روشنگران طبقه، در زمانها و شرایط گوناگون تاریخی و مادی، بسته به نیازها و آزمونهای تاریخی طبقه، شیوه‌های گوناگونی را برای رستگاری طبقه؛ به طبقه می‌آموزند. بدینسان لایه روشنگر نیز پدیده‌ای تاریخی است. چنین نیست که روشنگر همواره کامل و بدون اندکی کاستی باشد، و درست به وارونه آنست. چنین است که لایه روشنگر نیز نیازمند تکامل است. و از همین روست که فرهنگ طبقه، یک بار برای همیشه ساخته و کامل نمی‌شود.

دوم

۱۱ - آیا جابجائی انفرادی از طبقه‌ای به طبقه‌ای دیگر، شدنی یا نشدنی، کدام یک است؟

- جابجائی انفرادی از طبقه‌ای به طبقه‌ای دیگر شدنیست و نه، ناشدنی.

۱۲ - جابجائی انفرادی از طبقه‌ای به طبقه‌ای دیگر، خود به خود، گواه آن است که سرشت طبقاتی را زاده شدن در این یا آن خانواده تعیین نمی‌کند.

۱۳ - پس پرسیدنی است که سرشت طبقاتی را چه چیز تعیین می‌کند؟ سرشت طبقاتی را زندگی طبقاتی تعیین می‌کند. زیرا اگر درست است که آدمی بدانسان می‌اندیشد که می‌زیید، آنگاه اینهم درست است که زندگی طبقاتی، و نه زادجای خانوادگی، اینست آنچه سازنده نهاد طبقاتی آدمی است. اگر نگرانی نبود نمی‌افزودم که نهادها نیز طبقاتی‌اند، و پس همراه با طبقات زاده می‌شوند، همراه با طبقات زندگی می‌کنند، و همراه با طبقات می‌میرند.

۱۴ - پس روشنگر این یا آن طبقه، بایستگی ندارد که خاستگاه خانوادگیش نیز همان طبقه بوده باشد. روشنگر این یا آن طبقه می‌تواند خاستگاهی خانوادگی، بیرون از طبقه‌ای که اینک روشنگر آن است داشته باشد.

۱۵- ولی همین که عنصری به هر دلیل، به هر رو از طبقه‌ای کنده شد و به درون طبقه‌ای دیگر گام نهاد و زندگی و راه آن طبقه را پیمود، آنگاه چنان عنصری، عنصری از آن طبقه‌ای خواهد شد که هم اینک زندگی و راه آنرا می‌پیماید.

۱۶- برای طبقه کارگر نیز داستان به همین سان است. بایستگی (= ضرورت) ندارد که روشنگر طبقه کارگر در خانواده‌ای کارگری نیز زاده شده باشد. در چنین صورتی، چنین عنصری، دیگر عنصر طبقه‌ای نیست که در آن زاده شده، عنصر طبقه کارگر است. عنصر روشنگر.

سوم

۱۷- به هنگام جستجو و ساختن «تعریف» برای پدیده‌ها نمی‌شود - زیرا درست نیست - که همواره به دنبال تعریفهایی گشت که با همه پدیده‌ها خوانا باشد؛ مگر اینکه آن تعریف در باره پدیده‌های هم‌نهاد باشد، و نه هم‌واژه.

۱۸- در تعریفهای طبقاتی نیز داستان به همین گونه است. در تعریفهای طبقاتی نیز نمی‌شود - زیرا درست نیست - که همواره به دنبال تعریفهایی گشت که در باره همه طبقات خوانا باشد؛ مگر این که آن طبقات خود هم‌نهاد باشند، و نه هم‌واژه.

۱۹- نهاد و گوهر طبقه کارگر از نهاد و گوهر دیگر طبقات به یکباره جداست.

۲۰- پس نمی‌شود - زیرا درست نیست - که برای طبقه کارگر و روشنگر آن چنان تعریفی را یافت که درست همان تعریفی باشد که با دیگر طبقات و لایه‌های روشنگر آنها خواناست. بدین دستاویز که طبقه کارگر نیز به‌هررو «طبقه» است و لایه روشنگر آن نیز به‌هررو «لایه» است. این همانندی، همانندی واژه‌ای است و نه همانندی گوهرین.

۲۱- در شماره شش که سخن در باره خود ویژگیهای لایه روشنگر طبقه بود، این خودویژگی در دو زمینه یاد شد: تولیدی و سیاسی. در زمینه تولیدی گفته شد که خودویژگی لایه روشنگر از طبقه، در شرکت مستقیم نداشتن این لایه در امر تولید است. و در زمینه سیاسی در آموزگاری روشنگر.

این هر دو خودویژگی در باره همگی طبقات بهره‌کش به یکباره درست است - در آغاز زندگیشان کمابیش. ولی در باره طبقه کارگر برای همیشه درست نیست. در دوره‌های آغازین زندگی طبقه کارگر، درست - و یا کمابیش درست است - و در دوره فرجامین زندگی طبقه کارگر بیکباره نادرست است. دوره میانه، دوره‌ای است که این دگردیسی (= استحاله) پویه تاریخی خود را می‌گذراند تا به یکباره تاریخش به سر آید. و چرا؟

۲۲- در شماره ۵ گفته شد که لایه طبقه را بشوند خودویژگی‌های می‌توان از طبقه تمیز داد. ولی خودویژگی چیزی در درون چیزی دیگر، خود گواه ناهمگنی و ناپیکارچگی ناپ آن چیز است. و طبقه کارگر بشوند پاکیزگی از خودستیزی طبقاتی به ناچار طبقه‌ای یکپارچه ناپ نیز بایستی باشد. و پس بایستگی دارد که خودویژگیهای درون طبقاتیش به یکپارچگی ناپ دگرسان شود. و طبقه کارگر به چنین یکپارچگی نابی خواهد رسید. به چه سان؟ بدینسان که:

۲۳- در نگاه نخست چنین به چشم می‌آید که دو راه بیشتر در پیش پای طبقه کارگر نیست: یا طبقه، به یکباره روشنگر - با همه خود ویژگیهایش - طبقه خویش شود و یا روشنگر، به یکباره طبقه شود. ولی پوئیدن این هر دو راه به بن بست می‌کشد. زیرا اگر طبقه موبه‌مو، همگی خودویژگیهای روشنگر خویش را بگیرد، پس پیوستگی از تولید گسسته می‌شود. و این نشدنی است؛ و اگر روشنگر موبه‌مو طبقه شود؛ به ناچار آموزگاریش را از دست می‌دهد. و این هم نشدنی است. راه سومی هست که طبقه کارگر آنرا می‌پوید:

طبقه خودویژگیهای روشنگرش را می‌گیرد بی‌آنکه خود ویژگیهای خود را رها کند. و لایه روشنگر نیز خودویژگیهای طبقه را می‌گیرد بی‌آنکه خود ویژگیهای خود را از کف بدهد. بدینسان طبقه و روشنگر یکی می‌شوند. و بدینسان است که فراز روشنگری طبقه کارگر، فرود طبقاتی آن نیست. فراز روشنگری طبقه کارگر فرازی است که طبقه کارگر خودویژگیهای روشنگرش را نیز به خود پیوست می‌دهد.

رفیق

۱۳۵۲/۵/۱۴

دربارهٔ روشنفکر

رفیقی و چید

[حمید مؤمنی]

در بحثی که بین من و رفیق طاهر در بارهٔ معنی روشنفکر در گرفت، چکیدهٔ نظر من این بود: در مطبوعات بازاری فارسی، روشنفکر به معنی آدمی است که سطح آگاهی او از دیگران کمابیش بالاتر است. البته واژهٔ «روشنفکر» هم در زبان فارسی از نظر معنی لفظی و ظاهری به این معنی نزدیک است، اما باید به یاد داشت که کلمهٔ روشنفکر فارسی، معادل کلمهٔ «انتلکتوئل» اروپائی است و در نوشته‌ها و مباحثات مارکسیستی به این معنی به کار رفته است. کلمهٔ «انتلکتوئل» نیز از نظر مارکسیسم دارای معنی مشخص و دقیقی است که اینک شرح می‌دهم: مارکسیسم معتقد است که در جامعهٔ اشتراکی نخستین، کارِ فکری از کارِ بدنی جدا نبوده. بنا بر این طبیعی است که تقسیم کاری هم در این مورد (کار فکری و کار بدنی) نمی‌توانسته وجود داشته باشد. اما در جامعهٔ برده‌داری، کار فکری از کار بدنی جدا می‌شود و تقسیم کار هم در این زمینه به وجود می‌آید؛ کار بدنی مخصوص برده‌ها می‌شود و کار فکری مخصوص برده‌داران (البته عده‌ای از برده‌داران). در

جامعهٔ فئودالی نیز کار فکری فقط در انحصار فئودالهاست و کار بدنی هم مخصوص رعیتها. در جامعهٔ سرمایه‌داری، کار فکری را یک قشر مخصوص از طبقهٔ بورژوازی انجام می‌دهد که اگر چه افراد این قشر از طبقات مختلف آمده‌اند، اما به هر حال اکنون جزء بورژوازی به حساب می‌آیند.

کار بدنی هم که در جامعهٔ سرمایه‌داری مخصوص کارگران است. در جامعهٔ سوسیالیستی نیز کار فکری از کار بدنی جداست. کار فکری را گروه عظیم دانشمندان و هنرمندان و تکنوکراتها و بوروکراتها که، چنانکه بعداً شرح خواهیم داد، آخرین بقایای بورژوازی هستند، انجام می‌دهند. اما در جامعهٔ کمونیستی، کار فکری و کار بدنی در یکدیگر تلفیق می‌شوند: کارهای ساده، تکراری و الگووار به ماشین داده می‌شود و فقط کار همراه با خلاقیت برای انسان باقی می‌ماند و دیگر تقسیم کار فکری و بدنی معنی ندارد. کار همراه با نوآوری‌ای را که انسان انجام می‌دهد هم فکری است هم بدنی.

روشنفکر یا «انتلکتوئل» یعنی همهٔ کسانی که از نظر تقسیم کار اجتماعی در نظامهای مختلف برده‌داری، فئودالی، سرمایه‌داری، و نیز جامعهٔ سوسیالیستی کارهای فکری را انجام می‌دهند. بنابراین از نظر مارکسیسم، روشنفکران در جامعهٔ برده‌داری به وجود می‌آیند و جزء طبقهٔ برده‌داران هستند. در جامعهٔ فئودالی روشنفکران خود فئودال هستند، در جامعهٔ سرمایه‌داری روشنفکران قشر مخصوصی از طبقهٔ بورژوازی را تشکیل می‌دهند که از معلم ساده و دفترنویس گرفته تا رئیس جمهور را شامل می‌شوند. در جامعهٔ سوسیالیستی، روشنفکران آخرین بقایای بورژوازی هستند که باید از بین بروند. و خلاصه، در جامعهٔ کمونیستی روشنفکران از بین می‌روند.

در نظام سرمایه‌داری اقشار پائین روشنفکران از سطح زندگی بسیار پایینی برخوردارند. در برخی جوامع وضع زندگی مثلاً معلمان حتی از وضع زندگی کارگران هم بدتر است. اما به هر حال در این نظام اجتماعی، روشنفکران از نظر رابطه‌ای که با وسائل تولید دارند، جزو طبقهٔ بورژوازی به حساب می‌آیند. در جامعهٔ سرمایه‌داری، روشنفکران چرخ نظام را می‌چرخانند. اقشاری از این روشنفکران (اقشار پائینی آن)،

هم از نظر اقتصادی و هم از نظر فرهنگی، با سرمایه‌داری تضاد پیدا می‌کنند. سرمایه‌داری می‌خواهد آنها را به اطاعت کامل خود در آورد و استعدادشان را مهار کند. در نتیجه، آنها گذشته از اینکه با سرمایه‌داری تضاد اقتصادی دارند (سطح پائین زندگی‌شان)، سرمایه‌داری خلاقیتشان را نیز سخت محدود می‌کند. از طرفی هم آنها از نظر فکری و معنوی تحت تأثیر واقعیت بزرگ زمان خود، یعنی طبقه کارگر و مبارزاتش قرار می‌گیرند. در نتیجه، علم عصیان علیه سرمایه‌داری را بر می‌دارند. به‌طریق مختلفی به سرمایه‌داری اعتراض می‌کنند. گروهی از آنان مایوس و سرخورده، همه چیز زندگی را نفی می‌کنند. گروهی فقط به سرمایه‌داری فحش می‌دهند و گروهی دیگر به زندگی و مبارزات توده‌ها خود را پیوند می‌زنند. این دسته اخیر را «روشنفکران انقلابی» یا «روشنفکر پرولتاریا» می‌گویند. روشنفکران انقلابی به بزرگترین خدمتگذاران پرولتاریا تبدیل می‌شوند. آنها حتی رهبری تکنیکی انقلاب پرولتاریا را در دست می‌گیرند. علم و فلسفه‌ای را که حاصل برخورد تاریخی پرولتاریا با زندگی است جمع‌بندی می‌کنند. دانش و تجربه پرولتاریا را فرموله می‌کنند و خلاصه، به تکنیسینهای مبرز انقلاب پرولتاریا تبدیل می‌شوند.

روشنفکران انقلابی از نظر زندگی فکری و معنوی، به طبقه کارگر و ایدئولوژی او بسیار نزدیک می‌شوند، ولی از نظر اقتصادی (رابطه با وسائل تولید) هرگز به کارگر تبدیل نمی‌شوند. بدین جهت است که همیشه زندگی فکری آنها در خطر انحراف به سوی سوپرکتیویسم قرار دارد. باید سخت از خود مواظبت کنند. آمیزش هرچه بیشتر با توده‌ها و آموختن هرچه بیشتر از توده‌ها تنها وسیله جلوگیری و نیز درمان این انحراف است. روشنفکران انقلابی باید از توده‌ها بیاموزند، آنها را جمع‌بندی کنند و باز به توده‌ها برگردانند و باز از توده‌ها بیاموزند... و به همین ترتیب.

می‌گویند تاریخ آزمایشگاه جامعه‌شناسی است. توده‌ها ماده اصلی سازنده تاریخند و وظیفه روشنفکر انقلابی، کار با آنهاست. اگر روشنفکران انقلابی از توده‌ها نیاموزند، آنچه می‌اندیشند ذهنیگری (سوپرکتیویسم) صرف خواهد بود. درست مانند شیمیدانی که نتیجه

یک آزمایش جدید و مطلقاً انجام نشده را فقط حدس بزند و یا تجربه و ترکیب عناصر را در خواب ببیند و غیره. البته باید به یاد داشت که آموزش از توده‌ها فقط آموزش از توده‌های موجود و زنده نیست. آموزش از توده‌ها در سراسر تاریخ و آموزش از توده‌های سایر کشورها برای روشنفکر انقلابی، حتی اساسی‌تر است.

در جامعه سوسیالیستی نیز روشنفکران وجود دارند. البته در آغاز بنای سوسیالیسم اقشار دیگر خرده‌بورژوازی (تولیدکنندگان مستقل کوچک، از جمله دهقانان) نیز وجود دارند؛ ولی این اقشار بزودی از بین می‌روند و روشنفکران به عنوان آخرین بقایای بورژوازی باقی می‌مانند. دولت سوسیالیستی باید سعی کند که با اتوماتیزه کردن هرچه بیشتر تولید و بالا بردن سطح آگاهی و تخصص کارگران از طرفی و کشیدن علم به میدان عمل، بیرون کشیدن روشنفکران از پشت میزشان به داخل آزمایشگاه و کارگاه، باز کردن درهای مدرسه به سوی کارگاه و کارخانه و تلفیق آموزش و کار از طرف دیگر، کار فکری و بدنی را به هم هرچه بیشتر نزدیک کند و زمینه را برای از بین بردن روشنفکران فراهم نماید. البته لازم به یادآوری است که سوسیالیسم چون یک مرحله تاریخی نیست بلکه خود جزو دوران انقلاب برای رسیدن به کمونیسم است، همیشه قابل برگشت به سرمایه‌داری می‌باشد. هر خطری هم که جامعه سوسیالیستی را تهدید می‌کند، از جانب همین روشنفکران است، که تنها بقایای بورژوازی در جامعه سوسیالیستی هستند. بدینجهت دیکتاتوری پرولتاریا باید همیشه آنها را در کنترل خود داشته باشد و انقلابیهای مداوم فرهنگی باید کاخهای برافراشته‌ای را که آنان از آثار مخدر بورژواگرا نه ادبیات و هنر و غیره برای خود می‌سازند ویران بسازد. دولت سوسیالیستی نیز باید زمینه مادی را - چنانکه گفتیم - برای از بین رفتن روشنفکران هرچه بیشتر مهیا نماید.

البته آنچه در مورد روشنفکران در جامعه سرمایه‌داری گفتیم فقط در یک جامعه تپیک سرمایه‌داری بود. در جامعه‌های موجود روشنفکر انتقال‌دهنده فرهنگ نیز هست. اقشار مختلف روشنفکران، فرهنگ متضاد (انقلابی و ضدانقلابی) جامعه‌های سرمایه‌داری دیگر را به کشور خود منتقل می‌کنند (به ویژه نقش روشنفکران جامعه‌های

عقبمانده از این نظر خیلی قابل توجه است). روشنفکران خدمتگذار بورژوازی، فرهنگ منحط بورژوازی جوامع دیگر را اشاعه می‌دهند و روشنفکران انقلابی، فرهنگ انقلابی توده‌های پیشرو را، انقلابی‌ترین روشنفکران (گروه‌های انقلابی پیشتاز) تجربه‌های انقلابی خلق‌های دیگر جهان را بر زمینه تضادهای موجود جامعه خود، به توده‌ها انتقال می‌دهند (پیاده می‌کنند).

۳

نگاهی به درباره روشنفکر

رفیق طاهر

[مصطفی شاعیان]

۱- گزیده گوئی‌ها

پیش از هر چیز بایسته می‌دانم که همینجا و به‌گونه‌ای کتبی از خود خرده بگیرم: من همواره پس از اندکی گفتگو با رفیق مجید کلافه شده‌ام. و این درست نیست. بایستی بردباری رفیقانه و آرامش جدلی هنگامی داشت. و سخت شرمندهم از این که در این چند نشست که با رفیق مجید داشته‌ام، نتوانسته‌ام چنان بردباری و آرامشی را داشته باشم. بویژه که من در برخی زمینه‌ها با آنچه به نام فرهنگ طبقه کارگر جا افتاده و روزنامه‌ای شده است بی‌کبار ناهمداستانم. و در این‌گون زمینه‌ها برداشتهائی دارم که بر رویهم نا‌آشناست و هنوز کمتر کسی با آنها خو گرفته است. پس به ناچار بایستی انتظار داشته باشم که با عضلات سفت دیگران و حتی رفقا روبرو شوم. زیرا این بخود آشکار است که کسی که برداشتی نوین را پیشکش می‌کند، بایستی انتظار برخورد و کشمکش با آنهایی را داشته باشد که به برداشتهای پیشین خو گرفته‌اند. و پس بایستی آرامش و بردباری پیگیرانه‌ای را پیشه خود

۱ - منظور، کار از نظر فیزیکی یا به عبارت دیگر عمل نیست، بلکه منظور کار از نظر اقتصادی است.

سازد. و حال آنکه من به وارونه رفتاری که رویهمرفته تاکنون داشته‌ام، در گفتگو و بررسی با رفیق مجید رویه نا آرام و تندی پیش گرفتم. و درست از همین روست که خود را شایسته سرزنش فراوانی می‌بینم. و پیش از هرکس، نخست خود خویشتن را نکوهش می‌کنم. و سرزنش دیگران را نیز در این زمینه بجا می‌دانم. و امیدوارم که بتوانم خود را اصلاح کنم.

با اینهمه ناچارم این‌را هم همین‌جا و به‌همین گونه کتبی بیفزایم که رفیق مجید نیز در گفتگو سخت بی‌رویه و ژولیده است. شیوه گفتگویش از بیماری دانشگاه‌زدگی انباشته است. بگونه‌ای چندان به هم پاشیده یک موضوع را دنبال می‌کند که من هرگز نتوانسته‌ام رشته گفتگو را در یک زمینه تعیین شده بنگرم. گفتگو هر آن به‌جائی می‌رود. در مغز رفیق مجید هر واژه خود پایه‌ای است برای کشاندن گفتگو به‌سوئی نوین. گفتگو گیج است. و این گیجی گفتگو مرا نیز دچار چنان گیجی زشتی می‌کند که به‌ناچار کلافه می‌شوم. اینست زمینه مادی کلافگی من. با اینهمه روشن است که نایستی در پای زمینه‌های مادی زانو زد و گذاشت تا هر گون که می‌خواهد ما را ببرد. ما بایستی حتی بر زمینه‌های مادی نیز چیره شویم.

این‌را هم بایستی از یاد نبرم که به‌راستی مهربانی و آرامشی را که رفیق مجید به‌من نشان داده است ستایش‌انگیز است. رفیق با چنان مهربانی پنهان‌تری تاکنون برخورد کرده است که جانم را از آزمون آکنده‌تر می‌کند؛ هر چند هنوز نمی‌دانم این‌همه آرامش و مهربانی، برآستی از کدام منش رفیق شکفته می‌شود و می‌روید.

بایستگی ندارد که در اینجا نمونه‌ای از چگونگی گفتگوی خود و رفیق مجید را پیشکش کنم. زیرا می‌توانم به‌جای آن نوشته‌ او را نمونه آورم. و با اینکه بخودی‌خود نوشته درچیده‌تر و سامان‌یافته‌تر از گفتگوست، لیکن باز هم می‌توان نوشته رفیق مجید را در این‌باره نمونه آورد. و من تنها نمونه‌ای که در دست دارم مقاله‌ای است که رفیق مجید به نام «در باره روشنفکر» نوشته است. و پس ناچارم آنرا نمونه آورم. پیش از بررسی مقاله «در باره روشنفکر» بجا می‌دانم که بگویم اصولاً بحث ما درباره روشنفکر در این پهنه می‌چرخد که آیا هر

طبقه‌ای دارای روشنگر ویژه خویش است و یا این‌که روشنگران ویژه طبقات ویژه‌ای هستند و همه طبقات روشنگر ویژه خود را ندارند؟ چکیده اندیشه و سخن رفیق مجید این بود که طبقه کارگر، روشنگر ویژه خود را ندارد و آنهایی هم که فلسفه طبقه کارگر را دریافته‌اند - چونان مارکس - و نیز آنهایی که در راه طبقه کارگر شورش کرده‌اند - مانند گوارا - همگی «روشنگران بورژوازی» هستند. و من بر این اندیشه بودم که هر طبقه‌ای روشنگر ویژه خود را دارد. طبقه کارگر هم دارد. و مارکس و گوارا نیز روشنفکران طبقه کارگرند و نه سرمایه‌داری. و پس «عنصر»ی از طبقه کارگرند. این گفتگو به درازا کشید. و سرانجام چنین نهاده شد که هرکس برداشت خود را در این زمینه بنویسد و به بحث بگذارد. که رفیق مجید مقاله «در باره روشنفکر» را نوشت و منم مقاله بی‌نامی نوشتم که اینک بدان نام «یک لایه» را می‌دهم. هر دوی این مقالات برای برخورداری از اندیشه رفقا، به رفقا داده شد. و من اینک برآنم که مقاله رفیق مجید را هر چند فشرده، به هررو، بررسی کنم. و نخست از ژولیدگی‌هایش:

رفیق بجای اینکه همواره بکوشد تا روشنگر را معنی کند، بیشتر تاریخچه پیدایش و پویه تاریخی آنرا نوشته است. و حال آنکه سخن بر سر تاریخچه نیست. سخن بر سر خود پدیده است. همین رویه درگفتگو نیز دنبال می‌شد. هرچه خواسته می‌شد که تاریخچه و پویه تاریخی روشنگر را به‌سود شناخت و شناسائی خود پدیده درز بگیرد، در عوض رفیق بیشتر در باره خطراتی داد سخن می‌داد که از سوی کارکنان فکری، جامعه سوسیالیستی و سوسیالیسم را تهدید می‌کند. و سفارش پشت سفارش که بایستی هوای آنها را داشت. و اینگونه سخنان.

هر چند رفیق در یک‌جا آشکارا روشنگر را معنی کرده است؛ با اینهمه از متن نوشته همواره نمی‌توان دریافت که روشنگر کیست. تعریف رفیق مجید در باره روشنگر این است:

«روشنگر... یعنی... [همه] کسانی که از نظر تقسیم کار اجتماعی در نظامهای مختلف برده‌داری، فئودالی، سرمایه‌داری، و نیز جامعه سوسیالیستی کارهای فکری را انجام می‌دهند» (ص. ۱۳)

بنا به این تعریف همگی کسانی که در نظامهای چهارگانه یادشده کارهای فکری را انجام می‌دهند «روشنگر» هستند. خوب. پس اکنون پرسیدنی است که در این نظامهای چهارگانه چه کسانی هستند؟ رفیق می‌نویسد:

«در جامعه برده‌داری... کارهای فکری مخصوص برده‌داران (البته عده‌ای از برده‌داران)» است. (همانجا).

«در جامعه فئودالی نیز کار فکری فقط در انحصار فئودالهاست» (ص. ۱۴). یعنی «در جامعه فئودالی روشنفرکان، خود فئودال هستند» (همانجا).

«در جامعه سرمایه‌داری کار فکری را یک قشر مخصوص از طبقه بورژوازی انجام می‌دهد» (همانجا).

«در جامعه سوسیالیستی نیز... کار فکری را گروه عظیم‌ای که... آخرین بقایای بورژوازی هستند انجام می‌دهند» (همانجا).

چنانکه نگریسته می‌شود در دوره فئودالی، روشنگران و فئودالها یکی هستند. یعنی فئودال چونان یک طبقه، درست همان روشنگر چونان یک لایه است. بدینسان روشنگر و طبقه در دوره فئودالی یکی است. یعنی لایه‌ای ویژه به نام روشنگر طبقه در دوره فئودالیته وجود ندارد. طبقه همان روشنگر و روشنگر همان طبقه است.

لیکن در دوره برده‌داری چه؟ در دوره برده‌داری از یکسو «کار فکری مخصوص برده‌داران» یاد شده - یعنی یگانه کسانی که کار فکری می‌کنند برده‌داران هستند. و یا هرکس که کار فکری کند آن را به برده‌داران می‌سپارد. و از سوئی دیگر جلوی آن پرانتری گشوده شده و در درون آن یادآور شده «البته عده‌ای از برده‌داران». بخود آشکار است که اگر «کار فکری مخصوص برده‌داران باشد، پس در دوره بردگی نیز طبقه برده‌دار و روشنگر یکی می‌شود. و هر آینه «کار فکری مخصوص» «عده‌ای از برده‌داران» باشد، آنگاه از این سخن چنین برمی‌آید که برده‌دارانی هستند که کار فکری می‌کنند و برده‌دارانی هم هستند که کار فکری نمی‌کنند. و همچنین هستند کسانی که برده‌دار هم نیستند ولی کار فکری هم می‌کنند. به‌هررو، رویهمرفته آنهایی که کار فکری می‌کنند روشنگر می‌نامیم. و پس به‌هررو روشنگر و طبقه از یکدیگر

تمیزدادنی هستند. طبقه درست همان روشنگر نیست. پس روشنگر چه می‌شود؟ به ناچار لایه‌ای از طبقه می‌شود.

بدینسان در می‌یابیم که در دوره برده‌داری، یعنی دوره پیش از فئودالی، روشنگر بخشی از طبقه است لیکن در دوره فئودالی، یعنی دوره پس از برده‌داری، روشنگر و طبقه یکی می‌شوند.

آنچه در هر دو این دو دوره، آشکارا به چشم می‌خورد (ولی رفیق مجید یواشکی می‌کوشد که آنرا پنهان کند و نمی‌شود) اینست که به‌هرگون که شده رفیق با روشنی و رسایی نمی‌گوید که سر انجام، چه در دوره فئودالی و چه در دوره برده‌داری، ما روشنگر را چه بگیریم؟ طبقه؟ لایه؟ گروه؟... چی؟ رفیق همواره از زیر پوست‌کننده‌گویی در می‌رود. همه چیز می‌گوید مگر جان سخن. و حال آنکه گفتگو و بررسی در باره هیچ چیز نیست مگر جان سخن. به هنگام گفتگو نیز همین پافشاری رفیق در نگفتن آنچه باید بگوید و گفتن آنچه هم اکنون بایستگی ندارد است که این کمترین را کلافه می‌کند. هرچند کلافگی خود نکوهیده است.

آنچه در این زمینه یاد کردنش بایستگی دارد این است که رفیق مجید، روشنگر را در هر دو دوره برده‌داری و فئودالی بیکباره ویژه دو طبقه چیره می‌کند. ولی هرگز از دو طبقه زیر فرمان سخنی نمی‌گوید. و هرگز یاد نمی‌کند که آیا برده‌ها و کشاورزان وابسته به زمین نیز دارای روشنگر ویژه‌ای برای خویش هستند یا نیستند؟ بدینسان رفیق، روشنگر را آشکارا ویژه طبقه‌ای می‌کند که هم اکنون فرمان می‌راند. طبقه‌ای که زیر فرمان است سخت و بیکباره از یاد رفته است. و راز ناباوری رفیق در اینکه طبقه کارگر نیز دارای لایه روشنگر ویژه خویش است در همینجا نیز نهفته است.

بی‌اندیشه (بدیهی) است که نه در دوره برده‌داری و نه در دوره فئودالی و نه در هیچ دوره طبقاتی دیگری، هیچ طبقه‌ای چه فرمانروا و چه زیر فرمان از لایه روشنگر ویژه خویش پیوسته تهی نیست. اگر کنندگان کار فکری در دوره‌های برده‌داری و فئودالی یا خود فئودالها و برده‌داران و یا صرفاً بخشی از طبقه چیره باشند، آنگاه از مزدک و باباطاهر گرفته تا حیدر عمواغلی و هوشی‌مین و اسپارتاکوس، همگی یا

خود فئودال و برده‌دار بودند و یا بخشی از طبقات یاد شده. این فراموشکاریها و این جاخالی‌دادنها همگی از ژولیده‌اندیشی و نابسامانی دستگاه اندیشه رفیق مجید سرچشمه می‌گیرد. و همین نادرچیدگی دستگاه اندیشه است که رفیق را چه در گفتگو و چه در نوشته به پراکنده‌گویی و آشفته نویسی وا می‌دارد. جان سخن را رها می‌کند و بر روی تاریخچه تاخت می‌زند. اگر رفیق از آغاز تکلیف روشنگر را چنان روشن می‌کرد که روشنگر در جامعه و جهان از گل کدآمین بخش‌بندی اجتماعی یا طبقاتی است، و مثلاً روشن می‌کرد که روشنگر یک لایه است و پیوسته نیز یک لایه است، آنگاه ناچار روشن می‌شد که بخشی از طبقه است. و چون بخشی از طبقه است به ناچار هر طبقه‌ای می‌تواند این بخش را داشته باشد. و پس اگر طبقه برده‌دار را چنین بخشی است، بجوئیم و دریابیم که آیا طبقه برده را نیز چنین بخشی هست یا نه؟

برای نخستین بار در دوره سرمایه‌داری است که رفیق از روشنگر بمانند یک قشر یا لایه یاد می‌کند: در جامعه سرمایه‌داری کار فکری را یک قشر مخصوص از طبقه بورژوازی انجام می‌دهد. لیکن هنوز آن جادویی که رفیق را همواره در بند آن نگه می‌دارد که روشنگر را ویژه طبقه چیره بداند تهمتن‌وار پایداری می‌کند. «قشر» روشنگر، ویژه «طبقه بورژوازی» است. از «طبقه بورژوازی» چرا؟ زیرا «... روشنگران از نظر رابطه‌ای که با وسائل تولید دارند به هر حال جزو طبقه بورژوازی به حساب می‌آیند» (ص. ۱۳).

پرسیدنی است که وظیفه روشنفکران در نظام سرمایه‌داری چیست؟ رفیق پاسخ می‌دهد: «در نظام سرمایه‌داری، روشنفکران چرخ نظام را می‌چرخانند.» (همانجا).

بدینسان در «جامعه سرمایه‌داری» روشنگران «قشر» می‌شوند و کارشان نیز اینست که «چرخ نظام سرمایه‌داری را می‌چرخانند».

افزون بر اینها روشنگران در دوره سرمایه‌داری نسبت به دوره‌های پیش از سرمایه‌داری ویژگیهایی نیز می‌گیرند. این ویژگیها در چیست؟ در اینست که: اقشاری از این روشنفکران (اقشار پایینی آن) هم از نظر اقتصادی و هم از نظر فرهنگی با سرمایه‌داری تضاد پیدا می‌کند (همانجا).

بدینسان برای نخستین بار در تاریخ طبقاتی، روشنگرانی آفریده می‌شوند که با نظام چیره [سرمایه‌داری] «هم از نظر اقتصادی و هم از نظر فرهنگی تضاد پیدا می‌کنند».

اینک هنگام آنست که پرسیده شود که این تضاد در زمینه «اقتصادی» از چه سرشتی، و در زمینه «فرهنگی» از چه سرشتی است؟ «در نظام سرمایه‌داری اقشار پایین روشنفکران از سطح زندگی بسیار پائینی برخوردارند. حتی در برخی جوامع وضع زندگیشان - مثلاً معلمان - حتی از وضع زندگی کارگران هم بدتر است» (ص. ۱۳).

اینست تضاد اقتصادی روشنفکران با سرمایه‌داری. لیکن تضاد فرهنگی: سرمایه‌داری می‌خواهد آنها را به اطاعت کامل خود در آورد و استعدادشان را مهار کند. در نتیجه... سرمایه‌داری خلاقیتشان را نیز سخت محدود می‌کند (ص. ۱۴).

اینهم «تضاد فرهنگی». لیکن «تضاد فرهنگی» به همینجا پایان نمی‌پذیرد. در دوره سرمایه‌داری از طرفی هم... روشنفکران/ از نظر فکری و معنوی تحت تأثیر واقعیت بزرگ زمان خود یعنی طبقه کارگر و مبارزاتش قرار می‌گیرند (همانجا). اینها همه به کجا می‌کشد؟ بدانجا می‌کشد که «اقشار پایینی» روشنگر، «علم عصیان بر علیه سرمایه‌داری را برمی‌دارند» (همانجا).

خب، اکنون تا همینجا را جمع‌بندی کنیم و سپس به دنباله مطلب بپردازیم. بنا به آنچه تا کنون گفته شد:

- «روشنگران» در جامعه سرمایه‌داری یک «قشر» اند.

- «قشر» روشنگران «در جامعه سرمایه‌داری مخصوص طبقه

بورژوازی» است. و پس «جزو طبقه بورژوازی به حساب می‌آید».

- «در جامعه سرمایه‌داری روشنفکران چرخ نظام را می‌چرخانند».

تا اینجا هرچه هست - چنانکه نگر بسته می‌شود - گواه آنست که

روشنگر، این «قشر مخصوص طبقه بورژوازی» چیزی نیست جز

خدمتگذار سرمایه‌داری. لیکن همواره این چنین هم نیست. روشنگر این

«قشر مخصوص طبقه سرمایه‌داری» در دوره سرمایه‌داری خود به اقشار

دیگری بخش بخش می‌شود که

- «اقتدار پائینی آن، هم از نظر اقتصادی و هم از نظر فرهنگی، با سرمایه‌داری تضاد پیدا می‌کند».

- و این تضاد تا بدانجا بالا می‌رود که این «اقتدار پائینی روشنگر» علم عصیان بر علیه سرمایه‌داری را بر می‌دارد. این تا اینجا. لیکن تازه همین «اقتدار پائینی» خود به سه گروه بخش می‌شوند:

- «گروهی از آنان مایوس و سرخورده همه چیز زندگی را نفی می‌کنند» (همانجا).

- «گروهی فقط به سرمایه‌داری فحش می‌دهند» (همانجا).

- و «گروهی دیگر به زندگی و مبارزات توده‌ها خود را پیوند می‌زنند» (همانجا).

پس چه شد؟ پس این شد که در زیر علم عصیان، سه «گروه» گرد آمده‌اند: «گروه سرخورده‌ها»، «گروه فحش‌دهندگان» و گروهی که «به زندگی و مبارزات توده‌ها خود را پیوند می‌زنند».

نام این سومین گروه چیست؟

«این دسته اخیر را روشنفکران انقلابی یا روشنفکر پرولتاریا می‌گویند» (همانجا).

بدینسان رفیق مجید به کجا رسید؟

بدینسان رفیق مجید به آنجا رسید که در دوره سرمایه‌داری یک «دسته» از «قشر» روشنگران را که «به هر حال جزو طبقه بورژوازی به حساب می‌آیند»، «روشنفکر پرولتاریا» نامید.

بخود آشکار است که «پرولتاریا» یک «طبقه» است. و پس «روشنفکر پرولتاریا» یعنی لایه‌ای از پیکر طبقه کارگر. آیا شگفتی‌انگیز نیست که لایه طبقه کارگر «به هر حال جزو طبقه بورژوازی به حساب» آید؟

من در اینجا همچنین وظیفه سازمانی و شورشی خود می‌دانم که آشکارا بگویم که افزون بر پراکنده‌گویی، تازه رفیق مجید در اینجا یکی از زشتترین گونه‌های رفتار دانشگاه‌زدگان را نشان داده‌است. نخست بدین دلیل که اصولاً گفتگوی ما در باره این بود که آیا طبقه کارگر نیز چونان که دیگر طبقات، روشنگر ویژه خویش را دارد یا نه؟ و رفیق بر

این بود که نه. ولی اینک یواشکی هم که شده - و بویژه یواشکی - از «روشنفکر پرولتاریا» سخن می‌گویند.

و دوم بدین دلیل که در آغاز مقاله‌اش آشکارا یاد می‌کند که «در بحثی که بین من و رفیق طاهر در باره روشنفکر در گرفت، چکیده نظر من این بود» (ص. ۱۲). و حال آنکه هرگز در «چکیده نظر» که پیشکش، درنچکیده‌اش نیز «روشنفکر پرولتاریا» جایی نداشت.

و سوم به‌دلیلی که رفیق بدون اینکه برآستی معنی و مفهوم «روشنفکر پرولتاریا» را گوارده باشد، بیهوده آنرا یکبار - و تنها یکبار - می‌نویسد و می‌گذرد.

و چهارم بدین دلیل که باز هم پوست‌کنده یاد نمی‌کند که آیا سرانجام بنا به باور خود وی نیز «این دسته اخیر... روشنفکر پرولتاریا» هست یا نیست؟ و بلکه می‌نویسد: «این دسته اخیر را... روشنفکر پرولتاریا می‌گویند»!

لیکن درهم‌پاشیدگی مفاهیم. درهم‌پاشیدگی مفاهیم جای خود را همچنان در مغز رفیق مجید نگهداشته‌اند. رفیق می‌نویسد: «روشنفکر انقلابی یا روشنفکر پرولتاریا». آیا به راستی «روشنفکر انقلابی» برابر است با «روشنفکر پرولتاریا»؟ اینک پاسخ رفیق مجید «آری» است. و پس پرسیدنی است که آیا یاسر عرفات، کوچک جنگلی و سونیات‌سن، به هر رو «روشنفکران انقلابی» بودند یا نبودند؟ و اگر بودند - که بودند - آیا «روشنفکر پرولتاریا» هم شمرده می‌شوند یا نمی‌شوند؟

رفیق ناسنجیده «روشنفکر انقلابی» و «روشنفکر پرولتاریا» را در هم آمیخته است. این درست نیست که هرکس روشنگر شورشی است پس به ناچار روشنگر طبقه کارگر هم هست. درست به وارونه آن است که درست است: هرکس روشنگر طبقه کارگر است به ناچار روشنگری شورشی نیز هست. و این از آنروست که می‌توان شورشی بود بی‌آنکه روشنگر طبقه کارگر بود. لیکن نمی‌توان روشنگر طبقه کارگر بود ولی شورشی نبود. این نشدنی است.

گفتن دارد که این لغزش که رفیق مجید به یکباره «انقلابی» را با «روشنفکر پرولتاریا» یکی می‌گیرد از آنجا سرچشمه می‌گیرد که

«توده» را نیز با «طبقه کارگر» یکی می‌گیرد. زیرا بهنگام دسته‌بندی «قشر» روشنگر در دوره سرمایه‌داری، آن «گروهی» را که «خود را به زندگی و مبارزات توده‌ها پیوند می‌زنند»، «روشنفکر پرولتاریا» می‌گویند. و حال آنکه همه کسانی که خود را «به زندگی و مبارزات توده‌ها پیوند می‌زنند»، «روشنفکر پرولتاریا» نیستند، هر چند «روشنفکران پرولتاریا» نیز در دوره سرمایه‌داری «خود را به زندگی و مبارزات توده‌ها پیوند» زنند. که می‌زنند. که باید بزنند. که نمی‌توانند نزنند. که از سرشتشان است.

گفته شد که رفیق از «روشنفکر پرولتاریا» تنها یکبار و آنهم زیرزبانی یاد می‌کند و می‌گذرد. و در دنباله مطالب باز هم روشنگر همچنان «جزو طبقه بورژوازی» شمرده می‌شود. تا آنجا که می‌نویسد: «در جامعه سوسیالیستی... روشنفکران به عنوان بقایای بورژوازی باقی می‌مانند» (ص. ۱۵).

بدین‌گون دگرذیسی شگفتی‌انگیزی در می‌گیرد: در دوره سرمایه‌داری، «روشنفکر پرولتاریا» آفریده می‌شود ولی روشنگران «جامعه سوسیالیستی»، به یکباره «آخرین بقایای بورژوازی» هستند. و این درست همان چیزی است که رفیق در آغاز مقاله‌اش نوشته است: «در جامعه سوسیالیستی... کار فکری را گروه عظیم‌ای که... آخرین بقایای بورژوازی هستند، انجام می‌دهند» (ص. ۱۳).

اینک هنگام آنست که یک نمونه دیگر از ژولیده‌گویی رفیق را باز نماییم:

- در دوره برده‌داری، روشنگر «برده‌داران» یا «عده‌ای از برده‌داران» است.

- در دوره فئودالی، «روشنفکران خود فئودال»ها هستند.

- در دوره سرمایه‌داری، روشنگران یک «قشر»اند.

- و در جامعه سوسیالیستی، روشنگران یک «گروه عظیم»اند.

بدینسان سرانجام آدمی در نمی‌یابد که روشنگران در تاریخ چه جایگاه اجتماعی و طبقاتی، و چه خودویژگیهای طبقاتی و تاریخی دارند. «عده» هستند؟ طبقه هستند؟ «قشر» هستند؟ «گروه عظیم» هم

هستند؟ همچنانکه «به هر حال جزو طبقه بورژوازی به حساب می‌آیند» و در عین حال «روشنفکر پرولتاریا» نیز هستند!

بخشی از مقاله رفیق مجید به‌گرد جامعه سوسیالیستی و خطراتی که از سوی روشنگران، این جامعه را تهدید می‌کند می‌چرخد. رفیق با پیگیری درنگ‌ناپذیری سفارشی‌هایی پیاپی در زمینه چگونگی چیرگی بر این بیماری می‌کند. گذشته از اینکه هیچیک از اینها زمینه سخن ما نیست؛ من اینک بر آن نیستم که در این زمینه چیزی بنویسم. زیرا این خود به یکباره در چشم من جستار (مبحث) جداگانه‌ای است. آنچه بایسته است یادآوری کنم اینست که این سخنان رفیق درست از میان دو فک بیرون می‌آید: یکی فک لنین و لنینیسم و دیگری فک «ژیمن ژیبائو». و پس رفیق از درون تنگنایی سخن می‌گوید که یک دیواره آن «همزیستی مسالمت‌آمیز لنینی» و یا یک چنان «جامعه سوسیالیستی»یی که با امپریالیسم و جهان امپریالیستی در حال «صلح» و خرید و فروش «بازرگانی» و کرشمه‌های «سیاسی»... است؛ و دیواره دیگر آن کشمکشهای سودجویانه تنگ‌بینانه‌ای است که میان چین و شوروی در گرفت و باعث شد که چین دست به نوشتن و پراکنده کردن یک رشته مطالبی بزند که به ناچار در بن همه آنها همان سرشت تنگ‌اندیشی و سودجویی ناکارگری کاشته شده بود که آنها را به کشمکش کشانده بود.

من اینک زمان بسنده‌ای ندارم که بتوانم این پرسشها (مسائل) را بشکافم. و از اینرو در پهنه آن نیز پای نمی‌گذارم. ولی بایسته می‌دانم نادرچیدگی اندیشه و ژولیده‌گویی رفیق را در این زمینه نیز بازنمایم. که سخن در همین بستر است.

رفیق می‌نویسد: «در جامعه سوسیالیستی نیز کار فکری از کار بدنی جداست. کار فکری را گروه عظیم دانشمندان و هنرمندان و تکنوکراتها و بوروکراتها که... آخرین بقایای بورژوازی هستند انجام می‌دهند».

از این سخن نخست چه در می‌یابیم؟

نخست در می‌یابیم که پس «دولت» و «سیاست» و «دانش» و «هنر» در «جامعه سوسیالیستی» در دست «آخرین بقایای بورژوازی»

است. و آیا با اینهمه می‌توان در چنین جامعه‌ای از «دیکتاتوری پرولتاریا» سخن گفت؟

به گمان رفیق مجید، می‌توان. و بالاتر از این، به گمان رفیق مجید درست می‌توان انتظار داشت که «بدبختی دیکتاتوری پرولتاریا باید آنها (روشنفکران) را در کنترل خود داشته باشد. و انقلاب‌های مداوم فرهنگی باید کاخهای برافراشته‌ای را که آنان از آثار مخدر و بورژواگرایانه ادبیات و هنر و غیره برای خود می‌سازند، ویران سازد. دولت سوسیالیستی نیز باید زمینه مادی را... برای از بین رفتن روشنفکران هرچه بیشتر مهیا نماید» (ص. ۱۵).

ولی راستی چیست؟

راستی اینست که هرگز نمی‌توان از «دیکتاتوری پرولتاریا» سخنی گفت، هر آینه در آن جامعه «کار فکری» را «گروه عظیمی» انجام دهند که «به هر حال» [بقیای] «بورژوازی» باشند ولو اینکه با پوشش واژه‌های «آخرین بقایا» کوشش کنیم برهنگی «بورژوازی» آنرا بیوشانیم.

۲- چند شلنگ در پیرامون واژه

در زبان فارسی واژه «روشنفکر» را به جای واژه «انتلکتوئل» نشانده‌اند. این درست. ولی پرسیدنی است که آیا به‌راستی معنی «انتلکتوئل» در فارسی همین «روشنفکر» است؟ پاسخ آری نیست. پس به ناچار این پرسش پیش می‌آید که چرا «انتلکتوئل» در فارسی به معنی روشنفکر جا افتاده است؟ آیا هیچگونه ریشه مادی دارد یا ندارد؟ برداشت من اینست که دارد. و چرا؟ زیرا جامعه ما واژه «انتلکتوئل» را تنها با یک بار به درون خود کشید: بار سیاسی.

ما با واژه «انتلکتوئل» نه چنان واژه‌ای در فرهنگ واژه‌ها روبرو بودیم و نه چنان واژه‌ای در فرهنگ فلسفی. ما با واژه «انتلکتوئل» بچون واژه‌ای که به یکباره بار سیاسی به دوش می‌کشید، و نه هیچ بار دیگری، روبرو شدیم. و چرا؟ زیرا ما در ادبیات سیاسی و به ویژه در ادبیات سیاسی روزنامه‌ای بود که با واژه «انتلکتوئل» برخورد کردیم. و تازه آن «ما»یی که در ادبیات سیاسی با واژه «انتلکتوئل» برخورد کرد

خود نیز بویژه «ما»یی سیاسی و ستیزه‌گر بود و نه ورزیده در سیاست و فلسفه سیاسی. و پس برای این «ما»یی ستیزه‌گر، واژه «انتلکتوئل» دو چهره گرفت:

یکی چهره مادی و عینی و دیگری چهره واژه‌ای و فلسفی. چهره واژه‌ای و فلسفی انتلکتوئل برای «ما»یی ستیزه‌گر از دو سو توجه‌پذیر نبود: یکی از آن‌سو که برای ترجمه آن بایستگی می‌داشت که فراز فرهنگی و فلسفی و جامعه‌شناسی در جامعه دست کم همپای سرمایه‌داری شده باشد تا توان دریافت جان فلسفی واژه را داشته باشد تا پس از آن بتواند آنرا در کالبد واژه‌های فارسی بدمد. ولی چهره مادی و عینی انتلکتوئل چه؟ آیا برای ترجمه آن هم به زمینه‌های دیگری نیاز بود که هنوز جامعه نداشت؟ رویهم‌رفته نه.

و پس دیگر ما نه به فرهنگ واژه‌ها دیده دوختیم و نه به فرهنگ فلسفی. ما به جان فلسفی واژه ننگریستیم، ما به آن موجودات مادی زنده‌ای چشم دوختیم که آشکارا می‌توانستیم ننگریم. و به همین موجودات ماده زنده‌ای که می‌توانستیم بنگریم بود که نام روشنفکر دادیم هر چند این نام نه معنی درست واژه به واژه «انتلکتوئل» بود و نه جان فلسفی آنرا در کالبد داشت.

بعدها که فلسفه و جامعه‌شناسی و سیاست نسبت به پیش، ریشه‌ای گرفت، کسانی کوشیدند تا «انتلکتوئل» را به معنی اروپائیش نزدیک کنند. که یکی از این کوشندگان در این زمینه شهید کسروی بود.

شهید کسروی «انتلکتوئل» را «درس خوانده» ترجمه کرد. لیکن این هم ترجمه رسایی نبود.

شهید کسروی بجای اینکه جان واژه را در کالبد واژه‌ای فارسی بدمد، تندبسی از آنرا در فارسی ساخت. «درس خواندگان» بازگوگر انتلکتوئل‌ها نبود. و نیست. این ترجمه واژه به واژه‌ای است بر پایه فرهنگ واژه‌ها. و نه ترجمه جان به جان واژه‌ها.

هر چند شهید کسروی به‌زبان فارسی چیره بود، لیکن سخن در این زمینه بر سر یک واژه ساده نبود؛ سخن بر سر این بود که در فراسوی این واژه، فلسفه‌ای نیز نهفته بود. و راز کار آنجا بود که بایستی

چنان واژه‌های گزیده یا ساخته شود که گویای این جان فلسفی نیز باشد. شهید کسروی را چنان توانی نبود.

به هررو هرگز نایستی «روشنفکر» را درست همان «انتلکتوتل» پنداشت. روشنفکر نه معادل و نه ترجمه دقیق از آنست. روشنفکر ترجمه ویژه‌ای از «انتلکتوتل» است. این ویژگی از خودویژگیهای جامعه و توده ما به هنگام برگردان آن جوشیده است.

بدینسان است که ما نیز اینک به خودی خود هم که شده روشنفکر را واژه‌ای انباشته از بار سیاسی درمی‌یابیم و نه هیچ بار دیگری. و مثلاً از روشنفکر، دانشمند اتمی و گیاه‌شناسی را در نمی‌یابیم و حال آنکه اروپایی همه کارکنان فکری را به نام «انتلکتوتل» می‌شناسد. اینک این خود دانستنی است که چرا فرهنگ در اروپا به «انتلکتوتل» چنان ابعادی می‌دهد و فرهنگ در ایران به جای آن روشنفکر را بر می‌گزیند و ابعادش را کوتاهتر می‌کند؟ زیرا در روند بالندگی و تکامل سرمایه‌داری در اروپا، دانش تجربی که از شکم فلسفه بیرون می‌آید، ناچار بود که شکم فلسفه، این زندان خود را بشکافد و خود را آزاد کند. و فلسفه، و به پشتیبانی آن، رژیم چیره، پایداری می‌کردند.

و از همین رو بود که دانشمندان تجربی نیز ناچار به ستیزه سیاسی و فلسفی آشکاری بودند. زیرا هر پیام دانش تجربی خود تیشه‌ای بود برای ستیزه سیاسی. از همین رو بود که «انتلکتوتل» چنان ابعاد گسترده‌ای گرفت که به زبان (به قول) کسروی همه «درس‌خواندگان» را به زیر بال کشید.

لیکن با فرمانروایی سرمایه‌داری در اروپا و گسترش استعمار سرمایه‌داری به جهان، دیگر برای جهان استعمار زده - ارتجاعی، دانشمند تجربی پیام‌آور و رزمنده آوردگاه جنگ با ارتجاع - استعمار و نظام چیره نمی‌توانست باشد.

برای جوامع ارتجاعی - استعمارزده، سیاست آشکارا تقدم خود را نشان می‌داد. زیرا برای اینکه زمینه برای دانش تجربی نیز آماده شود، بایستی در ستیزه سیاسی علیه ارتجاع - استعمار پیروز شد. این بود که دیگر جامعه به دنبال کپلر و داروین نمی‌گشت، جامعه در جستجوی

روبسپیر و مارکس بود. و از همین رو بود که انتلکتوتل در ایران به روشنفکر برگردانیده شد. که این شکفته از نیازهای مادی جامعه بود.

رفیق
۱۳۵۲/۵/۱۶

* خود جمله این است: «اما به هر حال در این نظام اجتماعی (سرمایه‌داری) روشنگران از نظر رابطه‌ای که با وسائل تولید دارند، جزو طبقه بورژوازی به حساب می‌آیند». (ص. ۱۳)

** پس چه شد؟ این شد که «چرخ نظام سرمایه‌داری را روشنفکران می‌چرخانند». آیا به راستی چنین است؟ چنین دانسته می‌شود که رفیق دریافت سنجیده‌ای از چرخاندن چرخ نظام ندارد. زیرا چرخ هر نظامی را به یکباره همگی آن طبقاتی که در درون آن نظام می‌زییند می‌چرخانند. (همانجا)

کما اینکه واژه «جوانمرد» هم معنی مرد جوان را نمی‌دهد - یا استعمار در لغت به معنی طلب آبادانی کردن یا عمران خواهی است و در معنی چنین نیست - حالا اینکه چرا و چگونه روشنفکر اول بار در فارسی به کار رفته یا تاریخ لغت «انتلکتوئل» در زبانهای مختلف اروپائی چیست، در اصل موضوع تغییری ایجاد نمی‌کند. قضیه فقط این است که در آثار مارکسیستی فارسی به جای «انتلکتوئل»، کلمه «روشنفکر» را گذاشته‌اند، و همه هم آنرا پذیرفته‌اند - حالا رفیق «ط.» مخالف است و می‌خواهد با این «فاجعه» مبارزه کند.

راستش را بخواهید، من هم معتقدم اگر به جای روشنفکر «کارکنان فکری» یا «فکرگران» می‌گذاشتند، بهتر بود، ولی حالا هم که گذاشته‌اند «روشنفکر»، هیچ مانعی ندارد؛ من هم می‌گویم روشنفکر و همه هم مقصود همدیگر را می‌فهمیم. بعضیها هم به جای این کلمه، کلمات «نخبگان»، «فرزندگان»، «درس‌خواندگان» و چیزهایی از این قبیل گذاشته‌اند که هیچکدامشان نگرفته‌اند. نه من از این موضوع شادم، نه جا دارد که رفیق «ط.» غمگین باشد. گور پدر یک لغت!

۲- درباره واژه «روشنگر»

رفیق «ط.» سه مفهوم مارکسیستی «قشر آگاه طبقه»، «انقلابی پیشتاز» و «انقلابی حرفه‌ای» را با هم قاطی کرده و کلمه روشنگر را به جای آن [ها] نشانده است و تازه خیال کرده که این همان مفهوم «روشنفکر» است. اگر این کلمه روشنگر به جای یکی از این اصطلاحات بود و در جاهای مختلف زیاد به کار برده شده بود و همه هم آنرا پذیرفته بودند و واژه بهتری هم از آن وجود نداشت، که خوب اشکالی نداشت و اصلاً کاری نداشتیم که آیا خوب کاری کرده‌اند یا بد کاری. ولی حالا که رفیق «ط.» آنرا آگاهانه ساخته - برای منظوری این کار را کرده - اشتباه هم کرده و آنرا هم عوضی، به معانی مختلف به کار برده (گاهی به جای انقلابی، گاهی به جای روشنفکر، گاهی به جای قشر آگاه طبقه و گاهی هم به جای انقلابی پیشتاز و گاهی هم به جای انقلابی حرفه‌ای) ناچار باید نادرستی آنرا تذکر داد: عبارت «قشر آگاه طبقه» به‌دقت رساننده معنی هست و در آثار مارکسیستی به زبان فارسی هم



درباره روشنفکر (۲)

ایراد به نظریه رفیق ط.

محمدحسین

[حمید مؤمنی]

۱- درباره واژه «روشنفکر»

بطور خلاصه گفتم که روزنامه‌های بازاری فارسی به کسی می‌گویند روشنفکر که فکرش روشن باشد (از نظر خودشان). اما در نوشته‌ها و آثار مارکسیستی (تقریباً در تمامی آنها) به زبان فارسی، روشنفکر به معنی دیگری به کار می‌رود. تقریباً در تمام ترجمه‌های فارسی آثار مارکس، انگلس، لنین، استالین، مائو و نیز سایر آثار مارکسیستی به جای کلمه انتلکتوئل، کلمه «روشنفکر» را گذاشته‌اند. انتلکتوئل هم در مارکسیسم به معنی کسانی است که در تقسیم کار اجتماعی بین کار فکری و کار بدنی، کارهای فکری را انجام می‌دهند. کلمه روشنفکر هم به همین معنی، دیگر در زبان فارسی پذیرفته شده است. حالا ممکن است این کلمه «روشنفکر» از نظر ظاهری و لفظی معنی انتلکتوئل اروپائی را بدهد یا ندهد - این زیاد مهم نیست -

خیلی زیاد استعمال شده؛ معنی آنرا هم همه به سادگی می‌فهمند و خلاصه هیچ نیازی به عوض کردن نیست. عبارت «انقلابی حرفه‌ای» و «انقلابی پیشتاز» (یا «پیشاهنگ انقلاب» یا «گروه پیشاهنگ») هم، همه در جاهای مختلف به کار گرفته می‌شوند و معنی مشخص و دقیقی هم دارند. کلمه «روشنفکر» هم که حسابش با اینها به کلی فرق دارد، که گفتم.

اما کلمه «روشنگر»: هم که این کلمه گذشته از اینکه نادرست است - ارتجاعی هم هست. کسی که کلمات و عباراتی را با این دقت و روشنی (مانند قشر آگاه طبقه، انقلابی پیشتاز و غیره) قبول ندارد و خود به جای آنها واژه مخصوصی می‌سازد - باید آن واژه‌اش، معنی را دقیقتر برساند. قشر آگاه طبقه و یا انقلابیان پیشتاز، اولین و مهمترین خصلتشان اینست که از توده می‌آموزند. آنها در آغاز آنچه را که توده در برخورد با زندگی مادی خود آزموده، می‌آموزند و جمع‌بندی می‌کنند - آنگاه آنرا به توده‌ها باز می‌گردانند. در حالی که کلمه روشنگر فقط به طرف دوم قضیه توجه دارد. البته اشکال کار فقط در حد نامناسب بودن کلمه باقی نمی‌ماند؛ بلکه این کلمه ممکن است سبب بدآموزی شود و قشر آگاه طبقه یا گروه انقلابی پیشتاز را به عنوان کسانی که در ورای شرایط مادی، بیشتر از دیگران می‌دانند وانمود سازد. کلمه روشنگر، یاد پیغمبران و ائمه را در انسان زنده می‌کند. کسروی هم پیغمبران را تقریباً روشنگران جامعه می‌دانست که خدا پرده از بینش‌شان برداشته و در نتیجه همه چیز را می‌بینند و مردم باید از آنها یاد بگیرند. او خودش را هم چنین کسی (پیغمبر) می‌پنداشت. این سرانجام یک تصور غیرمارکسیستی است که لااقل برای شنونده کلمه روشنگر ممکن است پیش بیاید. خلاصه در واژه روشنگر، توده‌ها خیلی بی‌بها شده‌اند (خشت خام تاریخ)، در حالی که ممکن است رفیق «ط.» نسبت به توده‌ها چنین تصویری نداشته باشد. به هر حال این یک واژه است که عیب بسیار بدی دارد، ولی اگر لااقل به یک معنی روشن و مشخصی به کار برده می‌شد و زیاد هم استعمال شده بود - خوب به ناچار آنرا می‌پذیرفتیم و می‌گفتیم با معنی

لفظی‌اش کاری نداریم، ولی حالا که چنین نیست - رفیق «ط.» می‌تواند از این ساخته خود صرف‌نظر کند.

۳- در باره پراکنده‌گوئی من

آری، من در گفتگویم با رفیق «ط.» پراکنده‌گوئی کرده‌ام (البته نه چندان که «ط.» می‌گوید) اما در نوشته‌ام نکرده‌ام، به چند دلیل: یکی اینکه رفیق «ط.» در گفتگو - بطور ضمنی خیلی حرفه‌های عجیب و غریب می‌گوید، مثلاً بطور ضمنی مثال می‌آورد که اگر نفت مورد مصرف مردم تهران را به وجهی قطع کنیم (انفجار پالایشگاه تهران) خیلی خوب است - زیرا درست است که مردم با ما موقتاً بد می‌شوند، ولی این زیاد مهم نیست؛ مهم اینست که با دولت برخورد مادی پیدا می‌کنند، یا اینکه پیروزی کمونیستها و متفقین آنها را در شهر پنومپنه چیز بی‌اهمیتی می‌داند که ناشی از بند و بستها و ساخت و پاختهای آمریکا با ویتنام است. یا گاهی بطور ضمنی، فک لنین و مائو را پیاده می‌کند - مانند فحش دادن به یژیمن ژیبائو که در انتقاد کتبی‌اش دیدید. من هم البته عصبانی نمی‌شوم ولی مجبور می‌شوم بپردازم به مسائلی که نسبت به موضوع بحث فرعی است. به هر حال کنترل بحث را از دست می‌دهم و بدکاری می‌کنم. دیگر نمی‌کنم.

دیگر اینکه من چون تازه به رفیق «ط.» رسیده‌ام و از نوشته‌های او، مخصوصاً شورش دل پری دارم، نادانسته می‌خواهم دلم را خالی کنم و لاجرم مطالب قاطعی می‌شود. از این بینظمی غیرارادی هم جلو خواهم گرفت.

در این مورد هم که آدمی کلاً پراکنده‌گو باشم، نمی‌دانم؟ لااقل بر اساس این گفتگوهای چند روزه - چون حالتی خاص داشته - نمی‌توانم خود را بسنجم.

اما در مورد اینکه رفیق «ط.» زیادتر از واقع امر به من نسبت پراکنده‌گوئی می‌دهد، من تصویری دارم که به هر حال - درست یا غلط - آنرا بیان می‌کنم. این رفیق «ط.» برای خودش یک دم و دستگاهی درست کرده که خوب، تماشائی است. مثلاً به «انقلاب» می‌گوید «شورش»، به «علم» می‌گوید «دانش»، به «جالب» می‌گوید «شورانگیز».

در نتیجه اگر کسی مثلاً بگوید ملا محمدباقر مجلسی آدمی است بیگانه با علم ولی دانش فراوان دارد. یا بگوید شورشهای برده‌ها نمی‌توانست به انقلاب تبدیل شود. از نظر رفیق «ط.» جز پریشان‌گوئی چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

خلاصه، فکر کردن (بنا به نظر پاولوف) سخن گفتن با خود - یا سخن گفتن خاموش - است. یعنی انسان به کمک کلمات فکر می‌کند. به کار بردن لغات معمولی - چون این کلمات من‌درآوردی، ساختگی است و بار فرهنگی و تاریخی ندارد - به ناچار به فکر، هم شکلی مکانیکی می‌دهد و شخص را با گفته‌ها و مفاهیم دیگران بیگانه می‌کند. مثلاً رفیق «ط.» با واژه «روشنگر» خودش درباره مفهوم روشن فکر فکر می‌کند.

اما درباره نوشته من: رفیق «ط.» نوشته مرا هم درباره روشن فکر پراکنده‌گوئی می‌داند. در این نوشته من بطور خلاصه علت پیدایش قشر روشن فکر، تکامل آن، و از بین رفتن آن، و علت از بین رفتن آنرا شرح داده‌ام، و در ضمن به خصلت دوگانه طبقاتی روشن فکر اشاره‌ای کرده‌ام و گفته‌ام که یک طرف این خصلت دوگانه می‌تواند قشر کوچکی از روشن فکران را به بزرگترین خدمتگذاران توده‌ها تبدیل کند و یکطرف دیگر این خصلت دوگانه می‌تواند آنها را (بیشتر اقشار آنها را) به یک خطر اساسی برای انقلاب و جامعه سوسیالیستی تبدیل کند. سپس تأکید کرده‌ام که روشن فکران انقلابی باید هرچه می‌توانند از توده‌ها بیاموزند و این راه، تنها راه رشد خصلت مثبت و تضعیف [خصلت] منفی آنهاست. این کجایش پراکنده‌گوئی است؟

رفیق «ط.» می‌گوید: «اصولاً بحث ما» درباره روشن فکر، در این پهنه چرخید که آیا هر طبقه‌ای دارای روشن گر ویژه خویش است و یا اینکه روشنگران ویژه طبقات ویژه‌ای هستند و همه طبقات، روشن گر ویژه خود را ندارند؟...

البته این سؤال رفیق «ط.» بود و من می‌گویشم معنی علمی روشن گر و پروسه تاریخی آن (بعد چهارم) را توضیح دهم تا خود به خود روشن شود که این سؤال چقدر پرت است. منظور از روشن گر چیست؟ اگر منظور قشر آگاه طبقه است؛ بله، هر طبقه‌ای قشر آگاهی

دارد. اگر منظور قشر پيشاهنگ انقلاب است - که باید پرسید انقلاب چه طبقه‌ای علیه چی؟ پيشاهنگ انقلاب کارگری، مرکب از روشن فکران انقلابی به اضافه قشر کارگران آگاه است. پيشاهنگ رهائیبخش ملی (ضدامپریالیسم) نیز مرکب از روشن فکران انقلابی و قشر کارگران آگاه است. پيشاهنگ شورشهای برده‌ها (برده‌ها قادر به انقلاب نیستند) عده‌ای از بردگان آگاهتر هستند. پيشاهنگ شورشهای دهقانی (دهقانان نیز مستقلاً قادر به انقلاب نیستند) نیز عده‌ای از دهقانان آگاهتر هستند.

به هر حال تا زمانی که معنی روشن گر از نظر رفیق «ط.» دقیقاً روشن نشود، پاسخ گفتن به این سؤال هم ممکن نیست؛ ولی روشن شدن معنی علمی روشن گر می‌تواند سبب شود که یا چنین سؤالی اصلاً مطرح نشود و یا سؤالی اصولی‌تری در این زمینه مطرح شود. بدین جهت من به تشریح معنی علمی روشن فکر پرداختم و آنچه را در این زمینه گفته‌ام و نوشته‌ام «ژولیده‌گوئی» نمی‌دانم.

۴ - در باره انتقادهای و خرده‌گیریهای رفیق «ط.»

در واقع رفیق «ط.» خواسته است نوشته مرا در باره روشن فکر مورد انتقاد قرار دهد، ولی در اکثر موارد به جای انتقاد، خرده‌گیری کرده است. این موضوع سبب شده که نوشته او به یک نقد رایج روزنامه‌ای بدل شود. به هر حال به ترتیب به انتقادهای و خرده‌گیریهای او پاسخ می‌دهم:

۱- در جواب صفحات ۱۹ و ۲۰ باید بگویم که من روشن فکر را دقیقاً تعریف کرده‌ام و چون روشن فکر یک پدیده بسیار مهم در تاریخ جامعه است، بدین جهت سیر تکاملی آنرا هم از زمان پیدایش تا زمان مرگ مختصراً گفته‌ام و علت پیدایش و مرگ آن را هم تذکر داده‌ام.

۲ - در صفحه ۲۰ رفیق «ط.» می‌گوید: «چنانکه نگرینسته می‌شود در دوره فئودالی، روشنگران و فئودالها یکی هستند. یعنی فئودال، چونان یک طبقه، درست همان روشن گر، چونان یک لایه است.»
اولاً کلمه روشن گر از نظر من معنی مشخصی ندارد و من هم هرگز آنرا به کار نبرده‌ام. رفیق «ط.» از قول من حرف درآورده. دوماً من

گفته‌ام روشنفکران خود فئودال هستند - نگفته‌ام روشنفکر در جامعه فئودالی یک قشر (لایه) است - زیرا تصور می‌کنم که در جامعه‌های برده‌داری و فئودالی، درست است که روشنفکران جزو طبقه حاکم (طبقه برده‌دار و طبقه فئودال) هستند ولی هنوز به صورت یک قشر مشخص از این طبقات در نیامده‌اند؛ در صورتی که در جامعه سرمایه‌داری، روشنفکران دیگر به صورت یک قشر مشخص از طبقه بورژوازی درآمده‌اند. البته این موضوع را که روشنفکران در جامعه برده‌داری و فئودالی هنوز به صورت یک قشر مشخص در نیامده‌اند، چنانکه گفتم، فقط تصور می‌کنم، ولی به تصور خود زیاد مطمئن نیستم - فعلاً هم متأسفانه وقت مطالعه و تفکر درباره آن نیست.

۳- من نوشته‌ام: «در جامعه برده‌داری... کار فکری مخصوص برده‌داران (البته عده‌ای از برده‌داران) است» (ص. ۱۲).

رفیق «ط.» از این نوشته چنین استنباط کرده است که «هر آینه کار فکری مخصوص عده‌ای از برده‌داران باشد، آنگاه از این سخن چنین بر می‌آید که برده‌دارانی هستند که کار فکری نمی‌کنند». البته تا اینجا درست، ولی بعد رفیق «ط.» از همین موضوع چنین نتیجه گرفته است: «و همچنین هستند کسانی که برده‌دار هم نیستند ولی کار فکری هم می‌کنند». نمی‌دانم چه بگویم، فقط صمیمانه می‌گویم: زکی!
۴- رفیق «ط.» در صفحه ۲۱ می‌گوید: «رفیق با روشنی و رسایی نمی‌گوید که سرانجام چه در دوره فئودالی و چه در دوره برده‌داری، ما روشنگر را چه بگیریم؟ طبقه؟ لایه؟ گروه؟... چی؟». جواب این ایراد را من در صفحات پیش (قسمت ۲ همین بحث) داده‌ام.

۵ - در صفحات ۲۱ و ۲۲ رفیق «ط.» به من ایراد می‌گیرد که چرا روشنفکر (به قول او «روشنگر») را همواره خاص طبقات حاکم گرفته‌ام و بعد خودش چنین می‌گوید که هر طبقه‌ای برای خودش قشر «روشنگری» دارد. بعد بطور ضمنی می‌پرسد که پس مزدک و باباطاهر و حیدرعمواوغلی و هوشی‌مین و اسپارتاکوس وابسته به چه طبقه‌ای بوده‌اند؟ آنگاه این همه - به قول خودش - اشتباه را ناشی از ژولیده‌اندیشی من می‌داند و بعد نصیحت می‌کند که «اگر رفیق از آغاز تکلیف روشنگر را چنان روشن می‌کرد که روشنگر در جامعه و جهان از

گل (؟) کدامین بخش‌بندی اجتماعی یا طبقاتی است، و مثلاً روشن می‌کرد که روشنگر یک لایه است، و پیوسته نیز لایه است، آنگاه ناچار روشن می‌شد که بخشی از طبقه است و چون بخشی از طبقه است - به ناچار هر طبقه‌ای می‌تواند این بخش را داشته باشد».

جواب اینکه: این تقسیم کار نابرابر اجتماعی بوده است که کار فکری را در جامعه‌های طبقاتی مخصوص طبقات حاکم (عده‌ای یا قشر خاصی از این طبقات) و کار بدنی را مخصوص تولیدکنندگان مستقیم جامعه (برده‌ها، رعیتها و کارگران) کرده است، نه من! این بیعدالتی را هم فقط کمونیسم می‌تواند از بین ببرد. در جواب این حرف رفیق هم که «در هیچ دوره طبقاتی... هیچ طبقه‌ای، چه فرمانروا و چه زیر فرمان، از لایه روشنگر ویژه خویش پیوسته تهی نیست»، باید بگویم اولاً این اسم بی‌مستمای روشنگر، ما را کلافه کرد، که بماند. دوماً باز هم برای نمی‌دانم چندمین بار می‌گویم اگر منظور از روشنگر همان روشنفکر (کارکن فکری) است، که معلم و مهندس و دفترنویس و غیره در تمام دوره‌های طبقاتی تاریخ به طبقه حاکم تعلق دارند.

به معلم نه می‌توان گفت برده، نه رعیت و نه کارگر. تمام شد. اما در مورد آن بزرگانی که رفیق نام برده است، حیدر عمواوغلی و هوشی‌مین روشنفکر انقلابی هستند. باباطاهر جزء روشنفکران اقشار پایین طبقه فئودال است (جزء قشر روحانیان و درویشان فرودست در جامعه فئودالی)، اسپارتاکوس هم یک نفر برده بوده است. در مورد مزدک هم اطلاع درستی در دست ندارم.

اما ببینیم که با نصیحت رفیق چه باید کرد؟ من نمی‌توانم بگویم روشنفکر «یک لایه است و همواره یک لایه است». فقط می‌توانم بگویم که در جامعه سرمایه‌داری، روشنفکران یک قشر مشخصی از طبقه بورژوازی هستند. در دوره‌های برده‌داری و فئودالی هم همچنانکه گفتم - اگرچه روشنفکران جزء طبقه حاکم هستند، ولی گمان می‌کنم که هنوز مشخصاً به صورت قشر در نیامده باشند. این را هم نمی‌توانم بگویم که «ناچار هر طبقه‌ای می‌تواند این قشر را داشته باشد»، چون درست نیست.

۶ - در نوشته «درباره روشن فکر» من گفته‌ام: «در نظام سرمایه‌داری، روشن‌فکران چرخ نظام را می‌چرخانند». رفیق «ط.» در ص. ۱۵ و زیرنویس مربوط به آن توضیح داده که این حرف نادرست است. و چرخ هر نظام را تمام طبقاتی که در درون آن نظام می‌زییند می‌چرخانند. این ایراد رفیق به من، نه تنها انتقاد نیست، بلکه خرده‌گیری هم نیست و فقط می‌توان آنرا بهانه‌گیری نامید.

من منظورم این بوده است که روشن‌فکران مدیریت و اداره جامعه را به عهده دارند و این موضوع - گیرم هم که جمله من غلط باشد - به هر حال بر هر خواننده‌ای روشن است. خود رفیق «ط.» هم این موضوع را فهمیده، ولی حیفش آمده که از این موقعیت مناسب برای می‌چگیری استفاده نکند. زیرا او می‌گوید: «بی‌اندیشه است که رفیق «م.» چنین خواستی را نداشته است، لیکن نابسامانی اندیشه او، او را وادار کرده است که چنان گوید که نمی‌خواهد». بگذریم.

۷ - من در آن نوشته گفته‌ام که یک دسته از اقشار پایین روشن‌فکران خود را «به زندگی و مبارزات توده‌ها... پیوند می‌زنند. این دسته اخیر را روشن‌فکران انقلابی یا روشن‌فکران پرولتاریا می‌گویند». رفیق «ط.» این تکه از نوشته مرا خیلی زیاد مورد تأکید قرار داده و چند صفحه درباره آن نوشته است.

اما به هر حال در این چهار صفحه جمعاً سه ایراد به این گفته من دارد: الف - او می‌گوید که روشن‌فکر پرولتاریا (به قول خودش روشنگر) قشری از طبقه کارگر است. ب - او می‌گوید که من یواشکی از روشن‌فکر پرولتاریا نام برده‌ام. پ - او چنین نتیجه می‌گیرد که من روشن‌فکر انقلابی را با روشن‌فکر پرولتاریا یکی گرفته‌ام و این از آنجا ناشی شده که توده را با طبقه کارگر یکی گفته‌ام؛ ضمناً روی این قسمت چون تصور می‌کند که یک می‌چگیری حسابی است - زیاد تأکید می‌کند.

اما جوابها:

جواب الف - این که می‌گوید «روشن‌فکر پرولتاریا»، منظور روشن‌فکرانی هستند که خود را به زندگی سیاسی و مبارزات پرولتاریا پیوند زده‌اند، نه این که خودشان پرولتاریا باشند یا جزء طبقه پرولتاریا

باشند. روشن‌فکر انقلابی اگر برود کارگر بشود (کاملاً)، که به او دیگر روشن‌فکر انقلابی نمی‌گویند، کارگر انقلابی می‌گویند. کارگر دارای تعریف مشخصی است و روشن‌فکر هم دارای تعریف مشخصی. ضمناً به عنوان تذکر بگویم اصطلاح «روشن‌فکر پرولتاریا» در متون مارکسیستی خیلی کم به کار می‌رود.

جواب ب - درست است. شاید به این دلیل که این اصطلاحات را زیاد مناسب ندانسته‌ام. گفتم که در متون مارکسیستی هم کم به کار می‌رود. اما در مورد آن «زشت‌ترین رفتار دانشگاه‌زدگان» [که] به ادعای رفیق «ط.» باعث شده است من در گفتگویم با رفیق «ط.»، اصطلاح «روشن‌فکر پرولتاریا» را به کار نبرم ولی در نوشته‌ام بیاورم، نمی‌دانم چه بگویم. ولی فکر می‌کنم رفیق «ط.» زیاد به این موضوع بها داده است، در حالیکه من منظور خاصی از این کار نداشته‌ام. در موقع نوشتن آنچه که گفته‌ام اگر مطلب لازم‌تری هم به نظرم می‌رسید، حتماً می‌نوشتیم و به رفیق «طاهر» می‌دادم بخواند (کما اینکه دادم و خواند).

جواب پ - من در صفحات ۱۵ و ۱۶ نوشته «درباره روشن‌فکر» یادآور شده‌ام: «البته آنچه در مورد روشن‌فکران در جامعه سرمایه‌داری گفتم فقط در یک جامعه تئوپیک سرمایه‌داری بود.» و خود پیداست که در یک جامعه تئوپیک سرمایه‌داری، توده تقریباً همان طبقه کارگر است. البته اینکه می‌گویم تقریباً زیرا در یک جامعه تئوپیک سرمایه‌داری، خرده بورژوازی هم جزء توده است ولی در این ترکیب سهم آن خیلی کم است. همین امر هم (کم بودن تعداد خرده بورژواها) سبب شده که من سهل‌انگاری کنم و روشن‌فکر انقلابی را در «جامعه تئوپیک سرمایه‌داری» با روشن‌فکر پرولتاریا یکی بدانم. به هر حال سهل‌انگاری کرده‌ام. بهتر بود عبارت روشن‌فکر پرولتاریا را از آن جمله بر می‌داشتم و بعد به دنباله‌اش جمله دیگری اضافه می‌کردم؛ بدین صورت: «بیشتر روشن‌فکران انقلابی خود را به زندگی و مبارزات و ایدئولوژی طبقه کارگر پیوند می‌زنند. که در این صورت آنها را اصطلاحاً روشن‌فکر پرولتاریا می‌نامند».

به هر حال این سهل‌انگاری قابل تذکر بود، ولی رفیق خیلی زیاد توضیح واضح‌تر داده است. گذشته از این، رفیق «ط.» در انتقاد به این

حرف من، خودش کلی دچار اشتباه شده، مثلاً می‌گوید: «آیا یاسر عرفات، کوچک جنگلی و سونیات‌سن، به هررو انقلابی بودند یا نبودند؟ و اگر بودند - که بودند - آیا روشنفکران پرولتاریا هم شمرده می‌شوند یا نمی‌شوند؟» «در حالیکه نه فلسطین، نه گیلان زمان کوچک‌خان و نه چین زمان سونیات‌سن، هیچکدامشان جامعه سرمایه‌داری تیبیک که من شرط کرده‌ام نبوده‌اند - گذشته از این کوچک‌خان که اصلاً روشنفکر نیست.

۸ - من گفته‌ام (در ص. ۱۳): «در جامعه سوسیالیستی... روشنفکران به عنوان آخرین بقایای بورژوازی باقی می‌مانند». رفیق «ط.» از این حرف من تعجب می‌کند و می‌گوید: «بدین‌گون دگردیسی شگفت‌انگیزی در می‌گیرد: در دوره سرمایه‌داری «روشنفکر پرولتاریا» آفریده می‌شود - ولی روشنفکران جامعه سوسیالیستی به یکباره بقایای بورژوازی هستند». این تعجب رفیق به دو دلیل نارواست:

الف - روشنفکر پرولتاریا فقط قشر کوچکی از قشر بزرگ روشنفکران است. اکثریت عظیم روشنفکران فقط به انقلاب سوسیالیستی تسلیم می‌شوند، ولی قلباً آنرا قبول ندارند.

ب - همین قشر کوچک روشنفکران پرولتاریا هم اگر مرتباً از توده‌ها نیاموزند و با توده‌ها پیوند ارگانیک نداشته باشند، از موضع طبقاتی پرولتاریا بر می‌گردند، کمابیش به منشاء طبقاتی خود روی می‌آورند و در آنجا موضع می‌گیرند. تروتسکی، رهبران فعلی شوروی، تیتو، دوپچک و غیره شاهد زنده این مدعا.

۹- رفیق «ط.» در صفحه ۲۰ ضمن تکرار ایرادهای قبلی در مورد قشر بودن یا نبودن روشنفکران در جامعه برده‌داری و فئودالی (که به آن قبلاً جواب داده‌ام) می‌گوید که چرا گفته‌ام در جامعه سوسیالیستی، روشنفکران یک گروه عظیم هستند و نامی از قشر نبرده‌ام. در جواب باید بگویم که در جامعه سوسیالیستی هم روشنفکران قشر هستند، منتها من فقط برای اینکه وسعت کمی آنها را توصیف کنم گفته‌ام گروه عظیم؛ وگرنه هیچ تعمدی در کار نبوده. در جامعه سوسیالیستی، قشر روشنفکران خیلی وسعت می‌گیرد و من خواسته‌ام این وسعت را با عبارت «گروه عظیم دانشمندان، هنرمندان، بوروکراتها، و تکنوکراتها»

توصیف کنم. ذکر نکردن کلمه «قشر» هم در اینجا چیزی از مطلب کم نکرده.

۱۰- رفیق به من در ص. ۲۷ انتقاد می‌کند که چرا راجع به روشنفکران در جامعه سوسیالیستی و خطرات آنها زیاد حرف زده‌ام. بعد هم به جای اینکه همین مطلب را تحلیل کند، چنین می‌گوید: «این سخنان رفیق «م.» درست از میان دو فک بیرون می‌آید: یکی فک لنین و لنینیسم و دیگری فک ژیمن ژیبائو، و پس رفیق از درون تنگنایی سخن می‌گوید که یک دیواره آن همزیستی مسالمت‌آمیز لنینی... و دیواره دیگر آن کشمکشهای سودجویانه و تنگ‌بینانه‌ای است... که باعث شد چین دست به نوشتن و پراکنده کردن یک رشته مطالبی بزند که به ناچار در بن همه آنها همان سرشت تنگ‌اندیشی و سودجویی ناکارگری کاشته شده بود».

جواب:

اولاً، روشنفکر در جامعه سوسیالیستی آخرین مراحل تکاملی خود را می‌گذراند و کسی که دارد در باره روشنفکر حرف می‌زند، حتماً باید به تحلیل روشنفکران در جامعه سوسیالیستی بپردازد. مخصوصاً از این نظر که تشریح اوضاع و احوال روشنفکر در جامعه سوسیالیستی در بیان ماهیت مفهوم روشنفکر نقش اساسی دارد.

دوماً، من خود را مارکسیست - لنینیست می‌دانم و بناچار لنینیسم نه تنها بر افکار من سایه افکنده، بسیار طبیعی است اگر بر قسمت اعظم نزدیک به کل آن منطبق باشد (لااقل چنین آرزویی دارم). من در میان اعتقادات خود چیزی را سراغ ندارم که لنینیسم یا لاقل دنباله تکاملی لنینیسم نباشد. از این موضوع خوشحال هم هستم، زیرا لنینیسم عصاره مبارزه تاریخی توده‌ها از آغاز تا انقلاب اکتبر است.

اما به راستی اینجا چه جای یاد کردن از لنینیسم و به ویژه همزیستی مسالمت‌آمیز بود؛ آنهم بدین صورت که فقط فحشی بدهی و بگذری؟ به نظر من، این فقط یک خودنمایی ساده است. رفیق می‌پندارد هرکس به لنین فحش بدهد خودش هم یک لنین به حساب می‌آید. مثلی است که می‌گوید: «اگر نمی‌توانی کوه بیستون را بتراشی تا معروف شوی، می‌توانی در چاه زمزم بشاشی».

سوماً، حزب کمونیست چین مقالاتی دربارهٔ رویزیونیسم خروشچفی و بازگشت سرمایه‌داری به یوگسلاوی و غیره منتشر کرد که این مقالات گویا در روزنامه‌ای به نام «زیمن ژیبائو» هم منتشر شده. این مقالات به نظر من پرارزش‌ترین تحلیل علمی و حتی تنها تحلیلهای علمی است که دربارهٔ رویزیونیسم جدید و بازگشت سرمایه‌داری به جامعهٔ سوسیالیستی نوشته شده است. در این مورد هیچ تحلیل علمی دیگری وجود ندارد. مقاله یا مقالات ژان بابی هم از این نوشته‌ها الهام گرفته. اما برآستی چرا رفیق «ط.» به این مقالات فحش می‌دهد؟

به نظر من، این عمل او فقط دو دلیل می‌تواند داشته باشد: یا آنها را نخوانده و یا نفهمیده است؛ که چنانکه من استنباط می‌کنم احتمال اولی بیشتر است. البته این علت اساسی فحش دادن او به مقالات یاد شده است. اما علت دیگری هم دارد: رفیق به علت درگیر بودن با بازیهای سیاسی این یا آن گروه و این یا آن دولت، در طول سالهای بسیار، عادت کرده است که به جای تحلیل علمی وقایع، و ریشه‌یابی طبقاتی هر رویدادی، مسائل را از دید بازیهای سیاسی بررسی کند و تصور کند که خوب، چون با هم بدند این چیزها را راجع به هم می‌نویسند.

بازیهای سیاسی گروهها و فرقه‌ها و دولتها در سالهای اخیر خیلیها را دچار چنین تصویری کرده. هنوز هستند کسانی (از میان توده‌ها) که تصور می‌کنند «حتی اگر زن و شوهری در خانه با هم دعوا کنند، سیاست انگلیس است».

۱۱ - در صفحهٔ ۲۸ رفیق «ط.» می‌گوید اگر کار فکری مخصوص روشنفکران باشد، که بقایای بورژوازی هستند، پس «دولت و سیاست و دانش و هنر در جامعهٔ سوسیالیستی در دست آخرین بقایای بورژوازی است و آیا با این همه می‌توان در چنین جامعه‌ای از دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفت؟».

آری، می‌توان! لنین می‌گوید تنها راه درمان بوروکراسی، مسئولیت مستقیم بوروکراسی در مقابل مردم است. یعنی مردم، بدون هیچگونه شکایتی یا نامه‌نویسی به مقامات بالاتر و غیره، حق دارند خودشان مستقیماً بروند و آقای روشنفکر را از پشت میز کارش بیرون بکشند و او

را به وسط کوچه بیاورند و با او بحث و دعوا و حتی کتک‌کاری کنند. از طرفی روشنفکران، مخصوصاً روشنفکران منحرف، باید بروند و کار بدنی بکنند. مثلاً اگر روشنفکر سانتیمانتالی گفت: «آه ماشینیسم بد است، انسان را به بند می‌کشد و غیره»، خودش باید برود با گاو زمین شخم بزند و با بیل و کلنگ چاه بکند تا بفهمد که اشتباه می‌کند. گذشته از اینها نظارت گروههای توده‌ای بر کار روشنفکران و سرانجام انقلاب فرهنگی به‌دست توده‌ها می‌تواند از جهتگیری بورژوازی علم و هنر و سیاست جلوگیری کند.

۱۲ - «چند شلنگ در پیرامون واژه» (۳۱-۲۸) استدلالاتی ذهنی است (خیلی ذهنی) برای منطقه‌ای کردن علم و اصطلاحات و مفاهیم علمی. خلاصهٔ مطلب این قسمت چنین می‌شود که چون در اروپا، علم - آموزی همراه با مبارزهٔ سیاسی و فلسفی بوده پس می‌توان به کارکنان آنجا گفت «انتلکتوئل»؛ اما در ایران فقط به مبارز سیاسی باید گفت «انتلکتوئل». این حرفها لاقول سئوالاتی را مطرح می‌کند:
الف - مگر در کجای کلمهٔ «انتلکتوئل» شرط مبارزهٔ سیاسی و فلسفی نهفته است؟

ب - مبارزهٔ سیاسی و فلسفی به چه معنی است؟ آیا لغت‌شناس اروپائی چه مبارزه‌ای می‌کرده است که مثلاً نویسندهٔ «برهان قاطع» نمی‌کرده است؟ مگر اروپائیه‌ها فقط به کپرنیک و گالیله می‌گویند «انتلکتوئل»؟

پ - مگر یک معلم ایرانی یا یک معلم فرانسوی از نظر منشاء طبقاتی چه فرقی دارند که در آنجا به او بگوئیم «انتلکتوئل» ولی در اینجا به این نگوئیم «انتلکتوئل»؟

ت - با فرض قبول استدلال رفیق طاهر، اگر بخواهیم به زبان انگلیسی راجع به جامعهٔ ایران حرف بزنیم و به زبان فارسی راجع به جامعهٔ انگلیس، آنوقت ترکیب طبقاتی این دو کشور به هم می‌خورد.

ث - قشربندی طبقاتی را در ایران ویژگی پرستیژ علم و هنر تعیین می‌کند یا چگونگی روابط تولیدی؟

رفیق م.

۱۳۵۲/۵/۲۴

رفیق گرامی،

پاسخ بسیار سنجیده و شکوہبارت را خواندم. و هر چند پیش خود گمان می‌کردم که دیگر داستان «روشنفکر» را کش نخواهم داد - زیرا بایستگی آنرا احساس نمی‌کردم - با اینهمه پاسخ آن رفیق وادارم کرد که همان شب تا به بامداد به نوشتن این نامه بپردازم. نمی‌دانم تا به چه اندازه این کاری که انجام داده‌ام خوب است، ولی می‌دانم که اگر همواره این چنین پاسخهایی از آن رفیق گرامی دریافت کنم برایم بسی آموزنده است.

رفیق مهربان به من خرده‌گرفته‌ای که مثلاً «خواستهام نوشته‌ ترا مورد انتقاد قرار دهم، ولی بجای انتقاد، خرده‌گیری کرده‌ام». و همین موضوع سبب شده است که نوشته‌ام «به یک نقد رایج روزنامه‌ای بدل شود». (صفحه ۳۷). شکی نیست که خرده‌گیری آن رفیق یکپارچه درست است. ولی نمی‌دانم که این به‌شوند (به علت) بنیاد مادی پدیده‌ای که مورد انتقاد من قرار گرفته است بوده است که بنا به سرشت خودش مرا هم به چنین کاری واداشته و یا به‌شوند مایه ذهنی من؟ ولی یک چیز را می‌دانم. می‌دانم که یکی از بدبختیهای من اینست که هیچ زبانی جز همین زبان گفتگویی فارسی را بلد نیستم. و از اینرو هرگز نتوانسته‌ام «نقد»هایی بخوانم که بیش از «یک نقد رایج روزنامه‌ای» باشد. و از سویی دیگر، چون در فارسی نیز از روزنامه بالاتر چیزی به دستم نرسیده، ناچار به همان شیوه روزنامه‌ای خو گرفته‌ام. و پس اگر نگاهی به «در باره روشنفکر» «به یک نقد رایج روزنامه‌ای» بدل شده، ریشه مادی بدشگونی داشته است. و امیدوارم که آن رفیق از این بابت از من نرنجیده باشد و در عوض از آن نظامی کینه‌ور باشد که به من زمینه آنرا نداده است که از روزنامه‌های رایج بالاتر بروم. لیکن اینک گویا خداوند خودش دلش به روزگار من بدبخت سوخته و دری از رحمت خداوندیش به رویم گشوده است که به‌تازگی یک «نقد نارایج ناروزنامه‌ای» به دستم رسانده است. شکی نیست که رحمت خداوندی چندان اندک نیست، که به همین یک نقد پایان یابد.

به هررو امید بسیار دارم که در آموزش از نقد آن استاد نقاد، شاگرد کوشائی باشم.

۵

نامه‌ای سرگشاده به رفیق «م»

در زمینه درباره روشنفکر (۲)

رفیق طاهر
[مصطفی شاعیان]

شاید باشند رفا یا کسانی که «ایراد»های رفیق «م» را رفیقانه برداشت نکنند. من در باره برداشت آنها هیچگونه سخنی ندارم. ولی آنچه می‌خواهم بگویم اینست که برای من نه شیوه نوشتن و نه تند و کندنویسی و نه حتی واژه‌هایی که برای برخی کسان «رکیک» معنی می‌دهد، هیچکدام رازی نیست. آنچه جایگاه نخست را دارد، گوهر داستان است. چگونگی پرداخت و بازگویی هر جایگاهی داشته باشد، به هررو جایگاه نخست را ندارد. اینست که می‌توانم با برآیی بگویم که شیوه «ایراد»گیری رفیق «م» هیچگونه رازی نبوده است که در ریختن شالوده منطقی این نوشته نقشی داشته باشد، هرچند بی‌گفتگوست که در شیوه نگارش آن اثر داشته است.

رفیق

پروردگارا، شکر! خودت ارحم الراحمینی. سرانجام آخر عمری
 مرا هم به فیض کبریائیت مستفیض کردی. هزار هزار کرور کرور
 شکر! با اینهمه، «از عهده شکر که برآید»؟
 به هررو، رفیق گرامی. برای این که شاید بتوانم گرد نقادی آن
 استاد نقد را سرمه چشمان خود کنم، ناگزیرم نخست چند پرسش از
 آن «صمیمی» بکنم. ولی پیشاپیش نگرانم که این پرسشهایم نیز خود
 از بُن «پرت» بوده باشند. زیرا گویا - می گویم گویا زیرا «اصولاً بحث ما»
 بود و نه پرسش من، و تازه آن اندازه هم که من به یاد دارم، حتی
 پرسش تو بوده است، به هررو چون من به حافظه ام اعتمادی ندارم،
 هرچه تو بگویی درست است. به هررو، گویا من پرسشی در باره اینکه
 «آیا هر طبقه ای دارای روشنگر ویژه خویش است...» از آن گرامی
 کرده ام که بدبختانه خود «این سؤال پرت» بود. و پس آن «صمیمی»
 برای اینکه «خود به خود» این نادان را حالی کند که «این سؤال
 چقدر پرت است» «کوشش کرده بود معنی علمی روشنفکر و پروسه
 تاریخی آن... را توضیح...» (ص. ۳۶) دهد. و من مشنگ که خود به خود
 حالیم نشد پیشکش؛ تازه چنین دریافتم که آن درچیده گوی که
 «لنینیسم بر قسمت اعظم نزدیک به کل افکارش منطبق» (ص. ۴۳)
 است، چیز دیگری می گوید. با اینهمه نگرانیها، تنها به امید آموزشی که
 بیگمان «نقد» آن رفیق به من داده است گستاخی می کنم و
 پرسشهایی را با آن استاد نقد در میان می گذارم. لیکن پیشاپیش ناچارم
 از آن رفیق چند خواهش کنم. نخست اینکه خریّت گوهرین مرا به
 چشم داشته باشد و در نتیجه از شیوه «خودبه خود» حالی کردن
 بپرهیزد و در عوض خیلی آشکار و به شیوایی بگوید که پرسشهایم
 اصولاً پرت هست یا نیست؟ سپس دلیلی نیز برای پرت بودنش بیاورد
 که بتوانم آویزه گوشم کنم. و پس از آن بگویم که چگونه پرسش کنم
 پرت نیست تا شاید یاد گیرم آهسته آهسته پرسنده خوبی شوم. آنگاه
 هرچه می خواهد درباره «معنی علمی و پروسه تاریخی آنها» توضیح
 دهد بدهد.

اینک پرسشها:

الف - «قشر آگاه طبقه» یعنی چه؟

ب - «انقلابی پیشتاز» یعنی چه؟ و با طبقه چه بستگی (ارتباط)
 دارد؟ جایگاه طبقاتی اش کجاست؟
 پ - «انقلابی حرفه ای» یعنی چه؟ و با طبقه چه بستگی دارد؟ و
 جایگاه طبقاتی اش کجاست؟
 ت - «انقلاب» یعنی چه؟
 ث - «جامعه تپیک سرمایه داری» یعنی چه؟
 ج - «توده» یعنی چه؟
 چ - «طبقه» یعنی چه؟
 ح - «لایه» (قشر) یعنی چه؟
 رفیق گرامی، برداشت تو اینست که
 الف - «معنی روشنگر از نظر من دقیقاً روشن» (ص. ۳۷) نیست.
 ولی مهمتر از این آنکه:

ب - «کلمه روشنگر... گذشته از اینکه نادرست است / ارتجاعی
 هم هست» (ص. ۳۴) و گذشته از این، اصولاً واژه «روشنگر واژه ای
 است:

پ - «نامناسب» (همانجا) که

ت - «البته اشکال کار فقط در حد نامناسب بودن کلمه باقی
 نمی ماند، بلکه این کلمه ممکن است سبب بدآموزی شود و قشر آگاه
 طبقه یا گروه انقلابی پیشتاز را به عنوان کسانی که در ورای شرایط
 مادی، بیشتر از دیگران می دانند وانمود سازد» کما اینکه «کلمه
 روشنگر یاد ائمه و پیغمبران را در انسان زنده می کند... و این سرانجام
 یک تصور غیرمارکسیستی است که لاقبل برای شنونده «کلمه» روشنگر
 ممکن است پیش آید». (همانجا).

ث - «خلاصه در واژه روشنگر توده ها خیلی بی بها شده اند (خشت
 خام تاریخ) در حالی که ممکن است رفیق «ط.» [این کمترین] نسبت
 به توده ها چنین تصویری نداشته باشد. به هر حال این واژه ای است که
 عیب بسیار بدی دارد». (همانجا).

ای گرامی، هر چند خود آشکارا می نویسی که از نوشته های من
 مخصوصاً «شورش» دل پری داری (ص. ۳۵) ولی گویا در این «دل»
 آنچه در «شورش» نوشته شده «پر» نکرده ای، و گرنه به آسانی

درمی‌یافتی که دستکم «معنی روشنگر از نظر» من تا بدان اندازه «روشن» هست که بتوانم ویژگی‌هایی از آنرا یادآور شوم.

بازنویسی می‌کنم:

«نخست بگویم که ما به روشنگر معنایی ممتاز از... انتلکتوئل... داده‌ایم. روشنگر برای ما پاک معنای سیاسی دارد. روشنگر طبقه، راهنمای طبقه است در ستیز طبقاتی، در پیکار سیاسی، در آگاهی فلسفی، در نبرد شورشی... و در به دست گرفتن گرز فرمانروایی. یکبارہ را گوییم: روشنگر طبقه، آموزگار طبقه است. و حزب، سازمان راهنمای طبقه در نبرد طبقاتی است. پس حزب پهنهٔ همبستگی اندامگون (ارگانیک) روشنگران طبقه است با یکدیگر (و از اینجا با طبقه). و درست از همین روست که حزب یگانه ارگان شایستهٔ راهنمای طبقه است در نبرد طبقاتی. و دوم اینکه: واژهٔ «روشنگر» ژرفتر از «روشنفکر» و ماندنانشان - روشن‌اندیش - می‌باشد. واژهٔ روشنگر می‌رساند که دارندهٔ این صفت «روشنی» را خود پخش هم می‌کند. ولی «روشنفکر» یا «روشن‌اندیش» می‌توان بود بدون آنکه «فکر» و «اندیشهٔ» «روشن» خود را بروز داد. روشنگر سرشتی کوشا دارد.

الف - هرکس عضو حزب طبقهٔ کارگر است به ناچار روشنگر طبقهٔ کارگر نیز هست.

ب - آنگاه که حزب طبقهٔ کارگر تا پهنهٔ همهٔ طبقه گسترش یابد، آنگاه و درست آنگاه است که همهٔ طبقهٔ کارگر هم تا به بام روشنگر خود بالا آمده است.

پ - روشنگر طبقه نمی‌تواند پیشاهنگ طبقه نباشد (شورش، ص. ۱۰۷-۱۰۶).

پس ای گرامی، چنانکه آشکار است «معنی روشنگر از نظر من دقیقاً روشن» است و نه، نیست. بویژه که تو خودت هم نوشته‌ای که من «با واژهٔ "روشنگر" خود [م] در بارهٔ مفهوم روشنگر فکر» می‌کنم (ص. ۳۶).

پس تو هم در بارهٔ اینکه من خود از واژهٔ روشنگر چه برداشتی دارم، آگاهی. با اینهمه چرا باز هم نوشته‌ای که: «معنی روشنگر از نظر رفیق «ط.» دقیقاً روشن نیست؟».

خدا آگاه است. آنچه بی‌گفتگوست اینست که این را هم «صمیمانه» نوشته‌ای. ولی آنچه جای پرسش است اینست که آیا این روییده از ژولیده‌اندیشی تو نیست؟

ای «صمیمی» برداشت تو اینست که «روشنگر گذشته از اینکه نادرست است، ارتجاعی هم هست»؛ راستش را بخواهی این «شاشوی خودنما» هر چه جستجو کردم هیچ کجا نتوانستم دلایل «صمیمانهٔ» ترا در زمینهٔ «ارتجاعی» بودن واژهٔ روشنگر بیابم. ولی اگر چنانکه برداشت کرده‌ام، خواستت از ارتجاع همان است که به مفهوم مافوق «نا مناسب» یاد کردی، پس ناصمیمانه بدان می‌پردازم:

داوری تو اینست که واژهٔ روشنگر «ممکن است سبب بدآموزی شود» (پس ممکن هم هست نشود). چرا؟ زیرا روشنگر چنین به آدمی تلقین می‌کند که روشنگران کسانی هستند که بی‌نیاز به آموزش از زندگی مادی خود به خود روشنند. و کارشان تنها همین است که این روشنایی خدایی را به دیگران نثار کنند. و درست از همین روست که «کلمهٔ روشنگر یاد پیغمبران و ائمه را در انسان زنده می‌کند». «خلاصه در واژهٔ روشنگر توده‌ها خیلی بی‌بها شده‌اند (خشت خام تاریخ)». بسیار خوب. ولی بنا به «افکار و اعتقادات تو که لنینیسم بر قسمت اعظم نزدیک به کل آن منطبق» است گویا «قشر آگاه طبقه و یا انقلابیان پیشتاز» واژه‌ها و ترکیباتی هستند که از آن «ارتجاع» پلید و این «نامناسب»ی ننگین که «ممکن است سبب بدآموزی شود» به یکبارہ پیراسته‌اند، زیرا:

«قشر آگاه طبقه و انقلابیان پیشتاز نخستین و مهمترین خصلتشان اینست که از توده‌ها می‌آموزند» (ص. ۳۴).

سخت اندوهگینیم از اینکه ترکیبات «قشر آگاه طبقه و انقلابیان پیشتاز» همچون «روشنگر» از چنان مایه‌ای نبودند که «یاد پیغمبران و ائمه را در من زنده کنند»، زیرا شاید از فیض همین «یاد» هم که شده در می‌یافتیم که از کجای «قشر آگاه طبقه و یا انقلابیان پیشتاز» می‌توان خودبه‌خود دریافت که آنها از «توده می‌آموزند؟» با اینهمه باز هم پروردگار خویش را ستایش می‌کنم که دست کم آن اندازه خود در نهاد «خودنما» یم برجای گذاشته که بتوانم دریابم که آن رفیق

«لنینیست» هم ننوشته است که از «قشر آگاه طبقه یا انقلابیان پیشتاز» خودبه‌خود می‌توان دریافت که «از توده‌ها می‌آموزند». و ستایش بیشتر را از پروردگار هستی آنگاه بایستی بکنم که مرا در محیطی به دنیا آورد و پرورش داد که شعبده‌بازیه‌ها و تردستیهای گوشه‌خیاбانی زیاد دیدم و پس می‌توانم دریابم که تو ای «صمیمی»، نوشته‌ای: «قشر آگاه... اولین و مهمترین خصلت‌شان اینست که از توده می‌آموزند». یعنی، در واقع، خود، ویژگیهایی از آنها را یاد کرده‌ای و نه اینکه این ترکیبات خودبه‌خود چنین مفهومی را می‌رسانند.

رفیق لنینیست، مویه‌کنان درخواست می‌کنم که با تیزبینی بنگری که آیا نادرست می‌گوییم که اگر «قشر آگاه طبقه یا انقلابیان پیشتاز» تعریف و تفسیر نشود «خودبه‌خود» چنین می‌رساند که این «قشر»، «آگاه» است و نه اینکه این آگاهی را پیشاپیش «از توده» آموخته است. همین داستان درباره «انقلابیان پیشتاز» نیز درست است. بگذار این را هم همینجا بگوییم که اگر آن صمیمی در پاسخ باز هم «فقط صمیمانه بگوید زکی» سپاسگذارم.

ولی ای گرامی، به وارونه آنچه پیشتر گفتم انگار که «دل پُری»یت از شورش چندان هم تهی از مطالب آن نیست. زیرا چنین گمان دارم که بدرستی می‌دانستی که من در شورش روشنگر را با روشنفکر سنجیده‌ام و در روشنگر رسایی و ژرفای بیشتری را دیده‌ام. و درست از همین رو واپسین توروک تردستی خود را برای اینجا گذارده‌ای که با نرمشی استادانه - به همان استادی نقدت - «روشنگر» را با «روشنفکر» سنجیده‌ای و با «قشر آگاه طبقه و یا انقلابیان پیشتاز» سنجیده‌ای. به‌هررو، چنانکه اینجا هم آوردم در شورش - یعنی همان شورش لعنتی که تو «مخصوصاً» از آن «دل پُری» داری - دلیل «مناسب» تر بودن روشنگر را نسبت به روشنفکر نوشته‌ام. اگر در این زمینه سخنی داری بگو؛ و نه اینکه هنرمندانه از کنار آن بروی و شاعرانه دست به ستونی از پرتو ماه بگیری به امید تیرکی استوار.

بدم نمی‌آمد اگر می‌توانستم بدانم که چگونه است که در «واژه روشنگر»، توده‌ها خیلی بی‌بها شده‌اند؛ ولی مثلاً در «واژه روشنفکر» و یا حتی ترکیبات «قشر آگاه طبقه و یا انقلابیان پیشتاز» خیلی پر بها

شده‌اند؟ ولی ای صمیمی، نگرانم که اگر این پرسش را با تو در میان گذارم ناگزیرت کنم که پیگیرانه بکوشی «معنی علمی... و پروسه تاریخی آنرا توضیح دهی تا خودبه‌خود روشن شود که این سؤال چقدر پرت است» (۳۶). و بدینسان سخت خسته شوی. با اینهمه چاره‌ای نیست. علی‌الله؛ می‌پرسم.

اندیشه‌انگیز است که «صمیمی» بودن بی‌همتایت با چنان بزرگواری افسانه‌باری سرشته است که پس از همه این کاستیها و حتی «عیب بسیار بدی» که در واژه روشنگر می‌نگری، باز هم فداکارانه آمادگی خود را برای پذیرش آن یاد می‌کنی. البته با دو شرط: یک - «لااقل به یک معنی روشن و مشخص به‌کار رود» (ص. ۳۵) و دو - «زیاد هم استعمال شده بود» (همانجا) درباره «شرط» یک که گمان می‌کنم هم در شورش - همان شورشی که آن صمیمی از آن دل پُری دارد - آنرا به معنی «روشن و مشخص» آموزگار طبقه به‌کار برده‌ام و هم در «یک لایه» پس این از این. ولی در باره «شرط» دو، ای گرامی؛ برداشت من این است که بیشتر راز کار همینجاست. زیرا بر پایه آنچه تاکنون از آن رفیق دریافت کرده‌ام، آن گرامی در رویهمرفته اینگونه زمینه‌ها، تنها آماده است به آن چیزی گردن نهد که بیشتر آنهایی که در این راهند بگویند درست است. ای گرامی، بدینسان تو به درستی و نادرستی کاری نداری. به این کار داری که کدام جبهه انبوهتر است. و درست به‌شوند همین خاصیت بود که یک روز هم هنگام گفتگو یادآور شدم که برای تو سخن درست در ستیزه و فرهنگ طبقه کارگر، رویهمرفته آن چیزی است که دست‌کم یک سرشناس پر آوازه جهان گفته باشد. و پس بی‌اندیشه «بدیهی» است که چلغوزی چونان این کمترین هرچه بگوید پیشاپیش پاسخش «زکی» است. البته حق ناشناسی نباید کرد. زیرا از آنجا که به هر رو چندان بزرگواری که حتی درباره این نسناس نیز نمی‌توانی بزرگواریت را رها کنی؛ اینست که «فقط صمیمانه می‌گویی: زکی».

بایسته می‌دانم سرپای این جمله را یکپارچه بازنویسی کنم و اندکی دیگر به آن پردازم: «به هر حال این «روشنگر» یک واژه‌ای است که عیب بسیار بدی دارد. ولی اگر لااقل به یک معنی روشن و مشخص

به کار برده می‌شد و زیاد هم استعمال شده بود، خوب به ناچار آنرا می‌پذیرفتیم و می‌گفتیم با معنی لفظی‌اش کاری نداریم. ولی حالا که چنین نیست رفیق «ط.» [این شاشو] می‌تواند از این ساخته خود صرف‌نظر کند» (ص. ۳۴-۳۵).

رفیق گرامی، چنانکه نگریسته می‌شود، در واپسین تحلیل، به «عیب بسیار بدش کاری نداری»، گرفتاری عمده را در آن می‌دانی که این واژه هنوز زیاد «استعمال» نشده است. و حتی آشکارا یاد آور می‌شوی که اگر «زیاد استعمال شده بود» «به ناچار» هم که شده به هر دو «می‌پذیرفتی». یعنی شیفته‌آنی که این کار «زیاد استعمال» شدن پیشتر انجام «شده بود»، ولو اینکه تو خود نیز با بیشتر انجام دادنش در امروز آنرا برای آینده، به «زیاد انجام شده بود» در آوری. فرزانی را نگر. بسیار سپاسگزارم از تو که با همه «دل‌پری» که از شورش و دیگر نوشته‌های من داری، تازه به من «صمیمانه» می‌آموزی که «از این ساخته خود صرف‌نظر کنم». و بویژه که چنان شیوه آزادمشانه «ولترا پرولتری» را هم بر می‌گزینی که به جای فرمان دادن و حتی سفارش کردن برای رها کردن این واژه «ارتجاعی» ننگین، مرا به توان خویش آگاهی می‌دهی که «می‌توانم» «از این ساخته خود صرف‌نظر کنم». نیندارم که نمی‌توانم. نه! رفیق لنینیست بنا به کاوشهای روانکاوانه خویش دریافته است که چنین «توانایی» در من هست. پس از همه اینها اینک پژوهیدنی است که راز کار کجاست؟ راز کار اینجاست که ای گرامی، واژه‌ها بر بنیاد خرد دیالکتیکی ساخته نشده‌اند. یعنی «مردم» - به معنی رویهمرفته‌آنهايي که واژه‌ها را می‌سازند - همه دیالکتیسین نبوده‌اند و به ناچار با زندگی و هستی، با خردی دیالکتیکی روبرو نشده‌اند. و بدتر از این، فرهنگهای نادیاالکتیکی و حتی ضد دیالکتیکی طبقات چیره، اندیشه آنها را هر اندازه که توانسته‌اند نادیاالکتیکی و حتی ضد دیالکتیکی کرده است. و اینها همه، تازه بدون توجه به هنر «استادان زندگی» است که آگاهانه سرشت طبقاتی خود را در بن هر رفتار و حرکت خود می‌نشانند. و پس واژه‌سازان جامعه به هرچیز، گاه از این رویه، و گاه از آن رویه نگریسته‌اند. و برای هر رویه‌ای واژه‌ای جداگانه ساخته‌اند بی‌آنکه بستگی

و پیوند دیالکتیکی آنها را در این واژه‌ها جای دهند و مفهوم دهند. زیرا چنین خردی - یا سرشتی - را نداشته‌اند. و از همین روست که واژه‌هایی که بویه دیالکتیکی پدیده را نیز نشان دهند، یا واژه‌هایی که تأثیرات متقابل را نیز نشان دهند، یا یکباره نیستند و یا سخت اندکند. برای نمونه:

در بررسی رژیمها واژه «آزادی» خودبه‌خود مفهوم «خودکامگی» (دیکتاتوری) را نمی‌رساند. و حال آنکه در فلسفه می‌رساند. و فلسفه‌ای هم که «آزادی» را همبسته با «دیکتاتوری» ارزیابی می‌کند، فلسفه‌ای است که از بوده‌های مادی جان می‌گیرد.

به همین گون است «سرمایه داری». از ترکیب «سرمایه داری»، «تظام بیچاره‌داری» خودبه‌خود بر نمی‌آید. و نه از آنرو که در جهان مادی چنین نیست؛ بلکه از آنرو که واژه‌سازان و حتی زندگی اجتماعی نوینی بایستی آفریده شوند که با دیالکتیک زندگی خردمندانه کنند تا بتوانند واژه‌هایی دیالکتیکی بسازند. جامعه‌ای که با دیالکتیک زندگی خردمندانه نمی‌کند؛ چگونه می‌شود همواره واژه‌هایی بسازد که دیالکتیکی باشند. اگر جامعه بتواند واژه‌هایی آنچنان دیالکتیکی بسازد، که دیگر نیازی به تفسیر و معنی و گزارش آن ندارد؛ واژه‌ها خود آشکارا معنی خود را می‌رسانند. و این نیز تنها بدان هنگام شدنیست که آدمی با «شناخت» و در «شناخت» زندگی کند: کمونیسیم.

مطالبی در باره نفت و کامبوج؛ و چون اینها در بخش ۳ «ایراد» آمده که اینک به یکباره درمی‌گذرم به امید اینکه بتوانم در باره هر کدام نوشته‌ای کتبی پیشکشت کنم تا اگر دلت خواست برداشت را بنویسی و به بحث بگذاریم. لیکن در باره «دم و دستگاه» من بی دم و دستگاه.

رفیق لنینیست، می‌نویسی: «این رفیق «ط.» [این کمترین] برای خودش یک دم و دستگاهی درست کرده که خوب تماشایی است. مثلاً به انقلاب می‌گوید شورش. به علم می‌گوید دانش. به جالب می‌گوید شورانگیز...» (ص. ۳۵).

براستی که ای صمیمی، سخت اندوهگینم که با همه بزرگواریت که آماده‌ای «عیب بسیار بدی» را به شوند «استعمال زیاد» بپذیری،

اینک تا بدان اندازه تنگ‌چشم باشی که گفتن «شورش» به جای «انقلاب» و «دانش» را به جای «علم» و حتی «شوراگیز» را به جای «جالب»، دم و دستگاه بنگری. البته از این در شگفتی نیستم که چرا آن صمیمی، حتی چنین دم و دستگاهی را هم به من نمی‌تواند ببیند. زیرا از همه نوشته‌های این ناچیز و بویژه از شورش چنان دل پری دارد که ناگزیر همین دم و دستگاه خاکی را هم برایم حرام می‌داند. ولی برای آرامش وجدان و آسوده‌خوابی آن رفیق ناچارم ناصمیمانه بگویم که ای گرامی، زیاد پریشان نباش. نخست از آنرو که بیشتر این دم و دستگاه «مال» فرهنگ واژه‌هاست. و دوم اینکه به قدرت خدا این «شاشو»، جز شاش، اگر چیزی در این هستی دارد همان بی‌چیزی است. که این‌هم زیادی است.

لیکن ای گرامی، بگذار بگویم که اگر کسی به من بگوید فلانی «آدمی است بیگانه با علم ولی دانش فراوان دارد» (ص. ۳۶) او را نه پراکنده‌گو، بلکه یاهو‌گو می‌دانم. مگر اینکه سرشت خوشمزگی خدادادی داشته باشد و بخواهد که شوخ‌طبعی خود را به رخ بکشد. در عوض این را از نادرچیدگی اندیشه می‌دانم که کسی به نام فرهنگ طبقه کارگر سخن گوید و اصولاً بحث هم در باره «روشنفکر» باشد و با اینهمه، به روشنفکر گاهی «عده»، گاهی «طبقه»، گاهی «قشر»، گاهی «دسته»، گاهی «گروه»، و گاهی هم «گروه عظیم» بگوید. و اینها هیچکدام هیچ بستگی به اینکه من به فارسی چیز نوشته‌ام و در نتیجه به‌جای «علم» که واژه‌های عربی است، «دانش» را گذارده‌ام، ندارد که آن لنینیست می‌خواهد با این «فاجعه»، نبرد سرنوشت کند.

ای لنینیست، راستی اینست که شلوغ‌بازی در می‌آوری. و ناچارم آشکارا بگویم که بدبختانه من از شلوغ‌بازی هیچکس واهمه‌ای ندارم. منتها باور نمی‌کردم رفیقی که از لحاظ سازمانی برای هم‌اندیشی و برخورد اندیشه‌ها به‌او شناسانده می‌شوم، چنین شیوه‌ای را پیشه کرده باشد. تو دلت از شورش پر است ولی شورش بیش از نیم سال است که به‌دست رسیده. آیا این زمان برای خالی کردن دل پرت بس نبود؟ می‌توانستی صمیمانه بدان پاسخ گویی. به‌ویژه که من شورش را «به بحث» گذاشته بودم. یعنی اینکه من اینک آنچه را یافته‌ام در میان

می‌گذارم ولی ای آنها که خود را مارکسیست - لنینیست می‌دانید و به ناچار لنینیسم نه تنها بر افکارتان سایه افکنده، بلکه بسیار طبیعی است که بر «قسمت اعظم نزدیک به کل آن منطبق است (و لاقلاً چنین آرزویی دارید)» و ای آنها که «در میان اعتقادات خود چیزی را سراغ ندارید که لنینیسم یا دنباله لنینیسم نباشد»؛ و همچنین ای همه آنها که «لنینیسم را عصاره مبارزه تاریخی توده‌ها از آغاز تا انقلاب اکتبر» (ص. ۴۳) می‌دانید، بررسی کنید که لغزش و کژاندیشی من در کجاست. زیرا بنا به برداشت من، آزمون لنینیسم می‌آموزد که لنینیسم در پویه کمونیسم و روند تاریخی طبقه کارگر راهی نیست که برای رسیدن به کمونیسم بایستی پیمود، راهی است که برای رسیدن به کمونیسم بایستی نپیمود. این است بن‌بستی که بن‌بست لنینیسم نامیده می‌شود. بیگمان آموختن اینکه «چه نباید کرد؟» خود گامی است در راه اینکه «چه باید کرد؟» و لنینیسم چه نباید کردی است از گذرگاه کمونیسم. و اینست آن کوشش مشترکی که لنین انجام داده است. و اینها هم هیچکدام به فارسی‌نویسی یا عربی‌نویسی بستگی ندارد. عبری هم اگر می‌نوشتیم یا نوشته شود باز بن‌اندیشه را نبایستی با شیوه نگارش در هم آمیخت، مگر اینکه خواست پر شکوه هوچیگری در میان باشد. و درست از همین روست که بسیار شیفته‌ام که آن رفیق لنینیست برای نمونه یک مثال عینی بیاورد که داوری من در باره بن‌اندیشه و همچنین درچیدگی اندیشه دیگران به فارسی و عربی‌نویسی من وابسته است.

ای مرد، من در کجای گفتگو با تو و با هیچکس در باره واژه‌ها سخن گفتم و پافشاری کردم؟ و آیا جز اینست که تو همواره سخن می‌گفتی و پافشاری می‌کردی و من می‌گفتم اینها «اصل» نیست، از گوهر داستان بگو؟ و حتی به همین یکی دو مقاله‌ای که نوشته‌ایم نیز خوب بنگر که این منم که پیشنهاد این یا آن شیوه نگارش را می‌کنم و می‌خواهم با «فاجعه» ستیزه کنم یا این تویی که در برابر این «فاجعه» بر پا خواسته‌ای و مرا هم به توان درونیم برای به دور انداختن آن آگاه می‌کنی؟ افزون بر اینها «خود نمایی ساده من تا بدان اندازه زیاد هست که بگویم من خود بر این باورم که سخنان ترا می‌توانستم و می‌توانم به

اندازه خودم دریابم. و به کار بردن واژه‌های عربی یا فارسی چه در گفتارت و چه در نوشته‌ات، در هیچکدام، آن طلسم مسخ‌کننده‌ای نبوده‌است که مرا از هرگونه دانستگی به آنها باز دارد. و اصولاً به هنگام گفتگو که من هم رویهم رفته همان واژه‌هایی را به کار می‌برم که تو به کار می‌بری، می‌ماند به‌هنگام نوشتن. آیا به هنگام نوشتن من هرگز گفته‌ام که چرا فارسی نمی‌نویسی؟ تو بدانگون می‌نویسی و من بدینگون؟ راز کار اینجاست که به هرگون می‌نویسیم معنی آنرا روشن کنیم. به هر زبانی می‌توان هم درست و سنجیده و هم نادرست و ناسنجیده، هر دو، سخن گفت و چیز نوشت. و اینکه پاولوف گفته است: «انسان به کمک کلمات فکر می‌کند» (ص. ۳۶)، بستگی به فارسی و عربی و یا حتی، بنا به برداشت تو، بستگی به «کلمات من درآوردی و ساختگی» (همانجا) ندارد. من هرگون واژه‌ای را می‌خواهم بسازم، بسازم. این مهم نیست. مهم این است که من به کمک آن، چه می‌اندیشم؟ تو اگر «ایراد»ی داری به اندیشه بگیر نه به واژه! به گمان تو اگر من به جای «شورش» همان «انقلاب» می‌گفتم، آنگاه چنین می‌اندیشیدم که «اندیشه‌های لنین در دربار انقلاب» درست است؟ و یا اگر به جای روشنگر می‌گفتم روشنفکر، آنگاه چنین می‌اندیشیدم که «در جامعه فئودالی روشنفکران خود فئودال هستند»؟ رفیق لنینیست، اینها بهانه‌جویی است. بهانه‌جویی ناب.

هنگامی که تو می‌نویسی: «در جامعه فئودالی روشنفکران خود فئودال هستند»، آنچه من از آن در می‌یابم و در کالبد نمونه‌هایی مادی می‌ریزم چنین می‌شود که پس «باباطاهر» نیز فئودال بوده است. به‌گمان تو دریافت من از آنروست که «با واژه روشنگر خودم در باره روشنفکر فکر می‌کنم»؟ و پاولوف سفارش کرده که این کار را نکنم؟ و پس از این، آنگاه که برای پاسخ تازه می‌نویسی: «باباطاهر جزو روشنفکران اقشار پایینی فئودال است (جزو قشر روحانیان و درویشان فرودست در جامعه فئودالی)» (ص. ۳۹) من چنین در می‌یابم که یا داری هوچیگری ویژه دانشگاه‌زدگان را انجام می‌دهی و یا این‌که اندیشه‌ات تا بدان اندازه نابسامان و گوریده است که میان اینکه «خود فئودال هستند» یا اینکه «جزو روشنفکران اقشار پایینی طبقه فئودال،

جزو قشر روحانیان و درویشان فرودست در جامعه فئودالی» تمیز نمی‌دهی. زیرا من از «خود فئودال هستند» چنین در می‌یابم که خود آنها فئودال هستند: خود روشنفکران. و از فئودال بودن هم چنین برداشتی دارم که فئودال، رویهم‌رفته کسی است که دارای زمین و آب و وسایل تولید است و از انبوهی کشاورز وابسته به زمین نیز که جزو داراییش شمرده می‌شود بهره‌کشی می‌کند و... و پس چنین در می‌یابیم که روشنگران در دوره فئودالی همگی خودشان چنین آدمیزادگانی هستند: فئودال. پس برای نمونه باباطاهر و شیخ حسن هم چون کار بدنی نمی‌کردند و در دوره فئودالی - بر روی واژه سوگندنامه پر نمی‌کنم - هستند، پس خودشان، فئودال هستند. یعنی زمین و آب و وسایل تولید دارند و از کشاورزان یا رعایای وابسته به زمین بهره‌کشی می‌کنند. من از «در جامعه فئودالی روشنفکران خود فئودال هستند» اینها را در می‌یابم.

ولی از اینکه «باباطاهر جزو روشنفکران اقشار پایینی طبقه فئودال است (جزو قشر روحانیان و درویشان فرودست در جامعه فئودالی)» چنین برمی‌دارم که باباطاهر «خود فئودال» نیست، جزو لایه‌ای است که آن لایه از لایه‌های طبقه فئودال شمرده می‌شود (اینکه این داوری تا چه اندازه درست یا نادرست است، زمینه جستار ما نیست) و پس چنین جمع‌بندی می‌کنم که کسی که در میان «خود فئودال است» با اینکه خود «از درویشان فرودست در جامعه فئودالی است» جدایی نمی‌بیند، دست کم دچار گوریده‌اندیشی است.

حال تو بر این باوری که این به‌شوند (به علت) فارسی نوشتن من است و گذاشتن دانش بجای علم؟

کما اینکه وقتی تو می‌نویسی «معلم و مهندس و دفترنویس و غیره، در تمام دوره‌های طبقاتی تاریخ به طبقه حاکم تعلق دارند» (ص. ۴۰)، من چنین در می‌یابم که تو میان «تعلق» داشتن با خود آن که «تعلق» «مال» اوست تمیز نمی‌دهی. و یا تمیز می‌دهی و شلوغ بازی می‌کنی.

جدایی است میان آنکه آدمی بگوید ارتش در امریکا «تعلق» به طبقه سرمایه‌دار امریکا دارد، تا اینکه بگوید ارتشیان امریکا خود

سرمایه‌دار هستند. اینکه فلائی سپور پشت در خانه شاه است با اینکه فلائی خود از خاندان سلطنتی است یکی نیست، نود و نه تاست. و تازه پس از همه این سخنان چنین انگارم که برآستی «معلم و مهندس و دفترنویس و غیره در تمام دوره‌های طبقاتی به طبقه حاکم تعلق دارند». پس مگر جز اینست که در جامعه سوسیالیستی «طبقه حاکم» طبقه کارگر است؟ پس به ناچار «معلم و مهندس و دفترنویس و غیره» در جامعه سوسیالیستی به طبقه کارگر تعلق دارد و پس اینکه می‌گویی «به هر حال از آخرین بقایای بورژوازی هستند» نادرست است. و گذشته از این پس مهندس مشیدی، شهید تیرباران شده، نیز جزو طبقه حاکم ایران است؟ و یا شهید بهروز دهقانی نیز جزو طبقه حاکم ایران است. نگویی «جزو» نگفتم و گفتیم «تعلق»، فرقی نمی‌کند: آیا شهید بهروز دهقانی و شهید مشیدی و... همگی به طبقه حاکم ایران تعلق دارند؟ ای رفیق لنینیست؟

رفیق گرامی، یک نگرانی هم دارم که نمی‌توانم در میان نگذارم: سخت نگران آنم که مبدا بنا به اینچنین دریافتی که از اندیشه پاولوف داری بر این پندار باشی که آدمی چون با واژه‌ها می‌اندیشد پس می‌توان با واژه‌های «انقلاب» و... «انقلابی» اندیشید و با واژه‌های «علم» و... «علمی» و پس با واژه‌های انقلاب و علم، انقلابی و عالم شد. من در خرده‌گیری به برداشت تو در باره اینکه «در جامعه فئودالی روشنفکران خود فئودال هستند» نوشته‌ام: «چنانکه نگریسته می‌شود در دوره فئودالی روشنگران و فئودالها یکی هستند. یعنی فئودالها چونان یک طبقه، درست همان روشنگران چونان یک لایه‌اند». و تو گذشته از دفاع غرای دادگاهی خویش که «قویاً تکذیب» کرده‌ای که هرگز واژه «فاجعه» انگیز و کلافه‌کننده روشنگر را به کار نبرده‌ای؛ می‌نویسی: «من گفته‌ام روشنفکران خود فئودال هستند، نگفته‌ام فئودالها، خود روشنفکر هستند» (ص. ۳۸).

به یکباره درست است. تو چنین نگفته‌ای و من خودسرانه آنرا اینهمه کش داده‌ام. ولی برای بررسی این جستار (مبحث) نیز نیازمند آنم که تو نخست به این پرسش آشکارا پاسخ گویی: آیا در جامعه‌ای - هر جامعه‌ای - می‌توان، در واپسین تحلیل، در کار اجتماعی هیچگونه

جایی نداشت؟ یا نمی‌شود؟ اینکه در دوره‌های طبقاتی پیش از سرمایه‌داری «روشنفکران... هنوز به صورت یک قشر مشخص» (ص. ۳۸) درآمده‌اند یا نه و خواستمان از «مشخص» چیست جستار دیگری است، و اینک می‌گذریم. لیکن ای گرامی، تو با دو بار یادآوری از یکسو می‌نویسی: «تصور می‌کنم که... هنوز به صورت یک قشر مشخص... در نیامده‌اند» (همانجا) و باز هم به یاد می‌آوری «چنانکه گفتیم فقط تصور می‌کنم» (همانجا) و حتی سفت‌کاری را بیشتر می‌کنی و دنباله آنرا می‌گیری که «ولی به تصور خود زیاد مطمئن نیستم» (همانجا) و از سویی دیگر به شیوایی می‌نویسی: «من گفته‌ام روشنفکران خود، فئودال هستند، نگفته‌ام فئودالها، خود روشنفکر هستند».

این سخن یعنی چه؟ برداشت من اینست که: می‌شود فئودال بود بی آنکه روشنگر بود. ولی نمی‌شود روشنگر بود بی آنکه فئودال بود. خب، پس طبقه فئودال در کل خود دچار بخش‌بندی‌هایی می‌شود که این بخشها نسبت به هم دارای خودویژگی‌هایی هستند: فئودالهایی که روشنگرند، و فئودالهایی که روشنگر نیستند. آیا این خودویژگی‌هایی که خود بخود گفته‌ای، خود بخود این مفهوم را نمی‌دهد که آنها را چونان یک لایه بینگاریم؟ یعنی تو از یکسو «تصور» لایه بودن را نداری و از سویی دیگر چنین «تصور»ی را تلقین می‌کنی؟

بخش ۴، شماره ۳ (ص. ۳۸):

ای گرامی، راستی اینست که شایسته «زکی» است آن کس که چنین پندارد که تو در دوره برده‌داری هیچ تنابنده‌ای را سراغ داشته باشی که کار بدنی نکند، کار فکری بکند و برده هم باشد. زکی که چیزی نیست شایسته صدها سخن «صمیمانه» تر از زکی است. زیرا تو چنین آدمیزادگانی را اصولاً سراغ نداری و آن نامردها به نامردی از قول تو حرف در می‌آورند.

ولی ای صمیمی، من تا آنجا که آگاهی دارم آن کانالهای آبی شوشتر و ساختمان تخت جمشید و گویا پل شادروان و... را کسانی حتی مهندسی کرده‌اند که برده بوده‌اند. یعنی در جنگ، به بردگی

گرفته شده بودند. اینها - این بردگان - کار بدنی نمی‌کردند، کار فکری می‌کردند، برده‌دار هم نبودند، برده بودند.

البته با همه حافظه‌گهی که دارم هنوز از یادم نرفته است که آنگاه که این سخنان را با آن «دل‌پر» از شورش در میان گذاشتم، تو با همان صمیمیتی که زکی گفتی فتوی دادی که به هررو چون کار بدنی نمی‌کردند پس برده‌دار بودند. البته من دیگر دندانهایم کلید شد. به‌ویژه که افزودی به هررو ممکن است در پویه زندگیشان روزی برده‌دار شوند! ولی در دلم که هنوز مانند دندانهایم کلید نشده بود آرزو کردم که یکبار آنها خود بودند و به زبان خود آشکارا می‌گفتند که چه هستند؟ برده یا برده‌دار؟ با اینهمه دچار این دو دلی شدم که مبادا این هم انتظار بزرگی است که آن لنینیست سخنان آنها را باور کند. زیرا بنا به جدول ضرب تو، کسی که کار بدنی نکند و کار فکری کند و در دوره برده‌داری هم زندگی کند، ناگزیر برده‌دار است؛ هر چند در زندگی مادی، برده باشد. در این میان آنچه بیشتر دل‌داری می‌داد این برهان دلنشین بود که «چون شما ایتالیایی هستید و با واژه‌های ایتالیایی فکر می‌کنید، از اینرو نمی‌توانید بدانید که برده‌دارید و پس چنین می‌پندارید که برده‌اید». و شکی نداشتیم که آنها نیز با همه هستی خویش در می‌یافتند که نه برده، بلکه برده‌دارند!

ای رفیق که «حرفهای عجیب و غریب» (ص. ۳۵) نمی‌گویی و می‌نویسی، این «عجیب و غریب» هزار و یک شب را هم بشنو: گویی تو به بیماری دانشگاه‌زدگی چندان خو گرفته‌ای که شلوغ‌بازی را خیلی طبیعی انجام می‌دهی، بی آنکه حتی اندک نگرانی داشته باشی که این کار زبنده یک رفیق چریک نیست. من نوشته‌ام: «اگر کنندگان کار فکری در دوره‌های برده‌داری و فئودالی، یا خود فئودالها و برده‌داران و یا صرفاً بخشی از طبقه چیره باشند، آنگاه از مزدک و باباطاهر گرفته تا حیدر عموآوغلی و هوشی‌مین و اسپارتاکوس، همگی یا خود فئودال و برده‌دار بودند و یا بخشی از طبقات یاد شده» (نگاهی به درباره روشنفکر، ص. ۲۲) و تو در پاسخ نوشته‌ای: «حیدر عموآوغلی و هوشی‌مین، روشنفکر انقلابی هستند. باباطاهر جزو روشنفکران اقشار پایین طبقه فئودال است (جزو قشر روحانیان و درویشان فرودست در

جامعه فئودالی). و اسپارتاکوس هم یک نفر برده است. در مورد مزدک هم اطلاع درستی در دست ندارم» (ص. ۳۹).

رفیق گرامی، تو نخست در بخش‌بندی کار اجتماعی کار را به دو بخش بدنی و فکری بخش کردی و کار بدنی را ویژه طبقات برده و رعیت و کارگر کردی، یعنی هر کس کار بدنی نکند جزو این طبقات شمرده نمی‌شود. خوب، اینک به من بگو بدانم اسپارتاکوس در آن هنگام که دست به سرکشی زد و در سراسر این دوران ستیزه‌جنگیش، آیا چنانکه در تقسیم کار اجتماعی یاد کردی، کار بدنی هم می‌کرد؟ یا نمی‌کرد؟ اگر نمی‌کرد، چه می‌کرد؟ و آیا رهبری یک جنبش و ستیزه‌جنگی، همان کار بدنی است یا گونه‌ای کار فکری؟ و اگر کار فکری است - که دست کم کار بدنی نیست - خوب، آنگاه اسپارتاکوس چه می‌شود؟ باز هم برده؟ یعنی کننده کار بدنی؟

رفیق صمیمی، به‌راستی این شلوغ‌بازی است که کسی اسپارتاکوس را در روند جویش (بحث) ما، برده بگوید بدین دلیل که اسپارتاکوس پیشترها از بردگان بوده است؟ اسپارتاکوس برده و میلیونها و میلیاردها اسپارتاکوس برده دیگر هم در تاریخ ننگین بردگی بوده‌اند که ما از آنها هیچ نامی نمی‌شناسیم. ما از آنها تنها آن واقعیت دردناک و جگرسوزی را می‌شناسیم که بردگیشان بود. و همه در آن شکنجه می‌شدند. و اگر در میان این انبوه کران تا به‌کرانه‌ای که کینه از بهره‌کشان را در هستی‌مان استخوانی می‌کند، این نام اسپارتاکوس است که نیک با آن آشناییم، به شوند زندگی شورش‌ی این یل مهرانگیز است و نه به‌شوند زندگی بردگی ویژه او. و پس این شلوغ‌بازی روییده از بیماری دانشگاه‌زدگی است که آدمی ویراژ دهد و بگوید: «اسپارتاکوس هم یک نفر برده است». اگر برده است که بایستی کار بدنی کند - بنا به تعریف تو - و اسپارتاکوس جنگی کار بدنی نمی‌کند. و هر کس هم که کار بدنی نکند؛ اگر در دوره طبقاتی زندگی کند «به طبقه حاکم تعلق دارد». پس اسپارتاکوس، به طبقه حاکم تعلق دارد. و یا به‌گفتاری دیگر: اسپارتاکوس جنگی کار بدنی نمی‌کند، پس برده نیست - بنا به تعریف تو - و هر کس هم که در دوره برده‌داری و فئودالی زندگی کند و کار بدنی نکند و کار فکری کند، خود یا برده دار و یا فئودال است. و

اسپارتاکوس گذشته از اینکه کار بدنی نمی‌کند، کار فکری هم می‌کند. پس اسپارتاکوس برده‌دار است. و حال آنکه تازه تو یک وارو می‌زنی و می‌گویی «اسپارتاکوس هم یک نفر برده است». اگر برده بود پس کار بردگیش کو؟

لیکن هوشی‌مین و حیدر. ای گرامی، باز هم پرسش در باره جایگاه طبقاتی آنهاست. پاسخ دادن تو مثل این می‌ماند که من از تو بپرسم فلائی از چه طبقه‌ای است و تو بگویی «بزاز» است. رفیق لنینیست، اگر می‌خواهی به من خر ویراژ ندهی، نگو «بزاز» است. زیرا من کار و پیشه او را نپرسیدم. من جایگاه طبقاتیش را پرسیدم. من پرسیدم: هوشی‌مین و حیدر که در دوره فئودالی - یا نیمه فئودالی - زندگی می‌کردند از چه طبقه‌ای اند؟ و تو پاسخ می‌دهی: «روشنفکر انقلابی» اند. ولی آخه این بد مذهب «روشنفکر انقلابی» در این جهان طبقاتی، جایگاه طبقاتی دارد؟ یا ندارد؟ من آنرا می‌پرسم. حالا اگر بگویم اندیشه‌ات در چیده نیست و گوریده است، شاشو می‌شوم و دارنده «یک دم و دستگاهی» که بیا و ببین.

البته اینک که به شیوایی یادآور شدی که: «معلم و مهندس و دفترنویس و غیره در تمام دوره‌های طبقاتی تاریخ به طبقه حاکم تعلق دارند» (ص. ۳۹)، دیگر برایم روشن است که به گمان تو حیدر و هوشی‌مین نیز «به طبقه حاکم تعلق دارند». ولی از سوی دیگر داشتیم که روشنگران در دوره فئودالی خود فئودال هستند. و چون حیدر و هوشی‌مین نیز روشنگر بودند، پس خود فئودال بودند.

بخش ۴، شماره ۶ (ص. ۴۰):

رفیق گرامی، واللہ، به خدا، به پیر، به پیغمبر، سخن بر سر مچ‌گیری نیست. سخن بر سر توجه دادن است برای سنجیده‌گویی.

بخش ۴، شماره ۷، الف (ص. ۴۱-۴۰):

چون شورش را اندکی دستکاری کرده‌ام و پاره‌ای بخشها نیز به آن افزودم گمان کنم که برخی از این بخشها در همین زمینه باشد. و چون

اینک دستنویس آنرا می‌خوانی، به یکباره منتظر بررسی کلی آن رفیق در باره شورش، و پس در این زمینه، می‌مانم.

بخش ۴، شماره ۷، پاسخ پ (ص. ۴۱):

تو می‌نویسی: «من در ص. ۱۵ نوشته «درباره روشنفکر» یادآور شده‌ام «البته آنچه در مورد روشنفکران در جامعه سرمایه‌داری گفتم فقط در یک جامعه تئوپیک سرمایه‌داری بود» (ص. ۴۱). یکسر درست است. تو از دوگون جامعه سرمایه‌داری نام برده‌ای: «جامعه سرمایه‌داری تئوپیک» و «جامعه‌های موجود». البته نوشته‌ای که خواست از «جامعه‌های موجود»، جامعه‌های موجود سرمایه‌داری است یا همه «جامعه‌های موجود» ولو ناسرمایه‌داری؟ ولی گویا بایستی از «جامعه‌های موجود» همان جامعه‌های سرمایه‌داری موجود را دریافت. اینک بگذار این دریافت را بشکافیم:

«در جامعه‌های موجود (سرمایه‌داری)، روشنفکر انتقال‌دهنده فرهنگ نیز هست. اقشار مختلف روشنفکران فرهنگ متضاد (انقلابی و ضدانقلابی) جامعه‌های سرمایه‌داری دیگر را به کشور خود منتقل می‌کنند (بویژه نقش روشنفکران جامعه‌های عقب مانده از این نظر خیلی قابل توجه است) روشنفکران خدمتگزار بورژوازی، فرهنگ منحط بورژوازی را اشاعه می‌دهند و روشنفکران انقلابی، فرهنگ انقلابی توده‌های پیشرو را. انقلابی‌ترین روشنفکران (گروه‌های انقلابی پیشتاز) تجربه‌های انقلابی خلقهای دیگر جهان را بر زمینه تضادهای موجود جامعه خود به توده‌ها انتقال می‌دهند (پیاده می‌کنند)» (درباره روشنفکر (۱)، ص. ۱۷-۱۶).

اینها بود درباره «جامعه‌های موجود». اکنون بنگریم که در «جامعه‌های تئوپیک سرمایه‌داری» داستان از چه قرار است:

«روشنفکران انقلابی به بزرگترین خدمتگزاران پرولتاریا تبدیل می‌شوند. آنها حتی رهبری تکنیکی انقلاب پرولتاریا را در دست می‌گیرند. علم و فلسفه‌ای را که حاصل برخورد تاریخی پرولتاریا با زندگی است جمع‌بندی می‌کنند. دانش و تجربه پرولتاریا را فرموله

می‌کنند. و خلاصه به تکنیسینهای مبرز انقلاب پرولتاریا تبدیل می‌شوند» (درباره روشنفکر (۱)، ص ۱۴).

اینک پرسیدنی است که آیا بدینسان میان این دو «روشنفکران»، یکی روشنفکر جامعه‌های موجود و دیگری روشنفکران جامعه‌های تیپیک سرمایه‌داری، کدامین جدایی‌جویی نهفته است که فزنانی که به‌شوند ناتوانی در تراشیدن کوه بیستون ناگزیر در زمزم لنینیسم شاشیده است در نمی‌یابد، ای رفیق لنینیست؟

گذشته از این تو «روشنفکر انقلابی را به بزرگترین خدمتگزار پرولتاریا تبدیل» کردی ولی در عین حال آنها را «به هر حال از طبقه بورژوازی» می‌دانی! آخر این روشنفکران انقلابی تو هم مگر همانند من خردند که «از طبقه سرمایه‌داری» باشند و «بزرگترین خدمتگزار پرولتاریا» شوند؟ خریت‌شان را می‌گویم!

ای صمیمی، فروتنی خاکسارانه‌ات را در اینکه به «سهل‌انگاری» خویش اعتراف کرده‌ای می‌ستایم. و ستودنی‌تر از آن تصحیحی است که در گفتار خویش انجام داده‌ای: «بهتر بود عبارت «روشنفکر پرولتاریا» را از آن جمله بر می‌داشتم و بعد به دنباله‌اش جمله دیگری اضافه می‌کردم بدین صورت: «بیشتر روشنفکران انقلابی خود را به زندگی و مبارزات و ایدئولوژی طبقه کارگر پیوند می‌زنند که در این صورت آنها را اصطلاحاً روشنفکر پرولتاریا می‌نامند» (۴۱).

چه شد؟ این شد که «روشنفکران انقلابی» پس از اینکه خود را به زندگی طبقه کارگر پیوند زدند تازه اصطلاحاً «روشنفکر پرولتاریا» نامیده می‌شوند؟ «زندگی طبقه کارگر» یعنی چه؟ و پیوند خوردن با زندگی طبقه کارگر به چه معنی است؟ حال بیم آن دارم که اگر بگویم دستگاه اندیشه‌ات گوریده است، چنین پنداری که «این فقط یک خودنمایی ساده است که بر بنیاد آن چنین گمان می‌کنم که اگر به تو چنین گویم خودم هم تو به حساب می‌آیم». ولی بگذار هرگون که می‌خواهی داوری کنی، با اینهمه می‌گویم که رفیق گرامی، آنچه من در می‌یابم اینست که دستگاه اندیشه تو گوریده است، گوریده.

اگر همینجا آشکارا از شکوهناکترین بخش منطق جدلی‌ات، ای گرامی، سخنی نگویم ترس آن دارم که مرا بد گوهرتر از هر اهریمنی

نیز بدانی: «گذشته از این رفیق «ط.» (این کمترین) در انتقاد به این حرف من خودش کلی دچار اشتباه شده. مثلاً می‌گوید: «آیا یاسر عرفات، کوچک جنگلی و سونیات‌سن به هر رو روشنفکر انقلابی بودند، یا نبودند؟ و اگر بودند - که بودند - آیا روشنفکر پرولتاریا هم شمرده می‌شوند، یا نمی‌شوند؟ در حالی که نه فلسطین نه گیلان زمان کوچک‌خان و نه چین زمان سونیات‌سن، هیچکدامشان جامعه‌های سرمایه‌داری تیپیک که من شرط کرده‌ام نبودند. گذشته از این، کوچک‌خان که اصلاً روشنفکر نیست» (ص. ۴۲).

بیشتر خودویژگیهای جادویی «روشنفکران انقلابی» را در «جامعه‌های تیپیک سرمایه‌داری و جامعه‌های موجود» دیدیم که چه جدایی کهکشانی شگفتی‌انگیزی میانشان بود. و گویا «کلی اشتباه» من در این بوده است که یک‌سو، بشوند نادانی گوهرینم، در نیافته‌ام که «فلسطین و گیلان زمان کوچک‌خان و چین زمان سونیات‌سن هیچکدامشان جامعه‌های تیپیک سرمایه‌داری» نیستند و تازه کوچک جنگلی هم «اصلاً» روشنگر نیست. و پس چون پروای «شرط» را نداشته‌ام، پس برهان از بن گرفتار «کلی اشتباه» شده‌است.

اینک پرسیدنی است که حُب، رفیق «م» آیا می‌توانی یک نمونه از این روشنفکران انقلابی را در این جهان مادی نشان دهی که در «جامعه‌های تیپیک سرمایه‌داری» می‌زیند و به آنها «اصطلاحاً هم که شده به هر رو «روشنفکران پرولتاریا» می‌گویند؟ پس در واقع این «اصطلاحاً روشنفکران پرولتاریا» هم در این جهان مادی هستی عینی ندارند. مُثلهایی هستند که در جامعه‌های مُثلی سرمایه‌داری جای دارند. ولی یک پرسش دیگری هم دارم: آیا روسیه زمان لنین یک «جامعه تیپیک سرمایه‌داری» بود؟ اگر نبود - که نبود - حُب، پس به ناچار در آنجا نیز «روشنفکران پرولتاریا» بی‌یافت نمی‌شد. و اگر یافت نمی‌شد، پس ای رفیق لنینیست، اینک بگو که جایگاه طبقاتی لنین کجا بود؟

رفیق، باز نگوئی که لنین یک «روشنفکر انقلابی» یا یک «دانشجو» بود. من جایگاه طبقاتی را می‌پرسم. جایگاه طبقاتی را، و با هزاران هزار بار پافشاری بر روی «طبقه»!

ولی اینکه کوچک جنگلی «اصلاً روشنفکر» نبود. مگر کوچک جنگلی کار بدنی می‌کرد؟ اگر نمی‌کرد - که نمی‌کرد - پس کار فکری می‌کرد - که می‌کرد. پس حتی بنا به تعریف خود تو نیز «روشنفکر» بود. لیکن این کار فکری و زندگی عینی او چه بود؟ «انقلاب». پس «روشنفکر انقلابی» بودنش هم «روشنفکر انقلابی» بود. آنچه می‌ماند اینست که این روشنفکر انقلابی از کدام طبقه بود؟ حالا اگر گفتی، ای لنینیست بیستون تراش!

بخش ۴، شماره ۸، الف و ب (ص. ۴۲):

پس از پاسخ آن رفیق در باره شورش نوین می‌توان بررسی کرد.

بخش ۴، شماره ۹ (ص. ۴۲):

هیچ چیز ندارم بگویم، جز اینکه به ستایش بزرگواری آن صمیمی در باره اینکه «ذکر نکردن کلمه قشر هم در اینجا چیزی از مطلب کم نکرد» پردازم. و بیاموزم که این هم توروک دیگری از «نقد» ناروزنامه‌ای است.

بخش ۴، شماره ۱۰، سوماً (ص. ۴۴):

ای گرامی، من نوشته‌ام که کشمکشهای چین و شوروی، کشمکشهای تنگ‌بینانه‌ای است که از سرشت یک برخورد کارگری نمی‌تراود. نه چین و نه شوروی، هیچکدام برآستی از سنگر طبقه کارگر به یکدیگر نمی‌تازند. انگیزه آنها سودجویی است که هر چه هست، به هررو، کارگری نیست. و نوشتن و پراکنده کردن آن نوشته‌گفتارهای پرآوازه ژیمن‌ژیباو نیز از بن چنین سود و زبانی جوانه زده است. و تو چنانکه اینک نگریسته می‌شود به‌آسانی توانسته‌ای به شیوه روانکاوانه دلنشینی که در آن نیز سخت ورزیدگی داری بدون درنگ نتیجه‌گیری که من دچار بیماری خطرناک «عادت» شده‌ام. چه «عادت»؟ این «عادت»... که به‌جای تحلیل علمی وقایع و ریشه‌یابی طبقاتی هر رویدادی، مسائل را از دید بازیهی سیاسی بررسی کنم و تصور کنم که خوب چون با هم بدند این چیزها را راجع به هم می‌نویسند» (ص. ۴۴)

و دریغ هم نکرده‌ای و صمیمانه ریشه‌مادی آن را نیز یاد کرده‌ای که مبادا پنداشته شود که «نقد رایج روزنامه‌ای» نوشته‌ای: «رفیق! این کمترین [به علت درگیر بودن با بازیهی سیاسی این یا آن دولت، در طول سالهای بسیار عادت کرده است که به جای تحلیل...» (دنباله را بالاتر نوشتم) (همانجا).

البته ای گرامی، شادم از این که با همه فراموشکاریم هنوز فراموش نکرده‌ام که یکبار هم به هنگام گفتگو در این زمینه، یادآوریهی اندرزآمیزی به من کردی. و تا آنجا که به یاد دارم گفتی که من به‌شوند اینکه در زندگیم و از نزدیک خیانتها و بدیهیهای حزب توده و شوروی را دیده‌ام، اینست که احساس کینه سختی نسبت به آنها در هستیم ریشه دوانده. و به‌خود آشکار است که آن لنینیست، درست بهمین‌گون که اینک در این نوشته‌اش نیز نشان داده است، از اینجا چنین نتیجه گرفت که پس گناه از من است. یعنی گناه از من است که در زندگیم خیانتها و بدیهیهای حزب توده و شوروی را دیده‌ام و احساس کینه می‌کنم و نه آنها که خیانت و بدیشان در من احساس کینه برانگیخته است. راستی را که این شیوه داوری از کهنسال‌ترین شیوه‌های داوری طبقاتی است. که «هنوز هستند کسانی (از میان توده‌ها)» (همانجا) که به این شیوه داوری می‌گویند: حکیم باشی را دمر کردن.

رفیق صمیمی، این پذیرفتنی است که من «در طول سالیان بسیار بازیهی سیاسی این یا آن گروه و این یا آن دولت» بسیار دیده‌ام. خُب، از اینجا چه هوده‌ای (نتیجه‌ای) باید گرفت؟ از اینجا این نتیجه را باید گرفت که پس اگر من بخواهم به «تحلیل علمی وقایع، و ریشه‌یابی طبقاتی هر رویدادی» پردازم نباید «بازیهی سیاسی» را نیز در آنها بررسی کنم؟ و همچنین ای گرامی، به دید تو، من زشتیها و پلیدیهای بسیار از شوروی و حزب توده حتی در زندگیم دیده‌ام. خُب، آیا از زندگی کدام معیار دانشین‌تری در این زمینه داریم؟ اگر نداریم پس آیا این نادانشین است که من از حزب توده و شوروی کینه به دل بگیرم؟

لیکن ای صمیمی، خواهشمندم که زیاد هم لایی برای این «خودنما» نکشی. زیرا من «مسائل را (تنها) از دید بازیهی سیاسی

بررسی» نمی‌کنم. من «بازیهای سیاسی» را نیز در بررسیهایم به چون یک عامل وارد می‌کنم. من نوشتم که آنچه ژیمن ژیبائو نوشته است یکباره یاره است، من نوشتم: «دیواره دیگر آن، کشمکشهای سودجویانه تنگ‌بینانه‌ای است که میان چین و شوروی در گرفت و باعث شد که چین دست به نوشتن و پراکنده کردن یک رشته مطالبی بزند که به ناچار در بن همه آنها همان سرشت تنگانندی و سودجویی ناکارگری کاشته شده بود که آنها را به کشمکش کشانده بود» (نگاهی به «درباره روشنفکر»، ص. ۲۷).

ای مرد، تو که هم به شیوه دفاع دادگاهی چیرگی داری و هم خبرگی جدلیات چندان هست که بگویی چون من «شرط» «جامعه سرمایه‌داری تیپیک» کرده‌ام و تو «شرط» را به دیده نگرفته‌ای پس مالیده، آری ای مرد، پس چگونه است که میان اینکه من گفته‌ام «به‌ناچار در بن آنها همان دانه کاشته شده که آنها را به کشمکش کشانده» با «از دید بازیهای سیاسی بررسی کردن و تصور کردن اینکه خوب، چون با هم بدند این چیزها را راجع به هم می‌نویسند» جدایی نمی‌گیری؟

ولی به من بگو بدانم ای گرامی، آنچه در ژیمن ژیبائو درباره جامعه شوروی نوشته شد آیا به یکباره در زمان خروشچف، و آنهم در واپسین سالهای دولت خروشچف رویداد؟ اگر نه - که نه - پس چرا این مقالات پیشتر نوشته و پراکنده نشدند؟ چرا؟ آیا جز اینست که «به ناچار در بن همه آنها همان سرشت تنگانندی... ناکارگری کاشته شده که آنها را به کشمکش کشانده»؟ لیکن در باره خواندن و نخواندن و یا فهمیدن و نفهمیدن مقالات ژیمن ژیبائو.

گیریم من آن مقالات را نخوانده‌ام لیکن آیا نخواندن آن مقالات به من این حق را هم نمی‌دهد که بگویم که در بن آنها سودجویی تنگ‌بینانه‌ای کاشته شده است؟ چرا، این حق را می‌دهد. زیرا من فلسفه دانشین و دیدگاه مادی و مارکسیسم را درست از آن رو نیز درست می‌دانم که به من چنان دیدی را می‌دهد که گاه حتی بدون «خواندن» و شنیدن سخنان این یا آن پدیده اجتماعی بتوانم انگیزه‌های آنها بخوانم و حتی بتوانم مرزهایی که سخت نزدیک به

واقعیت است برای آن بکشم. و بدینسان پهنه آنها در نزد خود تعیین کنم. این خود یکی از قوانین «شناخت» است. و ما در «شناخت»، آزمونگر (تجربه‌کننده) ناب نیستیم. ما همچنین آزمونهای خود را تحلیل می‌کنیم. خردوری می‌کنیم. و پس در زمینه‌هایی که وابسته به آن است تعمیم می‌دهم. این سنجش، نادانشین از برای «تحلیل علمی وقایع و ریشه‌یابی طبقاتی رویدادها» نیست که ما زمان و مکان آنها و همچنین سرشت طبقاتی هر دو سوی بازیگران «رویدادها» را در بررسی خود راه می‌دهیم. و درست به‌وارونه آنست که نادانشین است. یعنی این خود درست نادانشین است که کسی بی پروا به ریشه کشمکش چین و شوروی و بی‌پروا به اینکه چین از کدامین سنگر است که به شوروی توپ می‌بندد و پس سرشت طبقاتی این تازش چیست، به یکباره چنین پندارد که همه آنچه چین می‌گوید از هرگونه آلودگی نادانشین و هرگونه سودجویی ناکارگری پیراسته است. آری ای گرامی، اینست آن رویه‌ای که هرچه هست دانشین نیست. دانش کارگری.

تو می‌نویسی: «این مقالات به‌نظر من پر ارزش‌ترین تحلیل علمی و حتی تنها تحلیل علمی‌ای است که در باره رویزیونیسم جدید و بازگشت سرمایه‌داری به جامعه سوسیالیستی نوشته شده است. در این مورد هیچ تحلیل علمی دیگری وجود ندارد» (ص. ۴۴).

ولی به من بگو بدانم آیا جز اینست که «تحلیل»های آدمی را سرشت طبقاتی‌اش و پس سود و زیانهای طبقاتی‌اش سازمان می‌دهد؟ و آیا جز اینست که از دیدگاه طبقه کارگر «تحلیل علمی» چنان «تحلیلی» است که از بن گوهری کارگری روییده باشد؟ خب، پس اینک بگو که سرشت دولت و سیاست چین به راستی کارگری بوده است که آنکس که دانش را نیز طبقاتی می‌داند آن «تحلیل»ها را نیز علمی پندارد؟

بخش ۴، شماره ۱۱ (ص. ۴۴):

رفیق «م»، تو در مقاله «در باره روشنفکر (۱)» نوشته‌ای: «در جامعه سوسیالیستی نیز برابر است با: دیگر جوامع طبقاتی پیش از سوسیالیسم» کار فکری از کار بدنی جداست. برابر است با: این یک قانون

است؟] کار فکری را گروه عظیم دانشمندان و هنرمندان و تکنوکراتها و بوروکراتها که... آخرین بقایای بورژوازی هستند انجام می‌دهند» (دریاره روشن‌فکر (۱)، ص. ۱۳).

و من آن را چنین بررسی کرده‌ام که خُب، اگر «کار فکری» ویژه آن گروه عظیمی است که «به هر حال بورژوازی» باید نامید - زیرا هستند - که خُب، «دولت» و «حزب» مگر در این جامعه سوسیالیستی جز از همین «گروه عظیم»ی ساخته شده است که کار «فکری» می‌کنند و «به هر حال بورژوازی» هستند؟ پس به راستی در یک چنین جامعه گویا سوسیالیستی، نه «دیکتاتوری پرولتاریا» بلکه «دیکتاتوری سرمایه‌داری» است که فرمان می‌راند. و پس چگونه می‌توان امیدوار بود که این گروه عظیمی که کار فکری می‌کنند و به هر حال بورژوازی هستند و همه دولت و حزب را نیز در برگرفته‌اند، راهی برای سرپرستی و نظارت و دخالت مستقیم طبقه کارگر برجای بگذارند؟ و تو تازه می‌نویسی: «لنین می‌گوید: تنها راه درمان بوروکراسی، مسئولیت مستقیم بوروکراسی در مقابل مردم است» (ص. ۴۵).

ولی ای لنینیست، این «راه درمان بوروکراسی» نیست. زیرا این گوهر «بوروکراسی» است. و «بوروکراسی» خودش از آغاز به این «مسئولیت» خویش سخت آگاهی دارد. بوروکراسی همواره می‌داند که چگونه «مسئولیت مستقیم» خود را «در مقابل مردم» انجام دهد. و اصولاً برای همین «مسئولیت بزرگ»، هستی گرفته است. آن «بوروکراسی» که از «گروه عظیم... آخرین بقایای بورژوازی» ساخته شده است «مسئولیت مستقیمش در مقابل مردم لگدکوب کردن مردم» است. و این کار را هم می‌کند.

لیکن رفیق گرامی، حاج و واج مانده‌ام از این که تو جمله «تنها راه درمان بوروکراسی مسئولیت مستقیم در مقابل مردم است» را بدینسان معنی می‌کنی: «یعنی مردم بدون هیچگونه شکایتی یا نامه‌نویسی به مقامات بالاتر و غیره حق دارند خودشان مستقیماً بروند و آقای روشن‌گر را از پشت میز بیرون بکشند و او را به وسط کوچه بیاورند و با او بحث و دعوا و حتی کتک کاری کنند» (ص. ۴۵).

و نگرانم از اینکه بگویم پریشان اندیشیت تو را بدین اندازه خونسرد می‌کند که این «یعنی» را برای آن مفهوم بیاوری. با اینهمه من اینک به این کاری ندارم. پرسش دیگری در میان است. راز کار اینجاست که آن «بوروکراسی» که گروه عظیم بورژوازی «گرداننده» آنست، چگونه خود چنین زمینهای را فراهم می‌کند که «مردم» چنین و چنان کنند؟ مگر اینکه «مردم» علیه این دستگاه «بوروکراسی»، خودسرانه دست به چنین کارهایی بزنند. و بخود آشکار است که آنگاه این «بوروکراسی... بورژوازی» نیز آن افرار تأدیبی نرم و نازکی را که به فارسی، ارتشش می‌نامند در برابرشان بسیج خواهد کرد. و بی‌اندیشه است «مردم»ی که بخواهند برای «بیرون کشیدن آقای روشن‌فکر از پشت میز و بحث و دعوا و کتک کاری با او»، ارتش را با خود سینه به سینه کنند، راه پر شکوه و ریشه‌ای، یعنی یگانه راه رستگاری خود را بر می‌گزینند: شورش. و پس دیگر به‌این یا آن «آقای روشن‌فکر» نمی‌پردازند. به آن نظامی می‌پردازند که «آقای روشن‌فکر» آفرین است. مگر این که این «مردم» را دستگاهی راهنمایی کند که آن «پارزش‌ترین تحلیل علمی و حتی تنها تحلیل علمی» را در زمین ژیبائو می‌نویسد. از همه اینها گذشته تو می‌گویی دستگاه «بوروکراسی» را «در جامعه سوسیالیستی گروه عظیمی از بورژوازی» می‌چرخاند. خُب، پس آشکارا بگو که در خود «جامعه سرمایه‌داری»، چه «تیبیک و چه موجود»، دستگاه «بوروکراسی» را چه کسانی می‌چرخاند؟

بخش ۴، شماره ۱۲ (ص. ۴۵):

در باره آنچه در این زمینه نوشته‌ای اینک هیچ چیز ندارم بگویم. آخر چه بگویم؟ ولی با اینهمه اگر بایستگی پاسخ آنرا برایم بگویی پاسخ خواهم داد. منتها، پس از اینکه تو نخست پاسخ پرسشهایی را دادی که در این نوشته از تو کرده‌ام!

رفیق گرامی، بسیار شیفته بودم که یادی هم از یک لایه می‌کردی و به «تقد» آن می‌پرداختی. این که من در باره نوشته تو «به یک نقد رایج روزنامه‌ای» دست زده‌ام از بیچارگی من بود. ولی تو که در

باتلاق بیچارگی من دست و پا نمی‌زنی آیا بهتر نبود نخست اصل موضوع را که همان یک لایه باشد می‌شکافتی و سپس «نقد رایج روزنامه‌ای» مرا با نقد استادانه لنینیستی خویش پاسخ می‌دادی؟
رفیق ط. - ۲۸ مرداد ۱۳۵۲

ناصر پاکدامن

درباره یک بحث قلمی

میان مصطفی شاعیان و حمید مؤمنی
(۱۳۵۲-۱۳۵۳)

این سطور در پی پنج متن کوتاه^۱ می‌آید که حاصل بحثی قلمی است درباره روشن فکر، میان حمید مؤمنی و مصطفی شاعیان در مرداد ۱۳۵۲ در مشهد.

حمید مؤمنی (متولد ۱۳۲۲ش.) در دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران تحصیلات دانشگاهی خود را به پایان رساند و در این رشته درجه لیسانس گرفت (سال ۱۳۴۹). پیش از آن چند زمانی در شهرک بیدسرخ به آموزگاری در دبستانها مشغول بود و شاید هم از آن رو بود که بعدها، همزمانش از او به عنوان «رفیق معلم» نام می‌بردند (هرچند که به نظر برخی نیز به مناسبت نقش او به عنوان «تئوریسین» و مسئول آموزش بود که او را چنین می‌نامیدند). او، برخی نوشته‌های خود را هم با نام مستعار «بیدسرخ» انتشار می‌داد.

مؤمنی، پیش از پیوستن به چریکهای فدائی خلق^۲ در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به پژوهش و تحقیق مشغول بود. اهل کتاب و خواندن و نوشتن بود. با زبان روسی آشنایی داشت و از آن زبان، یکی

از آثار تحقیقی تاریخدانان شوروی درباره دوران نادرشاه را به فارسی برگرداند که نخستین بار در سلسله انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران انتشار یافت.^۲ او بر این کتاب مقدمه‌ای هم نوشته است و به بحث درباره مسائل تاریخ ایران و فتودالیسم در ایران پرداخته است تا بگوید که تحول شیوه‌های تولید در ایران بر اساس همان طرح تحول شیوه‌های تولید پنجگانه مورد قبول در روایت رایج مارکسیسم - لنینیسم «رسمی» صورت گرفته است و از هیچ ویژگی برخوردار نبوده است. این مقدمه بعداً به صورت مستقل و مجزاً نیز تجدید چاپ شده است.

حمید مؤمنی در سال ۱۳۵۱ به چریک‌های فدایی خلق پیوست و زندگی مخفی آغاز کرد. یکی از کسانی که از سالهای آغازین از جمله چریک‌های فدایی خلق بود و در میان ایشان هم از رهبران مهم و مؤثر گردید درین باره چنین می‌نویسد: «رفیق حمید مؤمنی از دانش تئوریک بالایی برخوردار بود و فرد صاحب‌نظری بود. پیش از پیوستن به سازمان مقالات و ترجمه‌هایی از وی به طور علنی چاپ و پخش شده بود که کتاب *نادرشاه* از آن جمله است. رفیق در زمینه ساخت روستاهای ایران، تحقیقات متعددی انجام داده بود که بخشی از آنها تحت عنوان *ساخت روستاهای ایران و نتایج اصلاحات ارضی* توسط سازمان منتشر گردید.

رفیق حمید مؤمنی در سال ۱۳۵۱ با گروهی که تشکیل داده بودند به سازمان پیوست و اغلب جزوات درونی و بیرونی سازمان از سال ۱۳۵۲ به بعد توسط رفیق به رشته تحریر درآمده است و طی این دوره، رفیق حمید مؤمنی به لحاظ تئوریک، بیشترین نقش و مسئولیت را در سازمان به عهده داشت»^۴.

حمید مؤمنی همچنان که گفته شد از آن پس مسئولیت اصلی را در فعالیتهای نظری و تحریری - تبلیغی فدائیان بر عهده دارد. در پایان سال ۱۳۵۲ که نشریه *نبرد خلق* به عنوان ارگان فدائیان آغاز به انتشار می‌نماید، اوست که مسئول و گرداننده و نویسنده اصلی این نشریه است. باید یادآور شد که به هنگام پیوستن او به فدائیان، اینان با دو سلسله مسائل متفاوت، وگرنه متضاد، روبرو هستند: از سویی «دو سال

مبارزه مسلحانه نیروهای قابل ملاحظه‌ای را به سازمان جلب کرده است»^۵. با این کسان که برای مبارزه مسلحانه به سازمان پیوسته‌اند چه باید کرد؟ چرا که از سوی دیگر و با توجه به «ضربات سال ۱۳۵۱»، در میان رهبران سازمان، آهسته آهسته، بحثهایی در حال شکل گرفتن بود درباره خط مشی و سیاست عملی سازمان که تا آن زمان بر اساس دیدگاههای احمدزاده استوار بود: آیا باید همچنان «مبارزه مسلحانه» را هم «استراتژی و هم تاکتیک» دانست و به کار نظری هم اهمیتی نداد و در اندیشه دورنمای سیاسی مبارزه مسلحانه هم نبود؟ و یا این که باید راه و چاره دیگری اندیشه کرد؟ پاسخ به این پرسشها، خواه و ناخواه، به تجدید نظر در اصولی منتهی می‌شد که با توافق بر آنها، چریک‌های فدایی خلق از به هم پیوستن گروه جنگل و گروه احمدزاده - پویان در اواخر فروردین ۱۳۵۰ به وجود آمده بود: «آغاز مبارزه چریکی در شهر و روستا به طور همزمان» در صحنه داخلی و «استقلال از هر دو قطب» و «پیشبرد مشی مستقل» از چین و شوروی در صحنه جهانی^۶.

حیدر از تحول سازمان در سالهای ۵۳-۵۱ چنین می‌نویسد: «در مقطع [سال ۱۳۵۱]، سازمان نه تنها به لحاظ کمی گسترش می‌یابد، بلکه از نظر کیفی نیز ارتقاء پیدا می‌کند. از یک سو، وارد نیامدن ضربات جدی، تعداد کادرهای با تجربه را بالا برد و از سوی دیگر افراد، محافل و گروههایی به سازمان پیوستند که از نظر تجربه عملی و نظری در سطح نسبتاً خوبی قرار داشتند... کاسته شدن از حجم عملیات نظامی، توجه بیشتر به کار سازماندهی و امکان‌سازی، گسترش کمی و کیفی سازمان، زمینه مناسبی را برای جریان یافتن بحثهای نظری فراهم کرد... یکی از اقدامات عملی این زمان، فرستادن رفقایی برای کار در کارگاه و کارخانه بود... همین اقدام در مراحل بعدی در سم‌گیری مشخص سازمان در راستای جنبش کارگری، نقش مهمی ایفا نمود»^۷.

در سال ۵۲، سازمان ضمن تحکیم و تثبیت جهتگیریهای تازه، در تماس و گفت و گو با گروههای دیگری قرار گرفت که هم به مشی مسلحانه معتقد بودند و هم خود را مارکسیست می‌دانستند. گروه ستاره که بعداً نام خود را به سازمان وحدت کمونیستی ایران تغییر داد از

اواخر ۱۳۵۱ به بحث و تبادل نظر با سازمان پرداخت تا از آن طریق زمینه‌های همکاری و تجانس میان دو گروه فراهم بیاید.^۸ از همان ایام است که نظریات و دیدگاه‌های مصطفی شجاعیان در باره انقلاب و حرکت انقلابی که در شورش تدوین شده بود نیز، بحث‌های نظری دیگری را در میان فدائیان به وجود آورد که همچنان که خواهیم دید تا ۱۳۵۳ هم دنباله یافت. از سوی فدائیان، حمید مؤمنی بود که مسئولیت اصلی پاسخگویی به پرسشها و توضیح و توجیه مواضع نظری، عقیدتی و سیاسی سازمان را به عهده داشت. هموست که نویسنده اصلی پاسخهایی است که به گروه ستاره داده می‌شود و در طی آنها از دیدگاهی که با دیدگاه رایج در احزاب کمونیست دوران استالین تفاوتی چندان ندارد، از «مارکسیسم - لنینیسم»، «استالینیسم»، بینش مادی تاریخ، طبقات و تحلیل طبقاتی، جنبش کمونیستی و ماهیت نظام شوروی و شیوه تولید در ایران و... سخن می‌گوید و از سوی سازمان پاسخ می‌دهد، پرسش می‌کند و موضع می‌گیرد. و باز هم، اوست که پاسخگویی به شجاعیان را بر عهده دارد. در این نوشته‌هاست که سیمای سیاسی - نظری دیگری از جنبش فدایی رسم می‌شود که هم از بسیاری ابهامات گذشته دوری دارد و هم با آنچه در قلم و سخن جزئی، پویان و احمدزاده دیده می‌شود تفاوتی چشمگیر دارد. این دیدگاهها تا کجا از تغییر شرایط مبارزه تأثیر گرفته است و تا کجا آن تغییرات را برانگیخته است خود پرسشی است که پاسخ آن فرصت دیگری می‌خواهد و چه بسا پاسخ واقع‌بینانه در مرزهای «دیالکتیکی» هم این و هم آن قرار بگیرد.

در هر حال «پایان سال ۵۲، آغاز مرحله نوینی در تکامل سازمان است. جمع‌بندی عمومی این است که مرحله اول، یعنی مرحله جلب آگاهترین عناصر پیشرو و تثبیت سازمان سپری شده و مرحله جلب و سازماندهی توده‌ها آغاز شده است»^۹. اگر در سال ۱۳۵۲، به کار تئوریک و اهمیت آن، توجه می‌شد، در سال ۱۳۵۳، «سمتگیری مشخص‌تر در راستای جنبش کارگری و پذیرش ضرورت سازماندهی مبارزات صنفی - سیاسی کارگران» موضوع اندیشه و عمل است. اکنون دیگر در باره امکان موفقیت جنبش چریکی در میان روستاشینان و در

جنگل و کوهستان تردید بسیار پیدایی گرفته بود و ایجاد «کانون چریکی» در جنگل یا کوهستان که در بهار ۱۳۵۲ در نظر بیژن جزئی هنوز ممکن و میسر می‌نمود^{۱۰} با توجه به تجربه ناموفق در مناطق روستائی، دشوار و بلکه ناممکن می‌آمد و در عمل پذیرفته می‌شد که تنها در شهرها و در میان شهرنشینان است که اقدام مسلحانه می‌تواند مؤثر افتد و تداوم یابد.

اما درباره اهمیت و مقام جنبش مسلحانه هم بیش از پیش بحث و نظر بود تا آنجا که مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک نوشته احمدزاده را که سازمان در همین ایام (پاییز ۱۳۵۳)، در آن شرایط دشوار مبارزه مخفی و در سرحد هر لحظه بیشتر لغزان میان هست و نیست، تجدید چاپ کرده است، هرگز توزیع و پخش نمی‌کند. به نقل از علی‌اکبر جعفری که در آن زمان از اعضای مرکزیت سازمان بود می‌نویسند که گفته بود «در مرکزیت سازمان و میان رفقا بحث‌های جدیدی مطرح است و عده‌ای از رفقا نسبت به نظرات مسعود انتقادات جدی دارند»^{۱۱}. مشکل متن احمدزاده در این هم بود که از فراهم بودن شرایط عینی انقلاب در ایران سخن می‌گفت و بر این نکته توافقی وجود نداشت و از جمله بیژن جزئی به عکس بر فراهم نبودن شرایط عینی انقلاب تأکید داشت. حمید مؤمنی هم نظری متفاوت داشت و از «رشد شرایط عینی انقلاب» سخن می‌گفت. او برای چاپ جدید کتاب احمدزاده مقدمه‌ای تهیه کرده بود «که در برگزیده انتقاداتی بر مقدمه سال ۵۱، نوشته رفیق جمشیدی رودباری و متن اصلی جزوه بود. گرچه انتقاداتی که مطرح شده بود مورد تأیید اغلب رفقا بود، ولی اشاره رفیق به «رشد شرایط عینی انقلاب در ایران» موجب بروز بحث‌های جدی درباره شرایط عینی انقلاب شد. رفیق حمید مؤمنی اصطلاح «رشد شرایط عینی انقلاب» را به کار می‌گرفت که هرچند با دو نظر فوق متفاوت بود ولی گرایش به نظر [احمدزاده] را نشان می‌داد»^{۱۲}.

همچنانکه گفتیم در سال ۱۳۵۳، نه تنها «سمتگیری مشخص‌تر در راستای جنبش کارگری و پذیرش ضرورت سازماندهی مبارزات صنفی - سیاسی کارگران»، بلکه همچنین تأکید بر اهمیت جنبش دانشجویی

و مبارزات دانشجویان نیز بیش از پیش مورد توجه و تأکید سازمان قرار می‌گرفت. در همین سال بود که در سازمان، مسئله تجدید سازماندهی نیز به عنوان یک ضرورت مطرح شد. در همه این مسائل، حمید مؤمنی از جمله افراد مؤثر، صاحب‌نظر و فعال بود. بیشتر متون و جزواتی که در توجیه تصمیمات و مواضع سازمان نوشته می‌شد به قلم او بود که هم همانطور که دیدیم مسئولیت تحریریه نبرد خلق را به عهده داشت و از نظر تشکیلاتی هم اگرچه از اعضای مرکزیت نبود اما همواره در کنار آن بود. پس بی پایه نخواهد بود اگر او را یکی از معماران و پردازندگان (اگر نه معمار و پردازنده اصلی) آن چرخش نظری - سیاسی فدائیان در سالهایی بدانیم که «پس از نزدیک چهار سال مبارزه مسلحانه و در جریان عمل، دید ذهنی نسبت به آهنگ سریع رشد و گسترش مبارزه مسلحانه زایل شده و دید واقع‌بینانه‌تری حاکم شده بود» و تأکید بر «ضرورت سازماندهی مبارزات صنفی - سیاسی» خاصه در میان دانشجویان و کارگران «زمینه‌های توافق بین رفقا را فراهم می‌کرد»^{۱۳}.

حمید مؤمنی به آنچه در شوروی گذشته بود اعتقادی بی‌خداشه داشت و این اعتقاد بی‌خداشه را توشه لازم و ضرور راه می‌دانست. از همین رو بود که بر «استالین زدایی» دوران خروشچف مهر تجدیدنظرطلبی و ارتداد می‌زد و همچون بسیاری از هواداران استالین، ادامه درست راه را در چین مائو می‌یافت. در منتهایی که خواهیم خواند در تابستان ۱۳۵۲، او این دلبستگی خود را به مواضع چینی بیان می‌کند و پس از آن هم در فروردین ۱۳۵۳ در شماره دهم نبرد خلق در مقاله‌ای درباره «اندیشه رفیق مائوتسه تونک و انقلاب ما» هم از اندیشه‌های مائو به مثابه «بیان خلاق مارکسیسم - لنینیسم عصر ما» سخن می‌گوید و هم از استالین به عنوان «رهبر کبیر پرولتاریا» نام می‌برد و هم ضمن تکیه بر راه مستقل انقلاب ایران، چنان از وجوه شبه، میان وضع چین پیش از انقلاب و ایران آنروز صحبت می‌کند که خواه و ناخواه راه و رسم انقلاب چین در نظر خواننده جلوه‌الگو و سرمشقی اجتناب‌ناپذیر را به خود می‌گیرد! این موضعگیری نابهنگام که «با گسترش روابط چین و ایران» نیز همزمان شده بود، موجی از انتقادات را در سازمان برانگیخت. «رفیق مؤمنی که نویسنده مقاله بود...

در پاسخ به انتقادات، جزوه کوچکی تنظیم کرد که بخش مهمی از آن نقل قول از رهبران جنبشهای انقلابی، به ویژه هوشی مین، در تأیید اندیشه‌های مائو بود... این جزوه از آنجا که پاسخهای قانع‌کننده‌ای به انتقادات نداده بود، چندان مورد قبول رفقا قرار نگرفت. در همین زمان رفیق حمید مؤمنی جزوه گرایش به راست در سیاست خارجی چین را نوشت که در برگزیده انتقادات جدی به سیاست خارجی چین بود. معهدا، «این بحثها و اختلاف نظرها همچنان ادامه یافت و به نتیجه‌گیری قطعی نرسید، ولی تأکید بر استقلال در خط مشی، نفی قطب‌گرایی و انتقاد صریح از شوروی و چین مورد قبول همه رفقا بود و پذیرفته شد که نظرات متفاوتی در این باره در درون سازمان وجود داشته باشد»^{۱۴}.

مؤمنی با نظریات بیژن جزنی موافقتی نداشت: «در زمینه ارزیابی از کشورهای سوسیالیستی، شرایط عینی انقلاب و شعار نبرد با دیکتاتوری شاه اختلاف نظر وجود داشت و بحثها جاری بود و به نتیجه قطعی نرسیده بود. حول ساختار طبقاتی جامعه ایران، بحثها آغاز شده بود. رفیق حمید مؤمنی تحلیلش از ساخت طبقاتی روستا متفاوت بود: در تحلیلهای رفیق بیژن، دهقانان میانه حال پرشمارترین قشر دهقانی بود، حال آن که از نظر رفیق حمید مؤمنی، پرولتاریا و نیمه پرولتاریا اکثریت جمعیت روستایی را تشکیل می‌داد و این در نتیجه‌گیری به صورت تأکید رفیق بر رشد عناصر سوسیالیستی در انقلاب دمکراتیک ایران تأثیر داشت»^{۱۵}.

مؤمنی در تحلیلهای خود، چنان می‌نویسد که گویی سازمان فدائی پیشتر از طبقه کارگر است و می‌باید به راهی رود که بالفعل نقش حزب کمونیست لنینی را بازی کند و چه بسا که هم اکنون در چنین کاری هم هست. در این سازمان می‌بایست وحدت نظر حکمرانی کند و راه و فرصتی برای بروز و بیان عقیده و نظر دیگری نباید باشد. اگر جزنی در اندیشه یافتن راههایی برای تأمین همکاری همه نیروهای ضددیکتاتوری است و در این راه به کار جبهه‌ای نظر دارد، مؤمنی به کار جبهه‌ای باوری ندارد و حتی همکاری با گروههای مارکسیست معتقد به انقلاب را هم روا نمی‌داند: زمانی که بحث میان فداییان و گروه ستاره که «یک گروه مارکسیستی بود که هسته اصلی جبهه ملی

در خارج از کشور و بخش خاورمیانه آنها تشکیل می‌داد» و خواهان پیوستن به سازمان بود «عملاً در جهت همگونی پیش نرفت... اکثریت رهبری سازمان در سال ۱۳۵۴ به این ارزیابی رسید که وحدت با کل گروه ممکن نخواهد بود. به ویژه رفیق حمید مؤمنی بر قطع هرچه سریعتر پروسه تجانس و تعیین تکلیف با گروه اصرار داشت»^{۱۶}.

از همه آنچه گذشت به روشنی می‌توان دریافت که حمید مؤمنی در سالهای پر پرسش و تلاشی که سالهای پس از ۵۱ بود، یکی از نظریه‌پردازان (اگر نه، نظریه‌پرداز) اصلی این جنبش چریکی بود و مباحثه او با مصطفی شجاعیان که متن آن اکنون در اینجا به چاپ می‌رسد، نیز به همین عنوان و از همین روست و خواهیم دید که هموست که از سوی چریکهای فدایی خلق به یکی از نوشته‌های شجاعیان در باره انقلاب ردیه و انتقاد می‌نویسد^{۱۷}.

حمید مؤمنی که در ۲۲ بهمن ۱۳۵۴ به سرقراری می‌رفت که لو رفته بود از سوی مأموران امنیتی به رگبار گلوله بسته شد و در راه اعتلای آرمانهای والای خود جان سپرد.

مصطفی شجاعیان (متولد ۱۳۱۴) در سالهای نوجوانی بود که در پرتو نهضت ملی شدن نفت با آرمانهای سیاسی و ضرورت کوشش و تلاش برای ساختن جامعه‌ای بهتر و در خور آدمیان آشنا شد. او خود می‌نویسد که: «در زمان دولت رزم‌آرا [تیر - اسفند ۱۳۲۹] بود که دیگر مستقیماً به سیاست کشیده شدم. به دلایلی که ریشه‌های آن باز هم به گذشته‌های دورترم بر می‌گشت، خیلی زود به سوی *پان/ایرانیزم* کشیده شدم. یکی از یاران سازمان *پان/ایرانیزم* - *پرچمدارهای مهرداد یون* - شدم. پس از خیزش شهری - خیابانی سی‌ام تیر ماه ۱۳۳۰ بود که از آن سازمان جدا شدم، ولی نه به دلیل این که از شووینیزم پان‌ایرانیستی دور شده بودم. اصولاً دلیل مرا می‌در میان نبود. مگر پان‌ایرانیستها، *مرام* یا *ایدئولوژی* هم دارند؟ مرامشان چیست؟ جدا شدنم از پان‌ایرانیستها، از گرایشهای شووینستی‌ام نکاست، که آنها را فزونی نیز داد. چنان که بعداً با تنی چند از دوستان همکلاس و هم محل خود جرگه‌ای چند نفری سامان دادیم که هدف آن را با نهایت خاکساری در شعار *ایران*

برتر از همه تبلور داده بودیم. با گذشت بازهم بیشتر زمان از روی کودتای انگلیس - ارتجاع - آمریکا و اندک مطالعه پیگیری که می‌کردم، رفته رفته به سوی مارکسیسم کشیده شدم. ولی چگونه برای من مقدور بود که به گوهر مارکسیسم و ارزشهای تاریخی و فلسفی و اخلاقی و دیدگاه جهانی آن، به گونه‌ای زنده و ریشه‌ای پی ببرم؟ راستی را که مارکسیست شدنهای ما هم از آن حرفها بود و هست. چه پر شکوه است فروتنی همه ما که حتی بدون خواندن ولو یکی از آثار مارکس، مارکسیست می‌شویم و آن هم مارکسیستی ناب و چیره به سراپای فلسفه و رهنمودهای آن، و آن هم به گونه‌ای زنده.

به هر رو، من نیز این منش خاکی را پیدا کردم که بدون درنگ خود را یک مارکسیست آگاه و تمام عیار بدانم. دور و بر آغاز دهه ۱۳۴۰ بود که با جریان بینامی که بعداً نیک طبعان بدان نام مارکسیستهای آمریکایی را نهادند آشنا و همبسته شدم. در این جریان نیز هرگز از «تنگ نظریه‌های ملی» پالوده نشدم...^{۱۸}. شجاعیان درباره این جریان می‌نویسد که ما که «هیچ نام ویژه‌ای نداشتیم... خودمان بهنگام گفتگو، از خودمان به نام جریان یاد می‌کردیم. روشن است که ناممان جریان نبود... در نوشته‌هایمان هرگاه سخن به خودمان می‌رسید، مثلاً می‌نوشتیم "ما مارکسیستها بر آنیم که...". تکرار ما مارکسیستها، ما مارکسیستها، نام مارکسیست را در بیرون از جریان خود به خود به رویمان گذاشت، ولی چون ضمناً برین باور بودیم که میان دو امپریالیست آمریکا و انگلیس در ایران تضاد وجود دارد و ایران، در سیطره کامل امپریالیسم انگلیس است و پس باید از تضاد این دو امپریالیست به سود جنبش بهره گرفت و... این پیشنهاد که چون امپریالیست آمریکا، امپریالیست درجه دوم است پس بایستی با امپریالیست آمریکا علیه امپریالیست انگلیس متفق شد. این موضعگیری بهانه‌ای شد تا [کسانی که صمیمانه دوست داشتند مسایل نظری را با هوشیگری خیابانی و روزنامه‌ای هم درآمیزند، پسوند «آمریکایی» را نیز به مارکسیستها افزودند و ترکیب پرشگون مارکسیستهای آمریکایی را آفریدند»^{۱۹}.

این «ترکیب پر شگون» هدفی نداشت مگر تخطئه حریفانی که حرف و سخن ایشان را نمی‌شد تنها اینچنین خلاصه کرد. از تضاد میان دو امپریالیسم آمریکا و انگلستان سخن گفتن در جنبش کمونیستی جهانی هم بی‌سابقه نبود. در اعلامیه‌ای که حزب توده ایران به مناسبت پیروزی انقلاب چین در ۱۳۲۸ نوشت و به وسیله استنسیل تکثیر شده بود و توزیع می‌شد از جمله از تضاد میان دو امپریالیسم آمریکا و انگلستان در چین سخن رفته بود و استفاده و بهره‌برداری از این تضاد را یکی از عوامل مهم در پیروزی انقلاب مانو و تأسیس جمهوری خلق چین (۱ اکتبر ۱۹۴۹ / ۹ مهر ۱۳۲۸) دانسته بود بی‌آنکه حزب کمونیست چین را به مارکسیست آمریکائی ملقب کند. وجود دولتهای امپریالیستی به این معنی نبود و نیست که این دولتها درباره همه مسائل اتفاق نظر و وحدت رویه دارند. پس، از اختلاف میان امپریالیسم آمریکا و امپریالیسم انگلیس سخن گفتن نشانه کفر و ارتداد و خودفروختگی نبود و حداکثر در آن زمان می‌توانست از تحلیلی نادرست و خطا حکایت کند که بحث و سخن می‌طلبید و نه طعنه و شیرین‌زبانی!

آن «جریان» که مورد اشاره شاعیان است و در جای دیگر هم از آن بحثی نقادانه می‌کند^{۲۰} «جریان بینامی» است که به گفته وی به «مارکسیستها» شهرت داشتند و در حول محمود توکلی به فعالیت پرداخته بودند. محمود توکلی خود از اعضای پیشین سازمان نظامی افسران حزب توده بود^{۲۱} که در ماههای نخست سال ۱۳۳۸ محفلی تشکیل می‌دهد که ضمن پایبندی استوار به مارکسیسم - لنینیسم و آرمان کمونیستی، از حزب توده و عملکرد آن به شدت انتقاد داشت و به مصدق و نهضت ملی شدن نفت هم به دیده احترام و تحسین می‌نگریست و کسانی چون خود را جناح چپ نهضت ملی می‌دانست^{۲۲}. محمود توکلی چنین هم اعتقاد داشت که یکی از ویژگیهای ایران در این است که درینجا «امپریالیسم انگلیس نسبت به امپریالیسم آمریکا، استثمار متفوق و درجه اول است. احزاب و افرادی که در مبارزه رهاییبخش، بدون توجه به واقعیت عینی بالا، لبه تیز حمله را، به جای انگلستان، متوجه آمریکا می‌نمایند یا ساده‌لوحند و یا مغرض! در صورت

نخست باید آنان را متوجه اشتباهشان ساخت تا در تاکتیکهای سیاسی خود تجدید نظر کنند و در صورت دوم، یعنی غرض و اصرار، باید با آنها به عنوان ایادی و عمال انگلستان بیرحمانه مبارزه نمود»^{۲۳}.

محفل توکلی بیشتر در آغاز کار محفلی فکری و تعلیماتی است که به بحث و فراگیری مسائل مارکسیستی می‌پردازد. در آغاز محفل از توکلی تشکیل می‌شود و کشاورز صدر و دو تن دیگر. یکسالی، جلساتی در خانه این و آن «عضو» برگزار می‌شود و توکلی می‌آید و «تدریس» می‌کند. با گذشت زمان بر شماره اعضای «محفل» افزوده می‌شود^{۲۴}. از اواخر همان سال ۳۸، توکلی به تدریس «روانشناسی اجتماعی» در هنرسرای عالی فنی تهران (که بعدها پلی‌تکنیک خوانده شد) دعوت می‌شود و ازین کلاسهای درس است که آشنایی او با شاعیان آغاز می‌گیرد: در سال تحصیلی ۱۳۴۰، زمانی که هنوز شاعیان، دانشجوی سال سوم این هنرسرای عالی است.

مصطفی تحصیلات دانشگاهی خود را در سال ۱۳۴۱ در رشته مهندسی جوشکاری هنرسرای عالی فنی تهران (پلی‌تکنیک) به پایان رساند. سالهای تحصیل او، با اوج گرفتن فعالیتهای سیاسی و دوران فعالیت جبهه ملی دوم همزمان بود و سازمان دانشجویان جبهه ملی در این فعالیتهای حضور و شرکت چشمگیر داشت و شاعیان عضو فعال بخش پلی‌تکنیک سازمان دانشجویان جبهه ملی بود. در بهار و تابستان ۱۳۴۰، که فعالیت جبهه ملی در اوج است، دانشجویان وابسته به این جبهه به انتشار نشریه پیام دانشجویان می‌پردازند. هوشنگ کشاورز صدر به یاد می‌آورد که شاعیان هم از جمله دانشجویانی است که در آغاز کار، در تهیه و تنظیم این نشریه مشارکت می‌جویند و اینچنین است که در یکی دو جلسه از جلسات نخستین گردانندگان پیام دانشجویان شرکت می‌جوید و یکی دو مقاله‌ای هم در یکی دو شماره نخستین آن نشریه می‌نویسد^{۲۵}.

فعالیت محفل توکلی با بیماری توکلی در اوائل ۱۳۴۲ متوقف شد و از آن پس شاعیان فعالیت خود را به اشکال دیگری ادامه داد. در نخستین کنگره جبهه ملی دوم (۱۳۴۱)، شاعیان یکی از سه نماینده دانشجویان پلی‌تکنیک بود، جزوهای با عنوان نسل جوان و جبهه ملی

به امضای مستعار «سرباز» منتشر کرد (تکثیر این جزوه در چاپخانه نهضت آزادی صورت گرفته بود و نام اختصاری مطبوعه هم به صورت «چ. ن. آ» بر جلد جزوه دیده می‌شود)^{۲۶} که در نخستین روز کنگره برای خریداری به شرکت‌کنندگان عرضه شد. این جزوه بررسی انتقادی بود از رفتار و سیاستهای مماشات‌آمیز بزرگان جبهه ملی و دفاع از ضرورت اتخاذ تصمیمات و مواضع قاطعانه‌تر و جسورانه‌تر در برابر شاه و دولت.

شعاعیان در پایان تحصیلات، به استخدام هنرسرای کاشان در آمد و چند سالی در آن شهر سکونت گرفت. این سالها مصادف با شکست تجربه جبهه ملی دوم، اوجگیری مخالفان مذهبی با وقایع ۱۵ خرداد و بی ثمر ماندن کوششها برای پایه‌ریزی جبهه ملی سوم است. در صحنه جهانی نیز شوروی دوران خروشچف به استالین‌زدایی در درون و همزیستی مسالمت‌آمیز در برون روی آورده است و اینهمه، از جمله، یکپارچگی اردوگاه صلح و سوسیالیسم را از میان برداشته است و به اختلافات میان چین و شوروی میدان تازه و آشکاری داده است. پیروزی انقلاب کوبا، پیروزی انقلاب الجزایر، جنگ پیروزمندانه ویتنام و گام نهادن جنبش فلسطین در طریق مبارزه مسلحانه از جمله رویدادهایی است که در همه جا مبارزان و انقلابیان را به جست و جوی راههای تازه‌ای برای مبارزه در راه استقلال، آزادی و برابری برمی‌انگیزد. ایران هم از آن قاعده مستثنی نیست و شعاعیان نیز یکی از کسانی است که از آن پس جز این اندیشه‌ای ندارد که برای دگرگونی نظام شاهنشاهی حاکم بر ایران راه و روش و کارافزار و دستمایه‌ای فراهم آورد. در فروردین ۱۳۴۳ متنی را با عنوان *طرحی برای تحرک یا جهاد امروز* تدوین می‌کند تا تاکتیکهایی را برای سرنگونی رژیم از طریق مبارزه اقتصادی پیشنهاد کند. وی این طرح را برای اظهارنظر و تأیید و تصویب به دکتر مصدق و سه تن از مراجع مذهبی تقدیم کرد^{۲۷}. از آن پس یافتن طریقی برای بسیج نیروها و درهم شکستن نظام آریامهری بیش از پیش و همواره مصطفی شعاعیان را به خود مشغول می‌دارد. با انتشار کتاب *سردار جنگل اثر ابراهیم فخرانی* در مرداد ۱۳۴۴، به جنبش انقلابی جنگل و بررسی علل شکست آن می‌پردازد و حاصل

کار، کتاب مفصل «نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل»^{۲۸} است که در شهریور ۴۷ به پایان می‌رسد و در اردیبهشت ۱۳۴۹ هم به چاپ سری می‌رسد، اما «اداره سانسور ارتجاع - استعمار» که نام انقلاب سفیدش «اداره فرهنگ و هنر می‌باشد اجازه بخش آن را نمی‌دهد»^{۲۹}. بعداً شعاعیان در مقدمه‌ای بر چاپ دوم (دی ۱۳۵۲) می‌نویسد که با نوشتن این کتاب بود که اعتقاد خود را به لنینیسم از دست داده است: می‌توانم بگویم که خود این کتاب برای من گونه‌ای زندگی شد. زیرا پا به پای آن، دیدگانم به سوی چشم‌اندازهای نوین گشوده شد. در این کتاب رفتار شوروی با جنبش جنگل چون رفتاری ضدانقلابی و خائنانه که یکپارچه ضدکارگری و ضد کمونیستی است، ارزیابی شد. لیکن این ارزیابی خود بر پایه لنینیسم انجام گرفت. بی‌گفتگوست که این رفتار را درست از آن رو بر بنیاد لنینیسم ارزیابی کردم که به لنینیسم باور داشتم. لیکن اندیشه‌هایی که در روند این کتاب برایم پیش آمد، سر انجام مرا بدانجا کشانید که باور خود را به لنینیسم از دست بدهم و به آنجا برسم که لنینیسم خود نادرست است. که این دریافته‌ها را نیز پس از چندی زیر و رو کردن و ور رفتن و سامان دادن، در نوشته شورش پیشکش کردم^{۳۰}.

شورش عنوانی است که شعاعیان بر کتابی گذاشته بود که در ۱۳۵۲ یعنی در تحریر بعدی، «تقلاب» نامیده شد. شعاعیان می‌نویسد که «واپسین مقاله کتاب *نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل*، گفتاری بود به نام «اکتبر و اندیشه‌های لنین درباره انقلاب». این مقاله یکسر برداشته شد... تا شاید در کالبد نوشته‌های جداگانه شکل داده شود»^{۳۱}. بالاخره در ۱۳۵۰ آن مقاله گسترش می‌یابد و تکمیل می‌شود و *شورش* نام می‌گیرد و در ۱۳۵۱، در نسخی معدود پلی‌کپی می‌شود و برای بحث و اظهار نظر در اختیار گروهها و فعالان جنبش انقلابی و از جمله چریکهای فدایی خلق قرار می‌گیرد. برای آن که هویت نویسنده بر سازمان امنیت مجهول بماند، شعاعیان این کتاب را همانند دیگر نوشته‌های مخفی خود، به نثری خاص «یعنی فارسی‌نویسی به شیوه شهید کسروی»، نگاشته است^{۳۲} و از آن روست که لفظ «شورش» را همچون معادل «انقلاب» به کار می‌برد و باز هم از

همین روست که آن زمان که شعاعیان به زندگی مخفی روی می‌آورد دیگر ضرورتی برای نوشتن به این شیوه نمی‌بیند و در تجدید نظر دوم (۱۳۵۲)، نام کتاب را به «انقلاب» تغییر می‌دهد و «کوشش» می‌کند «تا هر اندازه که می‌شود آن «نثر» را «تغییر» دهد «و به صورت نثری معمولی» درآورد و «از عبری نویسی پرهیز شود»^{۳۳}.

انقلاب که روایت منقح و تجدیدنظر شده شورش است و در تیرماه ۱۳۵۲ و با امضای «سرخ»، به رفیق شهید نادر شایگان «پیشکش» شده است، باز هم و برای بار سوم، در ۱۳۵۳ موضوع تجدیدنظری دیگر قرار می‌گیرد. این متن است که پس از انقلاب به وسیله نثر/انقلاب در ایران به طبع رسیده است و در اینجا مورد استناد ما قرار گرفته است.^{۳۴}

شعاعیان به تأکید از «اثرات بُرابی» یاد می‌کند «که جنبش چریکی سیاهکل - تهران به پیشگامی چریکهای فدایی خلق در تبلور واپسین اندیشه انقلاب داشت... خود این که مقاله ۳ اکتبر و اندیشه‌های لنین درباره انقلاب» در سال ۱۳۵۰، یعنی در چهار سالی پس از نوشتن آن به چهره انقلاب درآمد، به خودی خود گواه دادگر اثرات بُرابی است که جنبش مسلحانه چریکهای فدایی خلق در پالایش و درچیدن آن نوشته و این اندیشه کرد. جنبش سیاهکل - تهران، واپسین پالایشگاه اندیشه انقلاب بود. که همواره پالوده باد!»^{۳۵}.

در واقع آنچه در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ در سیاهکل آغاز می‌شود دورنمای دیگری را بر انقلابیانی چون شعاعیان می‌گشاید: «راهی که چریکهای فدایی خلق در پیش پای گروهها و نیروهای اپوزیسیون در جامعه ایران گذاشتند، راهی آشکارا تازه و آشکارا روشن بود. تا آنجا که این کمترین آگاهی دارد، هیچ گروه دیگری بدینگونه که چریکهای فدایی خلق درگیری مسلحانه را در دستور گذاشتند، به سوی برخورد مسلحانه با ضدانقلاب نمی‌رفتند... تا آنجا که این کمترین آگاهی دارد، چریکهای فدایی خلق یگانه سازمانی بودند که به اصل جنبش چریکی به گونه‌ای اصولی پرداختند و پس اثراتشان در شکلگیری و ساخت نوبی دادن به «انقلاب» می‌توان گفت تعیین کننده است»^{۳۶}.

باید گفت که تا در رسیدن سیاهکل، شعاعیان همچنان در تلاش و کوشش است: با رویدادهای مهم اعتراضی آن سالها همدلی و همراهی مؤثر دارد، در بحث و سخنهای رایج در محافل دانشجویی و روشنفکری شریک و سهیم است، با طیفهای گسترده و گوناگونی از دانشجویان و فعالان سیاسی در تماس و گفت و شنود است و با این و آنی از دوستان به همکاری می‌نشیند تا برخی متون از ادبیات مارکسیستی (از جمله *ایدئولوژی آلمانی اثر مارکس*) را به فارسی برگردانند.

حسن بهرگر حکایت کرد که در فروردین - اردیبهشت ۱۳۴۹ که دولت ایران از دعاوی خود نسبت به بحرین چشم پوشید و استقلال بحرین را به رسمیت شناخت (تصویب گزارش دولت مبنی بر استقلال بحرین در ۲۴ اردیبهشت در مجلس شورا و در ۲۸ اردیبهشت در مجلس سنا)، جزوهای درین باره به مخالفت با این اقدام دولت در میان دانشجویان و محافل مخالف در تهران مخفیانه انتشار یافت که من از توزیع کنندگان آن بودم. جزوهای بود در حدود ۶۸ صفحه و بر آن نام «تیروی نهضت ملی ایران» دیده می‌شد و می‌گفتند که نوشته شعاعیان است.^{۳۷} آنچه می‌گفته‌اند حقیقت داشته است و آن متن از مصطفی است و چه بسا هم که این نه نخستین و نه آخرین مشارکت و حضور فعال شعاعیان باشد در چنین فعالیتهای مخالفان در آن سالها.

از سال ۱۳۴۴، گروهی از فعالان چپ مذهبی که محمدحنیف-نژاد و اصغر بدیع زادگان و سعید محسن هسته اصلی آنرا تشکیل می‌دادند و بعداً، در ۲۰ بهمن ۱۳۵۰، بر خود نام سازمان مجاهدین خلق ایران را گذاشتند، به فعالیت مخفی روی آورده بودند. تراب حق شناس می‌گوید که یکی از اعضای این گروه، احمد رضائی (شهادت: ۱۱ بهمن ۱۳۵۰)، با شعاعیان دوستی داشت و آشنایی این دو از فعالیت در مؤسسه تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران آغاز شده بود. شعاعیان متنهایی را که در باره مسائل سیاسی و مبارزاتی می‌نوشت در اختیار احمد رضائی هم می‌گذاشت و این یک هم این نوشته‌ها و تحلیلها را اغلب جهت اطلاع و مطالعه به دست دوستان خود می‌رساند. حق‌شناس از یک متن انتقادی از شعاعیان سخن می‌گوید که در مرگ خلیل ملکی (۲۰ تیر ۱۳۴۸) نوشته شده بود و فصل اول آن فقط

همین یک جمله بود: «خلیل ملکی مرد». وی همچنین جزوه‌ای را به یاد می‌آورد که مصطفی نوشته بود در باره اصول کار مخفی و پنهانکاری، به فارسی سره که متن دستنویس آن به ۶۰-۵۰ صفحه می‌رسید.^{۳۸}

چه بسا این جزوه در باره اصول کار مخفی و پنهانکاری همان چند نگاه شتابزده باشد که بحثی درباره شیوه کار مخفی و پلیس سیاسی را نیز در بردارد. این نوشته که باید آنرا از مهمترین نوشته‌های شاعیان دانست در سال ۱۳۵۰ نگاشته شده است. وی خود «داستان نوشتن آن» را چنین می‌نویسد که «یکبار مجاهدین گفتند که برنامه‌های رادیو عراق خیلی آبکی است و افزودند انتقاد هم که می‌کنیم، پاسخ می‌دهند که بیش از این از دستمان بر نمی‌آید. چیزی دارید، بنویسید تا بخوانیم. و پس مجاهدین از این کمترین خواستند که مطالبی بنویسم. من هم پذیرفتم. آنچه نوشتیم، رویهمرفته - و نه مطلقاً - همین «چند نگاه شتابزده» بود که البته آن زمان هیچ نامی نداشت. و به راستی که چیزی جر مثنی دستنویسهای هول هولکی نبود. کمالینکه هنوز هم نیست. و مقصودم هم از این کار، این بود که برخی مطالب را فهرستوار بنویسم، تا گردانندگان رادیو عراق خود با افزودن مثنی اسناد تاریخی و آمار مناسب، به آن شکلی بدهند که خوراکی چندگاهی برایشان باشد. گفتن دارد که آن دستنویسها برای رادیو عراق فرستاده شد. و گفتن ندارد که البته رادیو عراق به یکباره هیچ مطلبی از آنرا نخواند. و طبعاً آن «مطالب فهرستوار» بعدها به صورت چند نگاه شتابزده در آمد و برای نخستین بار در سال ۱۳۵۱ به صورت پلی‌کپی مرکبی در قطع جیبی و خطی - نه تایپی - در چند ده شماره، چاپ و پراکنده شد»^{۳۹}.

چند نگاه شتابزده علاوه بر بخشهایی درباره اصول و روش سازماندهی و مبارزه مخفی، شامل تاریخچه‌ای انتقادی از سیر مبارزات و جنبشهای سیاسی در ایران معاصر است و به همین مناسبت هم به فعالیت‌های چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق هم خرده‌هایی می‌گیرد. انتقاد به مجاهدین خاصه بر این نکته متمرکز بود که چرا امکانات نظامی و تسلیحاتی خود را بلااستفاده گذاشته‌اند و زمانی که

فداییان آغاز به عمل کردند مجاهدین هم با گشودن جبهه‌ای دیگر به یاری ایشان نشتافتند؟ پس آن سلاحها که داشتند، اگر برای چنین روزی نبود، به چه کار می‌بایست می‌آمد؟ این انتقادات مجاهدین را گران آمده بود و به خواست ایشان، شاعیان این انتقادات را از متن خود برداشته بود در حالی که انتقادات از فداییان همچنان دست نخورده مانده بود. فداییان از این رفتار او انتقاد کردند و او نیز پذیرفت که به «خطا» چنین کرده است و نباید تحت تأثیر «تاراحتی» مجاهدین و «گلایه‌ها»ی «شهید رضا رضائی» که در نامه‌ای به او نوشته بود، در متن خود تغییری می‌داد.^{۴۰} شاعیان می‌نویسد که «این کمترین در «پیشگفتار»ی که بر کتاب «دفاعیات» مجاهدین نوشتیم، به این بیکارگی اسلحه‌ها نیز گوشه زدیم. راستی را که خشکم زد هنگامی که کتاب پلی‌کپی شده دفاعیات را خواندم. زیرا درست در دل همین پیشگفتار بود که دیدم مجاهدین خود زیرنویسی بر همین نکته افزودند و در آن از «خائنینی» نام برده‌اند که می‌گویند مجاهدین دارای اسلحه بودند و به کار نگرفتند. و ضمناً فهرستی از جنگ‌افزارهای خود را نیز اعلام کرده بودند. البته در نخستین دیداری که پس از آن با شهید رضا انجام شد، از این که مجاهدین مرا در زمره «خائنینی» نام برده‌اند، سپاسگزاری کردم. و طبعاً بیشتر سپاسمند شدم که خنده ملیح آن شهید را به جای پاسخ تحویل گرفتم...»^{۴۱}

تراب حق‌شناس از جزوه‌ای هم یاد می‌کند که در سال ۱۳۵۲ با عنوان *از زندگی انقلابیون درس بگیریم* از سوی سازمان مجاهدین خلق ایران انتشار یافت و دربرگیرنده شرح حال بیست و پنج نفری از شهدای سازمان بود. این مجموعه که به شکل مناسبی با جلد چرمی و صفحات رنگی تکثیر شده بود مقدمه‌ای داشت بی‌امضاء و در حدود بیست - سی صفحه. به نظر تراب حق‌شناس، نویسنده این مقدمه هم مصطفی شاعیان است.^{۴۲}

شاعیان از همان ایام به همراهی نادر شایگان و چند تنی دیگر از دوستان، به فعالیت مخفی برای براندازی نظام آریامهری پرداخته است. وی درباره برنامه گروه در آغاز کار می‌نویسد: «این کمترین و جرگه‌ای که با آن همبستگی داشت... نیز به درگیری رزمی باور داشتیم. ما نیز

راه نهایی را راهی به سخنگویی تفنگ ارزیابی می‌کردیم، و پس، در این راه نیز دست به آزمونها و تجربیاتی می‌زدیم، با اینهمه، برنامه‌ای که ما به‌مانند نخستین طرح عملیاتی برای آغاز پیکار مسلحانه برگزیده بودیم، چنان برنامه بزرگ و گسترده‌ای بود که در کردار هرگز نمی‌توانستیم آنرا پیاده کنیم تا سپس بتوانیم نبرد انقلابی را دنبال کنیم... نباید از ریشخند خود پرهیز کرد و نگفت که طرحی که گزیده بودیم، کمابیش طرح یک نیمچه کودتا بود. ما می‌خواستیم نخست چنان سازمان پیچیده‌ای را سامان دهیم که بتواند در یک لحظه جانبخش آسمانی، چاههای نفت، پالایشگاه، خطوط آهن، دخانیات، لوله‌های گاز و برخی دیگر از آن‌گون هدفها را درهم کوبد تا دشمن را چندی زمینگیر کنیم و در عوض شرایط مناسبی برای زندگی جنبش فراهم کنیم. و البته که این طرح، طرح یک نیمچه کودتا بود»^{۴۳}.

در اوایل خرداد ۱۳۵۱، طرح خرابکاری در کارخانه ذوب آهن اصفهان که به مراحل نهایی اجرا رسیده است، لو می‌رود و دستگاههای امنیتی سخت به جستجوی شاعیان و دیگر اعضای گروه می‌پردازند^{۴۴}. ازین پس (حدود تیرماه ۱۳۵۱) دیگر زندگی مخفی شاعیان آغاز شده است. گروه نادر شایگان - مصطفی شاعیان هنوز نامی برای خود انتخاب نکرده است. مادر شایگان می‌نویسد که «رفیق نادر چند روز قبل از شهادتش [۵ خرداد ۱۳۵۲] به من اظهار داشت که ما هنوز اعلام موجودیت نکرده و اسمی هم برای گروهمان انتخاب نکرده‌ایم». مادر شایگان می‌افزاید که در «زندگی مشترک تیمی‌ام با رفیق مصطفی به مدت نه ماه در مشهد...، علیرغم فعالیت مشترکمان، او هیچگاه از جبهه دمکراتیک (به عنوان نام گروه رفیق نادر - مصطفی) سخنی با من نگفت» (یادداشت توضیحی، ۲۵ آوریل ۲۰۰۷). پس اینکه اینجا و آنجا از گروه نادر شایگان - مصطفی شاعیان، به عنوان جبهه دمکراتیک خلق نام می‌برند تنها از سر سهو و گرنه غرض و بی‌اطلاعی است (برای نمونه نگ: سازمان مجاهدین خلق: از پیدایی تا فرجام ۱۳۱۴-۱۳۴۴)، تهران مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۸۵، ج. ۱، ص. ۵۶۵. گروه که از میانه‌های سال ۱۳۵۰ به فعالیت مخفی و نیمه مخفی پرداخته است و پس از خرداد ۱۳۵۱ تا خرداد

۱۳۵۲ نیز یکسره در فعالیت مخفی است انتشار اعلامیه نخست و اعلام موجودیت مستقل خود را به بعد از انجام نخستین عملیات انقلابی خود موکول کرده است. و به همین علت است که هرگز نه اعلامیه و نشریه‌ای انتشار داده است و نه بالتبع چنین نامی را به کار برده است. این نکته را هم باید یادآور شد که شاید هم رواج این سوءتفاهم ریشه‌ای هم در اعتقاد گروه به کار جبهه‌ای داشته باشد. شاعیان در یکی از نخستین نشریات خود، دفتر دوم «چه باید کرد؟»، اعلام می‌کند که «ساخت سازمانی مناسب با شرایط کنونی انقلاب... در این سرزمین، ساختی جبهه‌ای» است^{۴۵} و از آن پس نیز شاعیان بارها و بارها بر این اعتقاد تأکید می‌کند و از «دلبستگی» خود «به نبرد یکپارچه جبهه‌ای علیه این نظام» سخن می‌گوید^{۴۶} و پس از همین رو است که می‌کوشد که میان فداییان و مجاهدین مبانی همکاریهای مشترکی را فراهم آورد. بحث تشکیل جبهه، به پیشنهاد انتشار روزنامه مشترک می‌انجامد که آن هم بی‌سرانجام رها می‌شود چرا که سازمانها نمی‌توانند در باره حدود حقوق، وظایف و مسئولیتهای خود در کار مشترک به توافق برسند و روشن کنند که در هر زمینه و در هر زمان، تصمیم نهایی را کدام کس و در کدام سازمان می‌گیرد. به احتمال زیاد، این طرح در مراحل پایانی خود با شکست مواجه می‌شود، چرا که شاعیان در مرداد ۱۳۵۱ حتی مقاله‌ای هم با عنوان «دو پاسخ به دو پاره» برای چاپ در شماره نخست این نشریه می‌نویسد و بعداً (۱۳۵۲) که این مقاله را در مجموعه‌ای از نوشته‌های خود به چاپ می‌سپارد^{۴۷} چنین توضیح می‌دهد که «کوشش امیدوارانه‌ای می‌شد که نشریه‌ای از سوی همگی نیروهای چریکی شکل گیرد... آن کوششها با مخالفت نهایی سازمان مجاهدین خلق به یکباره به شکست انجامید».

شکست این مذاکرات «در مصمم‌تر شدن رفقای گروه [نادر شایگان - مصطفی شاعیان] برای وحدت با سازمان [فدایی] بی‌تأثیر نبود. در همین رابطه جزوه شورش (که بعداً عنوان آن به انقلاب تغییر یافت) که نوشته رفیق شاعیان بود، به منظور اطلاع بیشتر از نظرات گروه در اختیار سازمان قرار گرفت و در سطح معدودی مورد مطالعه رفقا قرار گرفت. پس از مطالعه این جزوه درباره وحدت یا اگر دقیقتر گفته شود،

پیوستن گروه به سازمان، نظرات متفاوتی وجود داشت. بالاخره رهبری تصمیم به پیوستن گروه به سازمان گرفت. در همین زمان، گروه ضربه خورد و افرادی دستگیر شدند و رفقا نادر شایگان، رومینا و عطائی در درگیری به شهادت رسیدند...»^{۴۸}

در ۵ خرداد ۱۳۵۲ است که نادر شایگان شام اسبی در سر قرار می‌شود که لو رفته است و در نتیجه با مأموران امنیتی، مسلحانه، درگیر می‌شود و به شهادت می‌رسد. نیروهای امنیتی به برخی از پنهانگاهها و امکانات گروه یورش می‌برد. حسن رومینا در ۵ خرداد در یک درگیری خونین جان می‌بازد و در ۱۰ خرداد هم نادر عطائی در درگیری دیگری زخمی و دستگیر می‌شود و در زندان و شکنجه است که جان می‌بازد. نیروهای امنیتی در اطلاعیه فتح‌آمیزی در مطبوعات از عملیات خود سخن می‌گویند و از این گروه به عنوان «مارکسیستهای اسلامی» نام می‌برد. تراب حق‌شناس به خاطر می‌آورد که این نخستین باری بود که چنین اصطلاحی را دستگاههای امنیتی به کار می‌بردند شاید از آنرو که نخستین بار هم بود که در یک پایگاه تیمی هم نوشته‌ها و اعلامیه‌های نیروهای مذهبی (مجاهدین خلق) و هم نوشته‌ها و آثار گروههای مارکسیستی را می‌یافتند. دستگاه امنیتی با سخن گفتن از «مارکسیستهای اسلامی» می‌کوشید تا ازین طریق مذهبیان را در برابر جنبش مسلحانه قرار دهد. سازمان مجاهدین خلق نیز در ۳۰ خرداد ۱۳۵۲ اعلامیه‌ای با عنوان «بیانیه مجاهدین خلق ایران در پاسخ به اتهامات اخیر رژیم» منتشر می‌کند که مضمون اصلی آن هم اعتراض به «یاوه‌های بی‌سر و تهی» چون «مارکسیست اسلامی» است و هم تکیه بر اینکه میان مارکسیسم انقلابی و اسلام انقلابی تضادی وجود ندارد چرا که در مبارزه با رژیم این هر دو در کنار یکدیگر قرار دارند. بیانیه مارکسیست انقلابی و مسلمان انقلابی را «دشمن آریامهر و اسلام آریامهری... یعنی دشمن اسلام استعماری» می‌داند چرا که این همه «به اسلام محمد ص، به اسلام علی ع. و اسلام حسین بن علی ع، یا به عبارت دیگر به اسلام انقلابی هیچ ربطی ندارد»^{۴۹}

پس از این ضربه سنگین، بازماندگان گروه (شعاعیان، مرضیه احمدی اسکوئی، شیرین معاضد، صبا بیژن‌زاده، و مادر شایگان به همراه

دو فرزند خردسالش) «در تیرماه، ... به سازمان پیوستند... پس از این، جزوه شورش به طور درون سازمانی پخش گردید. علاوه بر زبان خاص نوشته، که فهمیدن منظور نویسنده را مشکل می‌نمود، مضمون نوشته در نفی لنینیسم، درک از مبارزه مسلحانه و... مورد تأیید اکثر رفقا واقع نشد و با توجه به بحثهایی که برانگیخته شده بود، رفیق حمید مؤمنی وظیفه نوشتن نقدی بر این جزوه را به عهده گرفت و کتاب «شورش» نه، قدمهای سنجیده در راه انقلاب را به رشته تحریر درآورد. این نوشته در مجموع مورد تأیید رفقا واقع شد، ضمن این که انتقادات و سؤالاتی نیز وجود داشت. رفیق شعاعیان بر انتشار بیرونی جزوه شورش اصرار داشت. ولی رفقای رهبری مخالف انتشار بیرونی آن بودند. بحثها و اختلافات رفیق شعاعیان با رفقای رهبری، همچنان ادامه یافت و بالاخره در شهریور ماه ۵۳، جدائی وی از سازمان قطعی گردید»^{۵۰}

از پیوستن و گسستن شعاعیان و گروهش به فداییان که بیشک از جمله رویدادهای پر اهمیت و بامعنای سازمان فداییان در آن سالهاست روایت مستندتر و مفصلتری هم در دست است که در نوشته‌های شعاعیان منعکس شده است و یادآوری خطوط کلی آن در اینجا بی‌مناسبت نیست.

شعاعیان می‌نویسد که گروه ما «با چریکهای فدایی خلق تماسی» نداشت و «صرفاً با سازمان مجاهدین خلق ایران در ارتباط» بود. «اما جنبش انقلابی اخیر در اواخر سال ۱۳۴۹، به پیشگامی چریکهای فدایی خلق در گرفت. تا شهریور ۱۳۵۰ که مجاهدین ضربه خوردند، مجاهدین نیز در عمل انقلابی شرکت نداشتند. اواخر سال ۵۰ و اوایل سال ۵۱ بود که مجاهدین اندک اندک موضع رزمی فعال گرفتند. خود این کمترین نیز از خرداد یا تیر ۵۱ مستقیماً فراری شدم. شورش و چند نگاه شتابزده در زمستان سال ۵۱ منتشر شدند. در سال ۵۲ فداییان با ما تماس گرفتند...»^{۵۱} حمید اشرف (رفیق فریدون) در دیدار ۱۸ شهریور ۱۳۵۳ در این زمینه به شعاعیان گفته است که «برای اولین بار که ما شما را به وسیله کتاب شورش و از طریق مجاهدین شناختیم نظر رفقا این بود که شما یک گروه اپورتونیستی هستید ولی من معتقد بودم که نه، اینطور نیست. و استدلال هم این بود که «خُب، هر کس به

نوعی به جنبش می‌پیوندند. حال شما هم بدین طریق پیوسته‌اید. به هر حال، رفقا نپذیرفتند و گذشت. بعداً که مقاله «نیم‌نگاهی در دل جبهه انقلاب رهایبخش خلق» را نوشتید و به دست ما هم رسید، قرار شد که بالاخره با شما نیز تماس بگیریم. و گرفتیم»^{۵۲}. این تماس که البته تماسهای دیگری را هم به دنبال دارد بالاخره به «قرار و مدارها»ئی می‌انجامد مبنی بر اینکه جبهه دمکراتیک خلق ضمن حفظ مواضع نظری، با «نفی سازمان» خود به چریکهای فدائی خلق بییوندد: «یگانگی سازمانی ضمن آزادی در اندیشه و ضمن ایجاد محیطی مساعد برای برخورد اندیشه‌ها». شعاعیان اضافه می‌کند که این «قرار و مدارها» "چنین مفهومی" را می‌رسانند که البته واژه واژه نه به زبان آمد و نه طی مراسم ویژه‌یی روی کاغذ نوشته شد و نه به مهر و امضاء رسید»^{۵۳}.

با پیوستن شعاعیان و یارانش به چریکهای فدائی خلق (خرداد / تیر ۱۳۵۲)، هر یک از ایشان به کاری و مسئولیتی مأمور شد و وظیفه مصطفی چنین بود: «رفتن به مشهد. کوشش در زمینه‌های نظری. همکاری در زمینه سامان دادن به یک نشریه. همکاری در راه ساختن برخی جنگ‌افزارها». بنا به همین برنامه گفته شد که رفیق «مجید» [حمید مؤمنی] یعنی همان کسی که پیشتر مأمور پاسخگوئی به «تقلاب» شده بود هم به مشهد آید و خلاصه یک هسته از کسانی که شایسته برای مسائل نظری و سامان نشریه تمیز داده شده بودند، شکل گیرد که این کمترین نیز جزء آنها بود. در روند همین برنامه... همچنین قرار شد رفقا دانه و جوانه، یعنی دو برادر کوچکتر رفیق شهید نادر و نیز رفیق مادر، یعنی مادر رفیق نادر، و من، همگی با هم باشیم...»^{۵۴}.

به این ترتیب است که در همان تیرماه ۱۳۵۲، شعاعیان و مادر شایگان و دو فرزندش، همراه فریدون جعفری که از اعضای مرکزیت سازمان بود و مسئولیت شاخه خراسان را داشت به مشهد روانه می‌شوند و به فعالیت آغاز می‌کنند. «... پس از چندی به رفیق مجید شناسانده شدم. دلیل این آشنائی... دلیلی سازمانی و روشن بود: گفتگوهای در پیرامون «تقلاب» و پس، بررسی خرده‌هایی که رفیق مجید به «تقلاب» داشت، کوشش برای به پا کردن نشریه و بحثهای

نظری و سیاسی! به ویژه اینهم افزوده شد که رویهمرفته کوشش شود که گفتگوهایمان سرانجام به گونه‌ای کتبی شکل گیرد تا دیگر رفقا نیز بتوانند بخوانند و در بحثها شرکت کنند...»^{۵۵}.

گفت وگوهای مؤمنی و شعاعیان روال مطلوبی پیدا نمی‌کند. شعاعیان می‌خواهد انقلاب را دوباره چاپ کند و به این چاپ تازه، انتقادات فدائیان را هم بیفزاید. مؤمنی که می‌بایست چنین انتقاداتی را بنویسد در کار خود عجله‌ای ندارد و اصرار شعاعیان هم بی‌اثر می‌افتد. چندین بار در ضرب‌الاجلی هم توافق می‌کنند و باز هم نتیجه‌ای حاصل نمی‌آید. اول آذر ماه ۱۳۵۲، آخرین ضرب‌الاجل است که آن هم فایده‌ای نمی‌بخشد. اکنون کم‌کم دیگر گاهی در برابر پافشاری شعاعیان، این یا آن مسئول بلندپایه به زبان می‌آورد که «در یک سازمان که نمی‌شود چندین نظر باشد» و شعاعیان، آن توافقهای نخستین را یادآور می‌شود. و باز انتظار ادامه می‌یابد: «آن «پاسخ»... دیگر همانند گودو به انتظاری افسانه‌یی مبدل شده بود...»^{۵۶}. آن دیدارها و گفت وگوهای مؤمنی و شعاعیان یک ماهی ادامه یافته است که مؤمنی روزی می‌گوید که بهتر است دیگر با هم قرار نگذاریم چون می‌خواهم به پاسخگوئی به انقلاب بنشینم و فرصت دیدار نیست. اما پیش از قطع دیدارها، «گفتگوهای خیابانی و بی‌سر و تهی که با رفیق مجید دنبال می‌شد، سرانجام یکبار کار را به آن رشته نوشته‌هایی کشاند که در پیرامون روشنفکر به سازمان نیز داده شد. به همراه آن نوشته‌ها و پاره‌ای مطالب دیگر، دستکم برای من، کار به یک مشت جمع‌بندیها کشید. و نتیجه گرفتیم که شاید علت همه اینها آن بود که ما با یکدیگر خو نداشتیم و به همین دلیل با عضلات از پیش سفت شده با یکدیگر برخورد می‌کردیم... نتیجه گرفتیم که برای اینکه بتوانیم از گفتگوهایمان به نتیجه مناسبی برسیم، بایستی نخست چندی با هم باشیم تا با هم خو بگیریم، شاید عضلاتمان را آزاد کنیم و آنگاه به بُن سخن و خواست و نیت یکدیگر توجه کنیم...». اما دیگر فرصتی برای آزمایش تازه نیست و «رفیق مجید... دیدارهایمان را بهبوده ارزیابی کرده و در نتیجه دیگر رویهمرفته یکدیگر را حتی ندیدیم...»^{۵۷}. آن متنهای در پیرامون روشنفکر همین چهار متنی است که در مرداد

۱۳۵۲ در مشهد نوشته شده است و به دنبال این سطور در اینجا انتشار می‌یابد.

شعاعیان تا بهمن ماه ۱۳۵۲ در مشهد است و به فعالیت با چریکهای فدائی خلق مشغول است و همراه مادر شایگان و دو فرزندش، در خانه‌ای زندگی می‌کند. در اثر یک بی‌احتیاطی مسئول خراسان، در ۲۷ بهمن ۱۳۵۲ مادر شایگان دستگیر می‌شود^{۵۸} و بسیاری از امکانات گروه از میان می‌رود. «رفیق مسئول مشهد دستور داد که رفقا دانه و جوانه، به همراه من به تهران بازگردیم. در تهران کجا برویم؟ جایی نداشتیم! این موضوع با رفیق مسئول مشهد در میان گذاشته شد. قرار شد به هرگون شده بگذرانیم تا رفیق فریدون [حمید اشرف] را ببینیم و او سامان کارها را بدهد. و پس قرار شد که من برای رفیق فریدون علامت بزنم و او هم بیاید دنباله کار!» قرار می‌شود که رفیق فریدون «همین فردا» بیاید و یک قرار هم با مسئول مشهد [علی‌اکبر جعفری] می‌گذارد: «قرار شد که از دو روز دیگر به مدت نمی‌دانم یک هفته یا ده روز، من از فلان جا بگذرم». اینطور قرار گذاشتن مصطفی را فکری می‌کند: اگر قرار است که رفیق فریدون سر قرارش بیاید که دیگر قرار گذاشتن با مسئول مشهد، آن هم برای ده روز بعد، چه فایده‌ای دارد؟ «به تهران رسیدیم. علامت زدن آغاز شد. به مدت یک هفته، هر روز پی‌پی، ولی قضا را هیچ پاسخی داده نشد. رفیق فریدون به سر قرار نیامد»^{۵۹}.

در بازگشت به تهران، با شعاعیان دیگر همچون یکی از اعضای سازمان رفتار نمی‌شود. پیش ازین، آن چند عضو باقیمانده گروه خود او را ترغیب کرده‌اند که در محکومیت او چیزی بنویسند و به نوعی از همکاریهای پیشین «اظهار ندامت» کنند^{۶۰}، بعد از آن، حتی جوانه و دانه هم به نوشتن سخنانی علیه او می‌پردازند^{۶۱}.

دیگر هیچ کس در فکر آن کسی نیست که اگر در ضربه مشهد جان داده بود اکنون نامش از جمله شهیدان نامدار می‌بود! باید در انتظار قرار بعدی بود: ده روزی دیگر با جعفری. و تا آن زمان؟ «این یک هفته را به دامان طبیعت پناه بردیم. برای خواب». و بعد «جایی گرفتیم» تا موعد قرار برسد. و رسید. سر قرار «رفتم». پس از چند روز، رفیق

پیدایش شد. ماچ و بوسه و درآغوش‌گیری همیشگی... اندکی گفتگو. کمی راه رفتن. دمی نشستن. و سرانجام: «رفیق! فردا بچه‌ها را بیاور و تحویل بده!»^{۶۲}. آن فردا، هشتم اسفند ۱۳۵۲ است. سر قرار حمید اشرف هم می‌آید اما بچه‌ها اشتباهی می‌کنند و نمی‌آیند. قرار برای روز بعد می‌گذارند. این بار حمید اشرف می‌آید. بچه‌ها را تحویل می‌گیرد و با مصطفی «برای شنبه یازدهم اسفند ۱۳۵۲ قرار می‌گذارند. پس از دیرکرد همیشگی می‌آید. چون کار دارد بزودی می‌رود. قرار می‌ماند برای شب جمعه شانزدهم. رفیق سر این قرار حاضر نمی‌شود. رابطه می‌گسلد»^{۶۳}. رفیق فریدون دیر می‌آمده است؟ این، روایت مصطفی است. به نظر او این گسست رابطه تصادفی نیست، اندیشیده است: سخنانی بر زبان و بنان او رفته است که نمی‌بایست رفته باشد. او نمی‌دانسته است که همه مشکلات و مسائل پیشاپیش به‌بهترین نحو حل شده است و آنچه از او می‌خواهند تنها اطاعت است و اجراء. ناگهان، رها شده است و کسی در این اندیشه نیست که بر او چه خواهد گذشت. گویی دیگر جان او و امنیت او اهمیتی ندارد. مأموران امنیتی همچنان در جست و جوی او هستند اما هم‌زمان نه هنوز دیروزی، دیگر سر قرار هم نمی‌آیند! تنهایی انقلابی پرشوری که در برابر سبعیتی محتوم در غریبگی خصمانه شهری آشنا اما بیگانه گرفتار آمده است. در این تنهایی و سرگردانی، «یک روز تصادفاً به یکی از مجاهدین» بر می‌خورد و از طریق ایشان، ارتباطش با سازمان برقرار می‌شود. سه چهار دیداری صورت می‌گیرد و باز هم ارتباط از هم می‌گسلد. شعاعیان تصمیم می‌گیرد که نامه‌ای بنویسد و از سازمان بخواهد که او را از بلا تکلیفی درآورند. نخستین نامه سرگشاده چنین پیدائی می‌گیرد. «چون جای مناسبی برای نوشتن نداشتیم، به شیوه محصلین از گوشه پارکها بهره گرفتیم. و درست به همین دلیل بود که عملاً نتوانستیم تند و پی‌پی پیش روم. و نیز چون جای مناسبی برای نگاهداری آنها نداشتیم به ناچار هر بار که می‌نوشتیم، آنها را در خرابه دوردستی به زیر مستی خاک به امانت می‌گذاشتیم.

نیک اختری را نگر. یک بار که پیشنویسها تقریباً رو به پایان داشت، رفتم و دیدم که جا تر است و بچه نیست. و بد اختری را نگر: بخشهای

اول آنرا با کاربن دو نسخه‌ای نوشته بودم و نسخه دوم را به خاک دیگری امانت داده بودم. این خاک خیانت نکرده بود. و پس آنها را برداشتم و دنبالش را گرفتم. و این شد که اینک پیشکش می‌کنم.

باز هم نیک اختری را نگر: نسخه اصلی پیشنویس اینها را باز هم به خاک دیگری به امانت سپردم، که باز هم خیانت کرد. و باز هم بداختری را نگر: این بار این نوشته را از آغاز تا پایان دو نسخه‌ای نوشته بودم، و پس دوباره - که سه باره آنها را نوشتم، و اینکه اینک پیشکش می‌شود، آن سه باره‌ای است»^{۶۴}.

شعاعیان نامه خود را (تاریخ نگارش: ۸ اردیبهشت ۱۳۵۳) در ۲۳ خرداد ۱۳۵۳ به حمید اشرف می‌دهد که به سازمان برساند. در این نامه، او از مراجع سازمان می‌خواهد که او را از بلا تکلیفی نجات دهند، نوشته‌ها و مدارک شخصی او را هم بازگردانند و بالاخره، تکلیف «شورش» را هم روشن کنند در ضمن تأکید هم می‌کند که اگر تا ۳۱ تیر پاسخ ندهند او نتیجه می‌گیرد که از سازمان اخراج شده است^{۶۵}. فدائیان چند روزی بعد، در ۳۰ خرداد، پاسخ می‌دهند که دیر زمانی است که پاسخ او را داده‌اند و نسخی از آن پاسخ هم که عنوان آن «شورش» نه، ... است در یورش پلیس در ۶ اردیبهشت ۱۳۵۳ به خانه تیمی در محله شترداران تهران^{۶۶} به دست پلیس افتاده است.

شعاعیان در ۳۱ تیر نامه سرگشاده دیگری می‌نویسد و توضیح می‌دهد که در تیر ماه، یکی دو قرار دیگر هم با حمید اشرف انجام داده است اما «باز هم رابطه، با نیامدن فریدون به سر قرارش بریده شد. که هنوز هم بریده است...». «از بابت ارتباط سازمانی، دیگر تکلیف مرا روشن کردید. ارتباط سازمانی قطع، و تمام! این از این! ولی می‌ماند نسخه‌ای از پاسخ به انقلاب و بعد هم، و خاصه، نسخه‌ای از نوشته‌هایم». هنوز هیچ کدام را به او تحویل نداده‌اند. هشت ماه فعالیت مشترک (تقریباً از تیر تا بهمن ۱۳۵۲) زمینه‌ای را برای ایجاد تفاهم و اعتماد متقابل میان شعاعیان و مسئولان سازمان فراهم نیاورده است و هر زمان روابط میان ایشان بد و بدتر شده است. و حالا شعاعیان در این دومین نامه سرگشاده، ضرب‌الاجل ۱۵ مرداد را تعیین می‌کند برای تحویل نوشته‌ها: «اگر تا پانزدهم مرداد ماه ۱۳۵۳ آن نوشته‌ها تحویل

نشوند، این رفتار ... آشکارا بدان معنی است که هرگز نمی‌خواهید آنها را بازپس بدهید. و پس، تکلیفم از آن بابت نیز روشن خواهد شد. افزودنی است که شناسنامه‌ام نیز در میان همان آت و آشغالهایی است که به مسئول مشهد سپرده شد»^{۶۷}.

ضرب‌الاجل می‌گذرد و آن «آت و آشغالها» همچنان به دست مصطفی نمی‌رسد. اکنون دیگر مدتی است که مجاهدین رابط او با فدائیان شده‌اند. این بار پیامی می‌آورند که مصطفی به سر قرار می‌برود. او نمی‌پذیرد: «بدون درنگ به برادری که پیام را آورده بود گفتم که من چنین قرار می‌گیرم را اجراء نخواهم کرد مگر اینکه کتباً نوشته شود که اصولاً به چه دلیل بایستی دیدار انجام شود و برنامه آن چیست؟... دیگر به هیچ رو خود را در رابطه و در نتیجه در مسئولیت سازمانی با شما احساس نمی‌کنم تا ناگزیر به اجرای هر گون قرار سازمانی باشم، ولو اینکه طرف دیگر هزاران بار هنرنماییهای تابناکی را در قرارهایش به نمایش گذاشته باشد. به هر رو، رابطه سازمانی ما به آشکارا به پایان رسیده است. و پس، زین پس من نیز در هر زمینه‌ای مطلقاً خودم تصمیم می‌گیرم. درست به همان سان که شما...»^{۶۸}.

بالاخره «پس از یک قطع رابطه طولانی»، آخرین «دیدار در پی یک رشته پیغام و پسغامهایی انجام می‌شود که پیام‌آور و پیامبر آن مجاهدین خلق» هستند. «ساعت دو بعداز ظهر روز هیجدهم شهریور ماه یکهزار و سیصد و پنجاه و سه». رفیق فریدون آمده است و در سخنانش پاسخ فدائیان است به نخستین نامه سرگشاده شعاعیان. به روایت این یک، فریدون گفته است: «نامه‌ات را آن عده از رفقای که لازم بود خواندند. نظر رفقا اینست که ما نمی‌توانیم با هم در یک سازمان جای گیریم. ضمناً دشمن فوری یکدیگر هم نیستیم. البته اگر در جامعه کار به درگیری برسد - که به ناچار روزی خواهد رسید - آنگاه رو در روی هم می‌ایستیم» و پاسخ شنیده است: «دربارۀ ارتباط سازمانی که حرفش را هم نزن. تصمیم شما هرچه باشد، برای من دیگر محال است که با شما در یک سازمان نوع حزبی زندگی کنم. پس از آخرین روزی که در نامه سرگشاده شماره یک خود یادآور شدم، من دیگر میان خود و شما هیچگونه رابطه سازمانی نوع حزبی نه احساس

می‌کنم و نه دیگر حاضرم به زیر بار آن بروم. درباره دوستی و دشمنی، من هم مثل شما فکر می‌کنم. دشمن قوی ارتجاع - استعمار است. من همواره به شیوه مبارزه جبهه‌ای باور داشته‌ام. و هنوز هم بر همین باورم. به هر رو، پس، اینک مسئله دشمن فوری یا شما مطرح نیست. شما را هر چند نه به چشم رفیق، ولی به چشم دوست می‌نگرم. درباره درگیری احتمالی در جامعه نیز، نه جای شک است و نه جای نگرانی...»^{۶۹} به گفته شاعیان، فدائیان از آنرو چنین تصمیمی را گرفته‌اند که خاصه او را «اپورتونیست»، «بدون حس مسئولیت»، «بزدل و راحت‌طلب» می‌دانند. در ششمین نامه سرگشاده به چریکهای فدائی خلق، وی هم روایت خود را از دیدار واپسین با حمید اشرف و گفت و گو با او درباره این اتهامات باز می‌گوید و هم از تجربه خود در همکاری با فدائیان و فعالیت با ایشان سخن می‌گوید و هم به بحث و نقد رفتار سازمانی و سیاسی ایشان می‌پردازد. تاریخ پایان این نامه ۱۳۵۴-۱۳۵۳ است.

یک ماهی پس از این دیدار است که بالاخره، در ۱۵ مهر ۱۳۵۳، نسخه‌ای از آن ردیه بر «تقلاب» به او هم می‌رسد. لحن خصومت‌آمیز و آکنده از طعن و وهن «شورش» نه، ... که جوابیه سازمان است به کتاب شاعیان و سبک کار و روش استدلال و نحوه برداشت نویسنده که در ردیه‌نویسی و صدور حکم ارتداد نه از خشک‌اندیشان مذهبی چیزی کم دارد و نه از ممیزان عقیدتی نظامهای خودکامه استالینی مسلک، ریشه بر اندام می‌آورد.

شاعیان، در آن دوران هشت‌ماهه‌ای که «مستقیماً در اختیار» چریکهاست و در میان و همراه ایشان است خود را در فضائی آکنده از سوءظن و بدبینی محصور می‌بیند. در همان دیدار ۱۸ شهریور، از فریدون می‌پرسد: «آیا می‌توانید بگویید در سراسر این مدت اساساً از ما چه کاری خواستید؟» و پاسخ می‌شود: «هیچ چی!» و سپس مصطفی می‌افزاید: «شما در این مدت هشت ماه حتی به ما نگفتید که فلان میخ را در چشمان خودتان فرو کنید»^{۷۰}. شاعیان در نامه‌های سرگشاده خود از آن همه مسئولیتهائی که می‌بایست در نوشتن و ساختن و به پا کردن داشته باشد هیچ نمی‌گوید. آن سخنها به کجا انجامید و در عمل

چه شد؟ اینکه او سخنی نمی‌گوید از روی حفظ و رعایت اصول کار مخفی است و یا از آنروست که در فضای بی‌اعتمادی فکری و اختلاف نظر، آن طرحها به بوته فراموشی سپرده شده است؟

بخش عمده‌ای از آن اختلافات و بی‌اعتمادیها به انقلاب بر می‌گردد که شاعیان به طبع و نشر آن پافشاری می‌کند و چریکهای فدائی هم که دیگر بیش از پیش خود را «سازمانی»^{۷۱} مجهز به مارکسیسم - لنینیسم می‌دانند بی‌هیچ تسامح و انعطاف با طبع و نشر چنین متنی مخالفت می‌کنند.

شاعیان پس از این که به همه انتقادات فدائیان پاسخ می‌دهد نظر خود را درباره علت اصلی «اینگون رفتارهای رفقا» بیان می‌کند: «واپسین برداشت من درباره بن و هسته همه این رویدادها و داوریهای رفقا یک چیز است: انقلاب یا شورش! رفقا نمی‌توانند تکلیف خود را در آن زمینه روشن کنند، و من هم در روشن کردن سنگر رفقا در زمینه انقلاب پافشاری کرده‌ام، اینست که انعکاسش را بدینسان نشان می‌دهند!... ریشه ریشه‌ها انقلاب است. و پس، بقیه همه ناخن است و گیسو و مژگان! این واپسین برداشت من است. و البته... هنوز اطمینان ناب ندارم»^{۷۲}.

مگر انقلاب چه می‌گوید؟ انقلاب کتابی است که از دیدگاهی که خود را مارکسیستی می‌داند نظریه تازه‌ای را در باره انقلاب و نیروهای انقلابی و روند انقلاب بیان می‌کند. این نظریه مبارزه مسلحانه چریکی را آغازگر روندی انقلابی می‌داند که می‌بایست بیوقفه تا انقلاب جهانی دوام یابد. ارائه چنین نظریه‌ای بر اساس انتقادی صریح از لنین و لنینیسم (خاصه انتقادات او از جنگ پارتیزانی و نظریاتش درباره انقلاب و شرایط انقلابی، همزیستی مسالمت‌آمیز و روشنفکران و نقش ایشان) استوار است^{۷۳}. پیش ازین و در کتاب نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل^{۷۴}، شاعیان به انتقاد از سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز و عمل و رفتار دولت شوروی به عنوان یک دولت سوسیالیستی پرداخته بود اما آنچه در این نوشته جدید او تازگی دارد انتقاد از تئوری انقلاب لنین و نظریات او درباره موقعیت طبقاتی روشنفکران و نقش ایشان در جنبش کارگری و در حزب طبقه کارگر است. همچنانکه پیش ازین هم

اشاره شد، آنچه در زمستان ۱۳۴۹ در سیاهکل و سپس در تهران روی می‌دهد در نظر شعاعیان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است: سیاهکل نقطه عطف است و گشاینده راه. چند ماهی پس از سیاهکل، در خرداد ۱۳۵۰، شعاعیان می‌نویسد: «زمان بس درازی بود که انقلاب و به چنگ گرفتن جنگ‌افزار برای انقلاب، پیوسته به آینده‌ای سپرده می‌شد که هرگز نمی‌آمد. لیکن چندی است که کوششها و اندیشه‌های گوناگونی در راه رسیدن به جنگ‌افزار و دست زدن به جنبش انقلابی در درون جامعه ما نیز جای ویژه‌ای را گشوده است... و از آن رو، انقلاب و افزارهای جنگی آن، دستکم اندیشه روشنگران پیکارگر ایران را نیز سخت به خود کشیده است. و در این میان درگیریهای دلیرانه جانبازان سیاهکل - تهران، چنان ولوله‌ای در میان گروهها و دسته‌های گوناگون این روشنگران برپا کرده است که مسأله جنگ‌افزار و نبرد رو در رو را پاک در دستور روز گذاشته است...»^{۷۵}.

ماهی بعد یعنی در تیر ماه همان سال، در چه نباید کرد؟ که در پاسخ کسانی که با استناد به نظریات لنین در چه باید کرد؟ به مخالفت با نظریات امیر پرویز پویان در «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا» برخاسته بودند، نوشته شده است، شعاعیان نخستین بار به نقد نظریات لنین می‌پردازد: «لنین در چه باید کرد؟ خود، پس از یک دوره ارزیابی درباره جنبشهای خود به خودی و صنفی کارگران، ... و پس از شکافتن اینکه اگر بایستی طبقه کارگر دست به انقلاب بزند و فرمانروائی دستگاه چیره را واژگون کند، پس بایسته است که از راه یک حزب انقلابی و با یک انقلاب و نبرد سیاسی - ارتشی به چنین وظیفه‌ای بپردازد، سرانجام... به آنجا می‌رسد که به جای اینکه بگوید این آگاهی می‌بایستی از سوی پشاهانگان طبقه [کارگر]، روشنفکران طبقه [کارگر]، فلاسفه و حزب طبقه [کارگر]، که خود از طبقه [کارگر] و سراسر جامعه برداشت کرده‌اند، به طبقه [کارگر] داده شود، می‌گوید: «ما گفتیم که آگاهی سوسیال دمکراتیک در کارگران اصولاً نمی‌توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می‌دهد که طبقه کارگر با قوای خود منحصر می‌تواند آگاهی تردیونستی [سندیکائی] حاصل نماید.

یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، با کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانینی نماید که برای کارگران لازم است و غیره. ولی آموزش سوسیالیسم از آن تئوریهای فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشنفکران تتبع نموده‌اند. خود ک. م. [کارل مارکس] و ف. ا. [فردریک انگلس] موجدین سوسیالیسم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی، خود در زمره روشنفکران بورژوازی بودند. به همینگونه در روسیه نیز آموزش تئوریک سوسیال دمکراسی کاملاً مستقل از رشد خود به خودی جنبش کارگری و به مثابه نتیجه طبیعی و ناگزیر تکامل فکری و روشنفکری انقلابی سوسیالیست به وجود آمده است» [لنین، چه باید کرد؟، چاپ ایران، ص. ۳۲].

شعاعیان به دنبال این نقل قول می‌افزاید: «چنانکه دیده می‌شود، در اینجا هنوز لنین گرفتار نادرستی آشکاری در اندیشه است. لنین هنوز می‌پندارد چون مارکس و انگلس در خانواده‌ای کارگری زاده نشده‌اند، پس، نمایندگان و روشنفکران طبقات «ناکارگری» هستند: «طبقات دارا». و از همین جاده است که سرانجام به آن ژرفای سخت نسنجیده‌ای در می‌غلند که می‌گوید مارکس و انگلس، این موجدین سوسیالیسم علمی معاصر، خود نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی در زمره روشنفکران بورژوازی بوده‌اند. که یکسره یابو است، هرچند از لنین است.

روشنفکر این طبقه نمی‌تواند بنیانگذار و «موجد» فلسفه و جهان‌بینی آن طبقه شود. هر طبقه‌ای روشنگر ویژه خود را دارد. اینکه یک روشنگر در چه خانواده و چه طبقه‌ای زاده شده است نیست که ماهیت طبقاتی او را نشان می‌دهد. اینکه یک روشنگر و یا هر کس دیگری چگونه زندگی می‌کند و پس چگونه می‌اندیشد و پس در کدامین سو از میدان نبرد طبقاتی سبک گرفته است، می‌باشد که سرشت او را آشکار می‌کند. و مارکس و انگلس، نه «روشنفکران بورژوازی» بلکه «روشنفکران کارگری» بودند، هر چند نه در خانواده و طبقه‌ای کارگری، بلکه در خانواده و طبقه‌ای بورژوازی زاده شده بودند.

این برداشت پاک نادرست لنین از «روشنفکر»، باری دیگر نیز در همین «چه باید کرد؟» پیش کشیده می‌شود، ولی این بار از زبان کارل کائوتسکی بازگو می‌شود... [که نوشته است] «مبارزه سیاسی به تنهایی هیچگونه آگاهی سیاسی در میان توده‌ها به وجود نمی‌آورد»^{۷۶}.

در این سطور که در آغاز تابستان ۱۳۵۰ نوشته شده است، می‌توان چکیده‌ای از انتقادات شعاعیان را از نظریه لنینی انقلاب باز یافت. او سال ۱۳۵۰ را به تدوین و تحریر این نظریات می‌گذراند و به این ترتیب است که «شورش»، یعنی نخستین روایت/انقلاب پیدائی می‌گیرد. همچنانکه گفته شد شعاعیان در ۱۳۵۲ هم در این متن تجدید نظر می‌کند و هم عنوان آنرا به «انقلاب» تغییر می‌دهد و همین متن نیز در سال بعد موضوع «تجدید نظر سه باره» ای قرار می‌گیرد. شعاعیان می‌نویسد که با آغاز «جنبش مسلحانه در مکان اجتماعی ایران... با نوای زندگی‌ساز سیاهکل و به پیشگامی چریکهای فدائی خلق» طرح نگره [نظریه] «جنبش مسلحانه و طرح نادرستی و یا دستکم، نارسائی تئوری لنینی انقلاب فوریت» می‌یافت^{۷۷}. «انقلاب» شعاعیان، پاسخ به این «فوریت» است. وی در این کتاب، همراه با نقد دیدگاههای لنین، دیدگاه دیگری را در باره انقلاب و جنبشهای انقلابی به دست می‌دهد. او مارکسیست است و به نقش رهائیبخش طبقه کارگر، به محتومیت انهدام سرمایه‌داری و در رسیدن دوران سوسیالیسم عقیده دارد. به نظر او «توان طبقاتی، توان انقلاب آفرین است. و انقلاب یعنی «نبرد مسلحانه طبقه بهره‌ده در برابر طبقه بهره‌کش، طبقه یا نیروهای پیشرو... در برابر طبقه یا نیروهای ارتجاعی» برای نابودی طبقه و نیروهای حاکم و به دست آوردن افزار فرمانروائی یعنی دولت»^{۷۸}. «جهان طبقاتی، مادر انقلاب است... و تا بدان زمان که جهان، جهانی طبقاتی است، به ناچار، بنیادی‌ترین «شرائط عینی» انقلاب همواره فراهم است... پس به بهانه آماده شدن شرائط عینی در انتظار ظهور آن نشست... خیانت است»^{۷۹}.

اما از شرط یا شرائط عینی شرط یا شرائط ذهنی بیدرتنگ زائیده نمی‌شود. این شرائط ذهنی را می‌بایست آفرید و پس، انقلاب زمانی تحقق می‌تواند یافت که شرائط ذهنی آن آماده باشد. و مهمترین شرائط ذهنی، آگاهی طبقاتی است. در تاریخ بشریت، طبقه کارگر

«یگانه طبقه‌ای است» که می‌تواند انقلابی به راستی آگاهانه، و یا آگاهانه‌ترین انقلابها را آغاز کند و دنبال کند و به انجام برساند. «طبقه کارگر بایستی با آگاهی طبقاتی، نبرد طبقاتی خود را پایان بخشد... اما این آگاهی طبقاتی، «در یک لحظه جادویی» همه طبقه کارگر را در بر نمی‌گیرد: «آگاهی طبقاتی ناگهانی نیست. پس نخست این فیلسوف و قشر یا لایه روشنگر طبقه کارگر است که... به کلید دانش و آگاهی طبقاتی می‌رسد و سپس همگی طبقه در روند زندگی و ستیزه طبقاتی، هرچه بیشتر آگاه می‌شود. لایه روشنگر طبقه کارگر، نه تنها یابنده یا کاشف قوانین عام زندگی طبقاتی و روند تاریخ است، بلکه راهنمای گام به گام طبقه کارگر است در زمینه‌های بسیار و به ویژه در انقلاب طبقاتی و تاریخی او. لایه روشنگر طبقه کارگر برای راهنمایی... پیگیر و همه جانبه طبقه کارگر نیازمند روابط... استوار و پیگیر همه‌جانبه‌ای است... که تنها می‌تواند در کالبد یک سازمان نمود و پرورده شود. چنین سازمانی، حزب طبقه کارگر، حزب کمونیست نامیده می‌شود»^{۸۰}.

آفرینش شرط یا شرایط ذهنی انقلاب، وظیفه پشستاز و روشنگر و حزب انقلابی است^{۸۱}. روشنگران با کار فکری خود «قوانین عام زندگی طبقاتی» و در این مسیر، طریق نابودی نظام بهره‌کشی و سرمایه را مبرهن می‌دارند و خود نیز، همچون پیشگام و پیشاهنگ در این راه گام می‌گذارند و حزب طبقه کارگر را پایه می‌ریزند. «وظیفه» این حزب، «راهنمایی طبقه کارگر است به ویژه در راه چیرگی بر همه دشمنان طبقاتی خود... و بنیانگذاری جهان کمونیسم از گذرگاه انقلاب جهانی طبقه کارگر»^{۸۲}. مشی خاص و راه ویژه «طبقه کارگر» راهی انقلابی، و پس جنگی است» و در این انقلاب طبقاتی و تاریخی، لایه روشنگر راهنمای طبقه کارگر است که «برای انجام وظیفه خود، ناچار به سازمان دادن است و نام این سازمان، حزب است...» که «راهنمایی انقلابی طبقه کارگر» را وظیفه دارد و پس به ناچار «بایستی به ویژه سازمانی جنگی و بدون هرگونه درنگی، و از همان آغاز سازمانی جنگی نیز باشد... و دستکم مادام که انقلاب خود نفی نشده است، همچنان سازمانی جنگی باقی بماند... پس حزب طبقه کارگر به ناچار سازمان نظامی نیز هست»^{۸۳}. این «حزب - ارتش طبقاتی» که لایه روشنگر

طبقه کارگر سازمان داده است برای آن است که «هرگون انقلابی را که به انقلاب کارگری می‌انجامد، خود پیشاپیش آغاز کند و در روند همین نبرد انقلابی، نیروهای انباشته و پایان ناپذیر طبقه کارگر و توده را به جنبش در آورد و این نیروها را آگاهانه به سوی استقرار جهان کمونیزم رهبری کند. به گفتاری دیگر: طبقه و توده را به انقلاب کشد. طبقه و توده را انقلابی کند. انقلاب را توده‌ای کند. و سرانجام انقلاب را طبقه‌ای ... کند. توده را تا به ستیغ طبقه بالا برد. طبقه را تا به ستیغ انقلاب، تا به ستیغ روشنگر خود و تا به ستیغ حزب خود به فراز کشد... حزب طبقه کارگر بایستی خود پیشاپیش، انقلاب را با نیروی خود، منتها از مرحله نطفه‌ای، آغاز کند و در پویش همین جنبش مسلحانه، طبقه، کارگر و توده را انقلابی کند و به انقلاب کشاند. پس حزب طبقه کارگر، خود آغازگر انقلاب است...»^{۸۴}. «در این یا آن سرزمین، در هر سرزمینی، پیش از آنکه طبقه کارگر و توده حتی در همان سرزمین، خود به خود به خیزش و انقلاب دست زند و جنگ‌افزار بردارد، نخست این خود پیشتاز و حزب است که دست به اسلحه می‌برد و انقلاب را از نطفه آغاز می‌کند و در روند آن سراسر نیروهای کارگری را به برداشت سلاح و پای گذاردن به آوردگاه نبرد می‌کشاند و بدینسان ناآمادگی انقلابی را به آمادگی انقلابی دگرسان می‌کند»^{۸۵}. این انقلاب، «انقلابی جهانی و تنها انقلاب جهانی است» چرا که طبقه کارگر، طبقه‌ای مطلقاً جهانی است که در محدوده کشورها، مرزها و میهنها نمی‌گنجد چرا که کشور و مرز و میهن، همه اینها، خود «پدیده‌هایی ناکارگری بلکه ضدکارگری‌اند». «طبقه کارگر از هر بخش جهان انقلاب خود را آغاز کند، آغاز کرده است، ولی به هر رو، نمی‌تواند در محدوده هیچ کشوری مچاله شود. پس فرآیند انقلابی کارگری در سرزمینی از جهان جای پا استوار کرد، ناچار باید جنگ را از مرزهای ضدانقلابی - ضد کارگری - ضد کمونیستی بگذرانند. سازمان انقلابی طبقه کارگر بایستی نبرد را آشکارا گسترش دهد»^{۸۶}. «انقلاب کارگری پیروزمند در این یا آن سرزمین، چیزی نیست جز جنبش انقلاب کارگری در این یا آن سرزمین دیگر، و پس در سراسر جهان. این جنبش بایستی در سرزمین نوین پرورده شود. به همین سان تا پایان. تا گسترش به سراسر جهان.

تا پیروزی جهانی. و پیروزا»^{۸۷}. «دیگر بدون یک همبستگی انقلابی و بدون یک انقلاب سراسری و پس بدون یک پیروزی پهناور جهانی، پیروزی هیچ جنبش انقلابی در هیچ کشوری شدنی نیست»^{۸۸}. در نظر شعاعیان، انقلاب از «قانونمندی اجتماعی ویژه‌ای برخوردار» است و «رویه‌مرفته اصول و مشخصات عام» و «چهارچوبی» دارد که از آن جمله است:

- حرکت از اندک به انبوه: «انقلاب رویه‌مرفته از یک هسته انقلابی به سوی یک جنبش سراسری ره می‌برد».

- خصلت رزمی: «انقلاب رویه‌مرفته از همان آغاز خصلت رزمی دارد».

- وجود نقطه شروع: «انقلاب رویه‌مرفته از یک نقطه آغاز می‌شود و رو به رشد می‌گذارد».

- مبارزه چریکی به مثابه صورت آغاز آن انقلاب: «انقلاب رویه‌مرفته تا مدتها به جنگ و گریز و برخوردهای چریکی تکیه می‌کند... کانون اصلی انقلابات، همان جنبش مسلحانه اندک به انبوه است»^{۸۹}.

در تکمیل این نظریه انقلاب است که شعاعیان به تحلیل طبقاتی از طبقه کارگر می‌پردازد. این طبقه «همزای نظام سرمایه‌داری و در درون نظام سرمایه‌داری» زاده شده است. «از هنگام نطفه‌گیری و زایش، و تا چندی پس از آن، طبقه کارگر را... انگیزه‌های اقتصادی خشک به دنبال می‌کشد» اما کم کم و «در پیچش زندگی بهره‌دهانه خود» به دنیای «سیاست پای می‌نهد... دیگر طبقه کارگر از ژرفای اقتصاد کور، گامی فراتر نهاده است... چشم گشوده است، ولیک مغز نگشوده است... بدان هنگام پرولتاریا مغز می‌گشاید که همیای صنعت و ... سرانجام به دروازه فرهنگ طبقاتی خود گام می‌نهد: مارکسیزم!... و بدینسان، نطفه فرهنگ طبقه کارگر نیز بسته می‌شود». و از آن پس تغییری تعیین‌کننده در رفتار و کنش طبقه کارگر پدید می‌آید: با «دانستگی یافتن به بنیادهای فرهنگی خود» [مارکسیسم]، طبقه کارگر «از تنگنای درخواستهای اقتصادی خشک... و ... از تنگنای شیوه‌های ستیزه اقتصادی خود را رهایی می‌بخشد» و به پیکار سیاسی برای «به دست آوردن فرمانروایی

سیاسی» روی می‌آورد. و مهمتر نتایج جهانی پیدایش این «فرهنگ» است: «طبقه کارگر که با وسائل تولید و اقتصاد، در این یا آن مکان اجتماعی زاده شده بود، با فرهنگ [مارکسیسم] - که خود میوه همین درخت اقتصاد است - از بند این یا آن مکان اجتماعی، از بند همگی مکانهای اجتماعی کشوری خود را رهائی می‌بخشد و گشایشی جهانی... می‌گیرد.» و از آن استدلال، شعاعیان نتیجه می‌گیرد: «دیگر طبقه کارگر تنها در آن مکانهای اجتماعی نیست که اقتصاد آفریننده‌اش، اقتصاد سرمایه‌داری، آنجاست؛ زین پس، طبقه کارگر در همه آن مکانهای اجتماعی دیگری هم هست که فرهنگ رهائی‌بخشش، فرهنگ کمونیستی، هست، هرچند اقتصاد آفریننده‌اش اقتصاد سرمایه‌داری نباشد... طبقه کارگر می‌تواند در آنجاهائی هم که کارخانه و نظام سرمایه‌داری حاکم نیست... با مصالح ایدئولوژیک یا آرمانش شکل بگیرد، ولی این شکل‌گیری آرمانی در اینجا صرفاً به پشتوانه آن بنیادهای مادی در آن جای دیگر امکان پذیر است»^{۹۰}. شکلگیری ایدئولوژی طبقه کارگر و تدوین و پیدایش «فرهنگ پرولتری» بستر تازه‌ای را برای پیدایش طبقه کارگر پدید آورده است: از این پس این فرهنگ «می‌تواند در همه‌جا و حتی در هر کجا که کارخانه و تولید سرمایه‌داری نیست، جانشین کارخانه و تولید شده و طبقه کارگر را بیافریند. بدینسان، آگاهی کارگری می‌تواند جانشین کار کارگری شود^{۹۱} به شرط اینکه آگاهی کارگری با «زندگی عینی، پیوند طبقاتی» یابد و «آگاهانه‌ترین زندگی کارگری، زندگی انقلابی طبقه کارگر است» و آن کس که به انقلاب بپیوندد از جمله پرولتاریا در آمده است. «دیگر نه کارخانه بلکه انقلاب، اینست دایه پرولتاریا! و درست از همین رو هم هست که پیشتاز و حزب طبقه کارگر، نه برپا داشتن کارخانه بلکه بنیانگذاری و گسترش انقلاب است که وظیفه خود می‌داند»^{۹۲}. شعاعیان، بعدها در پاسخ خود به انتقادات حمید مؤمنی، همین اندیشه را با صراحت بیشتری بیان می‌کند: عناصری از طبقه کارگر که از لحاظ تولیدی کارگر نیستند و از لحاظ مرامی جزو طبقه کارگرند عناصر ایدئولوژیک و روشنگران پرولتاریا به شمار می‌آیند... پس... از دو سو می‌توان به عنصری از طبقه کارگر بدل شد: یکی از سوی تولید به شیوه

کارگران و دیگری از سوی ایدئولوژی کارگری. و البته که روند آگاهانه... روبه‌مرفته روند مرامی آن است و نه روند تولیدی آن»^{۹۳}.

شعاعیان پس از این تحلیل سیاسی، به تحلیلی طبقاتی می‌پردازد که جهان طبقاتی است و هر جامعه‌ای را طبقاتی تشکیل می‌دهد و هر طبقه اجتماعی و از جمله طبقه کارگر، لایه به لایه و قشردار است. «طبقه کارگر از یکسو در رابطه‌اش با وسائل تولید، طبقه کارگر است و از سوئی دیگر در رابطه‌اش با فرهنگ و انقلاب و زندگی انقلابی خود». آن قشر یا لایه‌ای از پرولتاریا که در رابطه با فرهنگ و انقلاب و زندگی انقلابی است «لایه فرهنگی طبقه را تشکیل می‌دهد که «همان لایه روشنگر طبقه یا همان لایه پیشتاز است». این لایه خود دو ویژگی مهم دارد: نخست این که «بر روبهم در امر تولید شرکت مستقیم ندارد» و دوم این که «لایه روشنگر به مانند آموزگار طبقه است» آنهم نه تنها در زمینه «آگاهی و خرد سیاسی و انقلابی و فلسفی» بلکه خاصه «در چگونگی رهپویی و برخورد عملی... با نظام و طبقات بهره‌کش. و درست از همین روست که روشنگر طبقه کارگر... پیشتاز سیاسی، پیشتاز انقلابی... و ... پیشتاز فرهنگی» طبقه کارگر هم هست^{۹۴}.

شعاعیان کلمه «روشنگر» را برای تمیز گذاشتن میان آن دسته از روشنفکرانی که کار می‌برد که فقط کار فکری می‌کنند، از آن دسته‌ای که به کار سیاسی می‌پردازند. وی این گروه دوم را «روشنگر» می‌نامد: «در اینجا از روشنگر مطلقاً معنی سیاسی گرفته می‌شود. روشنگر طبقه، راهنمای طبقه است در پیکار طبقاتی و در ستیزه‌های سیاسی و در آگاهی فرهنگی و در نبرد انقلابی و ... و در به دست گرفتن گرز فرمانروایی و نگهداری آن. یکباره را گوئیم: روشنگر طبقه، آموزگار طبقه است». روشنگران در حزب طبقه کارگر عضویت دارند پس «به‌ناچار روشنگر طبقه کارگر» نیز هستند. «حزب، سازمان راهنمای طبقه در پیکار طبقاتی است. و پس... پهنه همبستگی‌های ارگانیک روشنگران طبقه است با یکدیگر و از اینجا با طبقه». «روشنگر طبقه نمی‌تواند پیشتاز طبقه نباشد»^{۹۵}.

این دیدگاه‌های شعاعیان قرابت بسیار دارد با آنچه در سالهای ۶۰ میلادی بر قلم کسانی می‌رفت که می‌کوشیدند به نحوی از تحلیلهای

مارکسیستی متداول فاصله گیرند تا نشان دهند که کانون انقلاب از آن پس نه در کشورهای مرکزی که در کشورهای پیرامونی نظام سرمایه‌داری قرار دارد و درین «پیرامون» است که شرایط انقلاب فراهم و آماده است و در اینجا است که می‌توان به فروپاشی سرمایه‌داری و تحقق سوسیالیسم و در رسیدن کمونیسم اندیشید. در میان پیروان مکتب وابستگی می‌توان تحلیل‌هایی را یافت که کم شباهت با این دیدگاه‌های شعاعیان نباشد. اگر بپذیریم که انباشت سرمایه نه در چهارچوب ملی که در محدوده جهانی صورت می‌گیرد آنگاه باید بپذیریم که «دوزخیان زمین» که در آن کشورهای هستند که هنوز از مناسبات تولیدی سرمایه‌داری برخوردار نیستند اما در قید و بندهای وابستگی گرفتارند، نیروهای انقلابی این زمانه را تشکیل می‌دهند و همان می‌توانند کنند که طبقه کارگر در جوامع سرمایه‌داری می‌بایست به انجام می‌رساند.

شعاعیان با این سخنان خود، به پرسشهایی که هر انقلابی مارکسیست در جوامع پیشاسرمایه‌داری با آنها روبروست پاسخ‌هایی می‌دهد. اگر بپذیریم که طبقه کارگر است که ناجی بشریت از بهره‌کشی طبقاتی و حکومت سرمایه است، پس وظیفه انقلابیان و کمونیستها در آنجا که این طبقه هنوز پیدایی نگرفته و قوام نیافته چیست؟ نقش و وظیفه روشنفکران کدام است؟ اگر حزب طبقه کارگر، ابزار اصلی و تعیین کننده پیکار است، کسانی جز کارگران می‌توانند به تشکیل آن دست یازند؟ و اگر نه، پس تا آن زمان که طبقه کارگر به چنین مهمی دست نزده است، معتقدان به کمونیسم چه می‌توانند کرد؟ همچنان انتظار و تنها انتظار؟

کائوتسکی که پس از مرگ انگلس، نظریه‌پرداز اصلی بین‌الملل کارگری بود گسترش فراوان خرده بورژوازی را از خصائص و نتایج تحولات تازه جوامع سرمایه‌داری در سالهای پایانی قرن نوزدهم می‌دانست. به نظر او همه کارکنان فکری از جمله این خرده بورژوازی هستند و می‌توانند در مبارزه طبقاتی در کنار کارگران شرکت جویند. روشنفکری که خود را در خدمت طبقه کارگر قرار دهد، اردوگاه پیکار برای سوسیالیسم را برگزیده است، اما در هر حال ماهیت خرده بورژوازی

خود را از دست نداده است. همین تجزیه و تحلیل کائوتسکی است که به عنوان دیدگاه معتبر مارکسیستی در آثار و نوشته‌های بسیاری از فعالان و متفکران جنبش کارگری آن دوران و از جمله لنین منعکس می‌شود. اکنون روشنفکر انقلابی باید اندیشه و توان و بیان و بنان خود را در خدمت مصالح پرولتاریا به کار گیرد و از آگاهی خود، کارگران را بهره‌مند سازد و به آموزش و سازماندهی ایشان بپردازد تا شرایط عینی انقلاب در رسد و امکان سرنگونی نظام سرمایه فراهم آید. روشنفکر کائوتسکی - لنین در انتظار چنین روز موعودی می‌کوشد و می‌نویسد و در تلاشی پیگیر است تا آگاهی خود را به میان کارگران ببرد، در خدمت ایشان بگذارد و در میان ایشان بپراکند. با وجود این نقش «تزییقی» و همچنان در اسارت آن «خصائل مادرزادی»، او برای همیشه خرده بورژوا می‌ماند و هیچگاه هم به درون صفوف طبقه کارگر راهی ندارد. روشنفکر کائوتسکی - لنین اعتبار و هستی انقلابی خود را از همکاری و همراهی مخلصانه با طبقه کارگر می‌یابد.

«انقلاب» شعاعیان پاسخی یکسره متفاوت به همه این پرسشها می‌دهد. شرایط عینی انقلاب همواره فراهم است. کار روشنفکری در انحصار خرده بورژوازی نیست. هر طبقه‌ای، همچنانکه گرامشی گفته است، روشنفکران خود را دارد. آن کس که ایدئولوژی طبقه کارگر را پذیرفت، خود نیز از زمره کارگران شمرده می‌شود و پس می‌تواند رسالت تاریخی این طبقه، یعنی براندازی نظام سرمایه و برقراری نظام کار را سامان دهد. نباید در انتظار رشد طبقه کارگر، انقلاب را به فراموشی سپرد. روشنفکرانی / روشنگرانی که ایدئولوژی / فرهنگ طبقه کارگر را پذیرفته‌اند می‌توانند (و می‌باید) به عمل انقلابی دست بیازند. کار انقلاب را گروه اندک روشنگران انقلابی، این پیشتازان طبقه کارگر و مجهز به ایدئولوژی کمونیستی، آغاز می‌کند. در ایران هم این چنین شده است: «جنبش کنونی در روزگار نطفه‌ای است و درست از همین رو، رویهمرفته نیروهایی که در کردار در آوردگاه نبرد جای گرفته‌اند ... روشنگران انقلابی می‌باشند»^{۹۶}. این روشنگران انقلابی یا کمونیستها «نبايد چشم به راه زمانی باشند که پرولتاریا خود به خود به سوی انقلاب کشیده می‌شود. کمونیستها بایستی خود آغازگر انقلاب

کمونیستی و کارگری باشند. و بدینسان طبقه کارگر را به انقلاب بکشانند»^{۹۷}.

پاسخهای شعاعیان با الهام مستقیم از جنبش چریکی بهمن ۱۳۴۹ (سیاهکل - تهران) تدوین شده است. او خود در توضیحی که به عنوان «پیش از آغاز» در سال ۱۳۵۳ بر جزوه‌ای که در سال ۱۳۴۸ در انتقاد از انقلاب در انقلاب؟ و نفی مشی چریکی نوشته است توضیح می‌دهد که در آن زمان که به کار انقلابی مخفی روی آورده بودم و همراه نادر شایگان و دیگران، جرگه‌ای تشکیل داده بودیم «میان» (وضع انقلابی لنینی) و «هسته اولیه پیشتاز مسلح و انقلاب طولانی» سرگردان مانده بودیم. نوسان بی‌ثمر و گمگشتگی شخصی در میان این دو کاملاً به چشم می‌خورد. و این درست بازتاب همان مشخصه‌ای بود که جرگه ما از خود بروز می‌داد. سرنوشت این نوسان و گمگشتگی خطرناک را عمل انقلابی گروه پیشگام چریکهای فدایی خلق یکسره کرد»^{۹۸}. با اینکه او خود «حزب و پارتیزان...» را برزخی می‌داند میان لنینیسم و «اصولی که بعدها در کتاب «انقلاب» طرح شد»^{۹۹}؛ اما در این نوشته، هنوز هیچ نشانه‌ای از اعتقاد به مبارزه چریکی به چشم نمی‌خورد و بلکه بالعکس. او بار دیگر و در جای دیگر باز هم تصریح می‌کند که حتی پس از نوشتن کتابش در باره جنبش جنگل، «هنوز ژولیدگیهایی بر مغزم چیره بود» که نمونه آنرا می‌توان در «انتقادات یا خرده‌هایی نگاه کرد که به کتاب «انقلاب در انقلاب؟» رژی دبره گرفته‌ام». جنبش چریکی سیاهکل - تهران به پیشگامی چریکهای فدایی خلق است که در «تلور واپسین اندیشه «انقلاب» «اثراتی بُرا دارد»^{۱۰۰}. پس سیاهکل گشاینده راه بود. شعاعیان می‌خواهد در «انقلاب» به اثبات رساند که مبارزه چریکی از مبارزه حزبی هیچ کمتر ندارد و به عکس، راه نجات در همین است؛ هر چند که لنین چنین نگفته باشد و حتی در این زمینه، سخنانی هم به مخالفت صریح و شدید گفته باشد.

همچنانکه پیش از این دیدیم، نخستین بار در تیر ۱۳۵۰ است که شعاعیان از نقش روشنفکران در انقلاب سخن می‌گوید و در نیمه دوم همان سال است که تدوین و تحریر شورش پایان می‌یابد و در «سال ۱۳۵۱ نخستین چاپ پلی‌کیپی مرکبی آن... در ایران سامان داده»

می‌شود و پس از این هم در تابستان ۱۳۵۲، «پس از افزودن برخی مطالب دیگر، ... چند نسخه تایی» از آن تهیه می‌شود «که برای خرده‌گیری، به چریکهای فدایی خلق داده می‌شود»^{۱۰۱}.

باز هم پیش ازین دیدیم که با پیوستن شعاعیان و هم‌زمانش به فدائیان در تیرماه ۱۳۵۲، و رفتن او به مشهد، در این شهر است که به بحث با حمید مؤمنی می‌نشیند و حاصل این بحث که بصورت کتبی انجام می‌شود، این متنهای چهارگانه درباره روشنفکر است که در فاصله ۱۴ تا ۲۸ مرداد ۱۳۵۲ نوشته شده و در اینجا برای نخستین بار انتشار می‌یابد. بحث درباره «روشنفکر» و «روشنگر» که همچنانکه دیدیم در انقلاب آغاز شده بود، پس از این هم در ردیه‌ای که حمید مؤمنی از سوی سازمان فدائیان بر انقلاب می‌نویسد و پاسخی که مصطفی شعاعیان بر این ردیه می‌نویسد میان این دو ادامه می‌یابد.

مصطفی شعاعیان خود از تکوین و تدوین این ردیه چنین می‌نویسد: «از سال ۱۳۵۱ که کتاب شورش برای نخستین بار به صورت چاپ پلی‌کیپی مرکبی پراکنده شد و به دست چریکهای فدایی خلق هم رسید و تئوری چند از آنان نیز آنرا خواندند، چریکهای فدایی خلق یکی از رفقای خود را که مدعی بود دارای نظرهای انتقادی بنیادین به شورش است، مأمور کردند تا نظر خود را در این زمینه سامان دهد و از شورش خرده بگیرد و او دست به کار شد. ولی آنگاه که مطالب خود را سامان داد و به دست برخی از رفقای مسئول خود سپرد، آنها با نهایت شگفتی دریافتند که این خرده‌گیریها، انتقاداتی بنیادین نمی‌باشند و یک رشته مطالب «روشنفکرانه» شناخته شده‌اند که خود را به صورت گرد و خاک کردن بر روی مسائل فرعی و پراکنده، برای پوشاندن مسائل ریشه‌ای و اصلی به نمایش می‌گذارد. و از آنرو از او خواستند که یا به بن مطلب بپردازد و یا اگر در این باره حرفی ندارد، چیزی نگوید، و به هر رو بدین شیوه‌های ناشایست پناه مبرد! و بدینسان پرونده خرده‌گیری به «شورش» بسته شد.

بعدها دلائلی پیش آمد که چریکهای فدایی خلق، این کمترین را به آن منقد معرفی کردند و سپس دلائلی پیش آمد که این کمترین از آن منقد پیگیرانه جویا شدم که خرده‌گیریهای خود را سامان دهد و به

هر رو تکلیف مرا یکسره کند. و او نیز بارها قولهایی داد که بارها هم عقب افتاد. در خلال و به دنبال این جریانات، ماجراهای دیگری پیش آمد که سرانجام این کمترین را واداشت که ضمن نامه مشخصی به چریکهای فدائی خلق، آشکارا درخواست کنم که تکلیفشان را با من روشن کنند. در این نامه از سرگردانیهایی هم که در پیرامون انتقاد به «شورش» پیش آمده بود، یاد می‌شده بود. این نامه در پنجشنبه ۲۳ خردادماه ۱۳۵۳ به چریکهای فدائی خلق داده شد...^{۱۰۲} از پاسخ فداییان به این نامه پیش از آن سخن گفتیم و دیدیم که بالاخره نسخه‌ای از ردیه در مهرماه ۱۳۵۳ به شاعیان رسانده می‌شود.

عنوان این ردیه شورش نه، قدمهای سنجیده در راه انقلاب^{۱۰۲} است که همچنانکه گفته شد در نیمه اول ۱۳۵۳ و با استناد به متنی از شاعیان نوشته شده است که شورش نامیده شده بود و در تابستان ۱۳۵۲، نسخه‌ای ماشینی از آن برای نقد و اظهار نظر در اختیار چریکها گذاشته شده بود. از همان زمان شاعیان به تجدید نظر در متن می‌پردازد و این کار بالاخره در ۱۳۵۳ به انجام می‌رسد و در نتیجه کتاب که در نوشتن آن واژه‌های فارسی ناآشنا به کار رفته بود، و نیز نثر آن آشکارا توی ذوق می‌زد، به نثر آشناتری بازنویسی می‌شود و نام آن هم، پس از «برخی تغییرات و فزونیها» در متن، به «تقلاب» تغییر داده می‌شود.^{۱۰۴}

«شورش» نه...» ردیه‌ای است که با مراعات همه اصول و سنتهای تکفیرنامه‌های رایج در فرهنگ استالینی تدوین یافته است و شاید تنها نکته‌ای که از قلم افتاده است تکیه بر جنبه فطری و موروثی «انحرافات» نویسنده «شورش» است؛ چرا که چنین کسی نمی‌تواند منحرف و ضدانقلابی و چه بسا خائن بالفطره نباشد! کتاب که با این جمله آغاز می‌شود که «کتاب شورش... کتابی است در نفی لنینیسم و انقلاب اکتبر و همچنین نفی ضمنی تمام انقلابهای سوسیالیستی دیگری که تاکنون به وقوع پیوسته است»^{۱۰۵} شامل شش فصل است و فصل چهارم آن تحت عنوان «این روشنگر نویسنده کیست؟» یکسره به بحث از نظریات شاعیان در باره روشنفکر اختصاص یافته است.^{۱۰۶}

در مجموع، سخنان مؤمنی روایت مفصل همان مطالبی است که در مباحثه مکتوب در مرداد ۱۳۵۲ بر قلمش رفته بود؛ تنها تفاوت اساسی در این است که او در آن زمان با شاعیان مارکسیست گفت‌وگو دارد که اینک جای خود را به کسی داده است که سواد درستی ندارد و «ایده‌آلیسم، پایه فلسفی تفکر... و متافیزیک، شیوه تفکر» او را تشکیل می‌دهد.^{۱۰۷} و به تمام خصائل خائنین به طبقه کارگر، از تروتسکی و خلیل ملکی گرفته تا سولجنیتسین و ناصر وثوقی، هم آراسته است. مؤمنی می‌نویسد که شاعیان «معنی اصطلاحات "قشر" و "روشنفکر" را نمی‌داند» و «در حدود هفت مفهوم مختلف اقتصادی، سیاسی و سازمانی» [را] در زیر «واژه "روشنگر" پنهان» کرده است «که گاهی یکی و زمانی دیگری از زیر آن سر می‌کشد». وی نخست این مفاهیم هفتگانه (روشنگر، روشنفکر انقلابی، اعضاء یا افراد آگاه طبقه، انقلابی حرفه‌ای، پیشاهنگان انقلاب، سازمان انقلابی پیشاهنگ و اعضای حزب) را «از نظر مارکسیسم - لنینیسم» ذکر و تشریح می‌کند تا به این نتیجه برسد که شاعیان «روشنفکر انقلابی را کارگر می‌داند تا آنان را آنچه‌آن که هستند به انقلاب و طبقه کارگر تحمیل کند... و با کارگر دانستن روشنفکران انقلابی، می‌خواهد آنان را چنانکه هستند، با خواستها و خصلتهای طبقاتیشان بر انقلاب پرولتاریا تحمیل کند و بعد با تبدیل کردن آنان به روشنگر طبقه، هژمونی خرده‌بورژوازی را در انقلاب تأمین کند».

مؤمنی بار دیگر به تعریف روشنفکر و نقش و وظائفش می‌پردازد، اما این بار تأکید می‌کند که روشنفکران در همه ادوار تاریخی و در همه شیوه‌های تولیدی، از جمله طبقات استثمارگر و بهره‌کش بوده‌اند: «از نظر مارکسیسم، در جامعه طبقاتی، روشنفکران... قشر خاصی از طبقات بهره‌کش هستند که در سازمان تقسیم کار اجتماعی، کارهای فکری را انجام می‌دهند، یا به عبارت دیگر شغلشان کار فکری است... در نظام سرمایه‌داری، به علت رشد و تکامل نیروهای تولیدی، تعداد کارکنان فکری جامعه خیلی زیاد می‌شود. آنها قشر عظیمی را تشکیل می‌دهند که از رئیس جمهور گرفته تا معلم ساده و کارمند دنیایه را شامل می‌شود... اینان... به هر حال چون سهمی از ارزش اضافی را می‌گیرند،

جزو طبقه استثمار کننده جامعه (بورژوازی) به حساب می آیند. کارکنان فکری جامعه سرمایه داری را «روشنفکران بورژوازی» می گویند...

... در جامعه سوسیالیستی نیز قشر عظیم روشنفکران وجود دارند و باز همچنان به بورژوازی تعلق دارند... از بین رفتن روشنفکران موقوف می شود به اتوماتیزه کردن کامل تولید و تقلیل وسیع کار بدنی که این امر فقط در جامعه کمونیستی مقدور است». بی اعتمادی مؤمنی به روشنفکران که در آن نوشته های مرداد ۱۳۵۲ نیز محسوس بود، این بار با صراحت و تفصیل بیشتری که به مرزهای روشنفکرستیزی می رسد بیان می شود: «در جامعه سوسیالیستی، خطر احیای سرمایه داری به وسیله روشنفکران همیشه وجود دارد. اگر دیکتاتوری پرولتاریا هشیار نباشد، روشنفکران می توانند با نفوذ در حزب و دولت و تحکیم تدریجی موقعیت خود و بالا بردن روز افزون مزایای خود، سوسیالیسم را به سرمایه داری (کاپیتالیسم) دولتی تبدیل کنند و خود به بورژوازی بوروکراتیک حاکم تبدیل شوند» و به احیای مجدد سرمایه داری در درون جامعه سوسیالیستی موفق شوند. «البته روشنفکران به زودی و طی چند سال نمی توانند سرمایه داری را احیاء کنند بلکه این کار را به تدریج در طی دهها و حتی صد سال ممکن است انجام دهند... خلاصه، پس از نابودی کامل تولید و بازرگانی مستقل در جامعه سوسیالیستی، روشنفکران بزرگترین خطر برای جامعه به شمار می روند. گذشته از این روشنفکران در طی دوران انقلاب و در طی دوران ساختمان سوسیالیسم، سرسخت ترین دشمنان را برای حزب و دیکتاتوری پرولتاریا در دامان خود پرورش می دهند. از یاسترناک گرفته تا سولژنیستین و ساخاروف، روشنفکرانی هستند که پرولتاریای شوروی افسار آنها را رها کرده است. آنها حتی کوشش دوستان خروشچفی خود را هم برای بازگشت به سرمایه داری کافی نمی دانند.

این وظیفه تمام انقلابیون مارکسیست-لنینیست جهان است که در چگونگی رشد و توسعه نفوذ روشنفکران در جامعه سوسیالیستی مطالعه کنند و به راههای جلوگیری از توسعه نفوذ ایشان بیندیشند»^{۱۰۸}
در آنچه گذشت از نظر مؤمنی در باره موضع و موقع روشنفکران در جامعه های سرمایه داری و سوسیالیستی خبردار شدیم؛ لایه یا قشری از

بورژوازی که در جامعه سوسیالیستی هم به حیات خود ادامه می دهد و می تواند هستی و بقاء نظام را با خطر بسیار بزرگی روبرو سازد. در جامعه های از نوع ایران وضع روشنفکران چه می تواند باشد؟ «در اینگونه کشورها، روشنفکران علاوه بر نقش عمومی خود در تمام کشورها، نقش دیگری نیز دارند و آن نقش رابطه ای فرهنگی بین جامعه خود و جامعه های پیشرفته تر است. طبعاً روشنفکران انقلابی وظیفه دارند که حاصل تجربیات انقلابی پرولتاریای جهان را به توده های انقلابی جامعه خود منتقل کنند. این موضوع سبب می شود که آنان در انقلاب جامعه نسبت به روشنفکران جامعه های پیشرفته، نقش پر اهمیت تری داشته باشند، به ویژه در آغاز جنبش انقلابی. هر چه جامعه مورد نظر عقب مانده تر باشد، اهمیت نقش روشنفکران آن جامعه بیشتر است که این عمل یعنی انتقال تجربیات انقلابی پرولتاریای جهان به توده های انقلابی داخل جامعه به تناسب شرایط زمان و مکان می تواند اشکال گوناگونی به خود بگیرد. از شکل عمل «آزادی کار»، پلخائف در روسیه گرفته تا سازمان انقلابی مائو در چین و بالاخره سازمان چریکهای فدائی خلق در ایران. آنچه مسلم است اینکه نخستین هدف استراتژیک این سازمانها ایجاد ارتباط ارگانیک با توده هاست. دستاوردهای تئوریک آنها هم، فقط در این زمینه می تواند باشد، که آنهم در ضمن تجربه های انقلابی آنها حاصل خواهد شد»^{۱۰۹}.

در نظر مؤمنی در جوامع عقب مانده، روشنفکران نقش عامل وارد کننده و انتقال دهنده فرهنگ جامعه های پیشرفته تر را انجام می دهند و روشنفکران انقلابی این کشورها هم فرهنگ انقلابی، یعنی مارکسیسم - لنینیسم، را انتقال می دهند و به بیداری طبقات انقلابی یاری می رسانند. این همان وظیفه ای است که «روشنگر» شجاعیان انجام می دهد و انجام آن، به نظر شجاعیان موجب می شود که روشنگر، هویت طبقاتی تازه ای پیدا کند و در زمره طبقه کارگر در آید در حالیکه به نظر مؤمنی روشنفکر انقلابی همچنان از جمله خرده بورژوازی می ماند و همواره از جمله شهروندان رده دوم جامعه آرمانی، و پس، از عناصر نامطمئن به حساب خواهد آمد.

شعاعیان در پاسخهای نسجیده به «قدمهای نسجیده» که نگارش آن در نیمه نخست بهمن ۱۳۵۳ پایان یافته است ۱۱۰ همه جا به دقت و حوصله، و اینجا و آنجا هم به طنز، انتقادات مؤمنی را پاسخ می‌نویسد. وی در آغاز کتاب شرح می‌دهد که در دیدارهایی که در تابستان ۱۳۵۳ با چریکهای فدائی خلق [حمید اشرف؟] داشته است، پرس و جوهائی در باره این پاسخنویسی هم می‌کند. یکبار اینطور استنباط می‌کند که «چریکهای فدائی خلق برای پاسخ دادن به شورش سرانجام هیئت کوچکی را سازمان دادند. زیرا ضمناً از لو رفتن خانه تیمی دیگری به جز خانه محله شترداران سخن گفتند که در آن مستی از پژوهشهای یکی دیگر از رفقایشان در این زمینه در آنجا بود و به دست پلیس افتاد» ۱۱۱. در یکی دیگر ازین دیدارها، به او گفته می‌شود که تاریخ تدوین این انتقاد، «حد اکثر بهمن ماه» ۱۳۵۲ است (با توجه به اینکه در این متن از چریکها به عنوان "سازمان" یاد می‌شود، و می‌دانیم که اینان این عنوان تازه را پس از ۱۹ بهمن ۱۳۵۲ به کار می‌برند، این تاریخگذاری می‌بایست مطابق با واقع باشد) و بار دیگر در پاسخ این پرسش که «آیا چریکهای فدائی خلق در درستی پاسخشان هیچ شکی ندارند؟» می‌شنود که «نه! در کلیات نه! با اصول، همه موافقتند» ۱۱۲. بالاخره «یکبار هم در میان گفتگوهایی که انجام می‌شد»، می‌پرسد: «آیا آن پاسخ که می‌گویی، یک پاسخ سازمانی است؟ یا یک پاسخ شخصی است؟» و رفیق چریک (رفیق نادر / حمید اشرف؟) می‌گوید: «نه! همه رفقا آن را خوانده‌اند و پذیرفته‌اند. منتها، من و بیشتر رفقا با لحن تند نوشته زیاد موافق نیستیم. ولی نویسنده آن چنین خواسته است». واکنش شعاعیان هم اینست که «لحن و خشونت کلام مهم نیست». اگر محتوی درست باشد «ولو به تندی هم بیان شده باشد، باز هم می‌پذیرم، ولی اگر به نظرم نادرست آید... نخست نادرستی آن را نشان می‌دهم و سپس با خشونت نیز آن را آمیخته خواهم کرد» ۱۱۳. و در «پاسخهای نسجیده...» هم چنین شده است.

این نوشته شعاعیان در سه بخش تنظیم شده و بخش نخست آن «پیرامون طبقات اجتماعی و لایه‌بندی آنها» عنوان دارد که دو فصل از چهار فصل آن به بحث «روشنفکر» و «روشنگر» اختصاص یافته است.

در این بخش، شعاعیان با یادآوری ساده‌ترین تعاریف و مفاهیم رایج در جامعه‌شناسی مارکسیستی طبقات، می‌کوشد که به روشنی و سادگی یکبار دیگر نظر خود را درباره این موضوع بیان کند و نشان دهد که نظریاتش چیزی جز استنتاجات منطقی از نوشته‌ها و گفته‌های این یا آن رهبر سیاسی و یا نظریه‌پرداز بزرگ جنبش کمونیستی نیست. پس سرچشمه اختلاف در کجاست؟ شعاعیان صورت وضعیت را چنین خلاصه می‌کند: مؤمنی «بر این باور است که همگی طبقات بهره‌ده و از جمله طبقه کارگر، فاقد هرگونه پدیده‌ای به نام کارکنان فکری ویژه خود، و پس فاقد کارکنان سیاسی ویژه خود می‌باشند. به گفتاری دیگر... طبقه کارگر دارای لایه ویژه‌ای به نام روشنگران پرولتاریا، نیست. و پس، از رفیق مارکس و انگلس گرفته تا لنین و مائو و رفیق چه، و از رفیق نادر گرفته تا پویان و صفایی و کتیرایی، همگی... از لحاظ طبقاتی جزو طبقه سرمایه دارانند، و نه طبقه کارگر. و چرا؟ زیرا آنها خود شخصاً "کارگر" نبودند! ... گفتگو ندارد که این کمترین بر آنست که طبقه کارگر نیز روشنگران ویژه خود را دارد: روشنگران پرولتاریا! و پس رفیق مارکس و انگلس و گوارا و نادر و ... همگی از لحاظ اجتماعی جزو طبقه کارگرند، هرچند خود شخصاً کارگر نبودند!» ۱۱۴. دیدگاه شعاعیان در بحث از روشنفکران به دیدگاههای آنتونیو گرامشی نزدیک است که می‌گفت که عنصر فکری در همه کارها وجود دارد و بعد هم می‌افزود که هر طبقه اجتماعی، کارکنان فکری / روشنفکران، یا لایه روشنفکران خود را دارد» ۱۱۵.

شعاعیان نظریات خود را در باره «روشنگر»، بر اساس چنین برداشتی از «روشنفکر» و با تلفیق آن با آنچه لنین و استالین در باره «حزب طبقه کارگر» گفته‌اند تدوین کرده‌است. در واقع اگر بپذیریم که حزب، «گردان پیش‌آهنگ طبقه کارگر» است و «مجمع بهترین عناصر طبقه کارگر» (استالین ۱۱۶) و اگر بپذیریم که «شاخص‌ترین خصوصیت احزاب سیاسی کارگری عبارت از همین است که فقط می‌تواند اقلیت طبقه خود را در بر گیرد» (لنین ۱۱۷)، بسیار دشوار خواهد بود که نپذیریم که «هرکس عضو حزب کمونیست است، لزوماً عنصری از طبقه کارگر هم هست». آن کس که چنین نتیجه‌گیری را نپذیرد یا

باید تصور لنینی از حزب پیش‌آهنگ را به زیر سؤال ببرد و یا به تلاش درباره یافتن پاسخ به پرسشهایی بی پاسخ بپردازد: آیا می‌شود حزب از آن طبقه کارگر باشد، ولی اعضایش از طبقات دیگر؟ آیا می‌شود انقلاب از آن طبقه کارگر باشد، ولی کل کارکنان فکری انقلابی، چه انقلابی حرفه‌ای و چه روشنفکر انقلابی و چه پیشاهنگ انقلابی... آن از طبقات دیگر؟ آیا می‌شود آگاهی از آن طبقه کارگر باشد ولی کمونیستها، یعنی «کسانی که این امتیاز را بر دیگر کارگران دارند... که آگاه‌ترند» از آن طبقات دیگر؟ آیا می‌شود طبقه، طبقه کارگر باشد ولی روشنفکرش از آن طبقه‌های دیگر؟ و اگر می‌شود، آیا همه اینها بر پایه مارکسیسم می‌شود؟^{۱۱۸}

شعاعیان در نوشته خود نکته‌ای را بی‌پاسخ نمی‌گذارد و همچنان آنچه را پیش ازین گفته بود تکرار می‌کند: روشنگران، یعنی روشنفکران انقلابی مجهز به جهان‌بینی طبقه کارگر، می‌توانند و می‌باید، همچنانکه چریکها کردند، سلاح بردارند و گام در راه انقلاب گذارند. گرچه اندک‌اند، اما پیروزی با آنهاست، چرا که قانون انقلاب از اندک به انبوه است. و تا بساط ارتجاع و استثمار و سرمایه‌داری برقرار است، شرایط عینی انقلاب هم برقرار است. پس، «کارگران جهان انقلاب کنید» و دل به سخنان و رهنمودهای لنینی نبندید که به بن‌بست سراب می‌روید!

روشن است که این سخنان شعاعیان، اگر کوششی است برای به دست دادن توجیهی نظری از عمل و تجربه چریکها، اما هیچ موافقت و مناسبتی با برداشتهای معمول و متداول در «ارتدکسی» مارکسیست - لنینیست ندارد و آنچه مؤمنی می‌نویسد اگر دفاع بیچون و چرا ازین «ارتدکسی» شمرده شود، هیچ ارتباطی با تجربه عینی چریکها ندارد که همچون تمامی جنبشهای انقلابی پس از اکتبر ۱۹۱۷ (یوگسلاوی، چین، کوبا، الجزایر، فلسطین و...) از راهی می‌رفتند که راه پیموده شده در انقلاب اکتبر نبود. مؤمنی جزم‌اندیشانه «مواضع‌درست» را یادآور می‌شود و همه روشهای رایج استالینی را به کار می‌گیرد تا از هم‌روز دیروز خود، خائن و گمراهی تمام عیار بسازد. مؤمنی روشنفکری را می‌پسندد که مطیع و فرمانبردار رهبران باشد و آنجا که از این اطاعت

نشانی نباشد، روشنفکر به خطر بزرگی برای جنبش انقلابی و یا جامعه سوسیالیستی بدل می‌شود. بی‌اعتمادی به روشنفکران اینجا و آنجا به مرزهای روشنفکرستیزی می‌رسد؛ گوئی که مؤمنی در بحث از روشنفکران، همواره «انقلاب فرهنگی» چین را به عنوان یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر در نظر دارد. او هم چون شعاعیان، مارکسیسم را یک جهان‌بینی علمی می‌داند و از اینروست که این هر دو، و هریک به نوعی، می‌کوشند که با تعاریف و اصول مارکسیستی رفتاری کنند که می‌بایست با اصول و تعاریف علوم دقیقه کرد. و باز هم از همین‌روست که برداشتها و استدلالها و نتیجه‌گیریها، اینجا و آنجا، خصلت خشک و بیروح تحلیلی خودبه‌خودی و مکانیکی را می‌یابد و از عمق و ظرافت در خور تحلیلهای جامعه‌شناسی مارکسیستی به دور می‌افتد.

شعاعیان که از روشنفکر تعریف و تحلیلی غیرلنینیستی دارد در بحث از «حزب طبقه کارگر» چنان از دیدگاه لنین در این زمینه پیروی می‌کند که گوئی آنچه او در این باره گفته است «وحی منزل» است و حزب لنینی تنها شکل ممکن و مجاز برای سازماندهی مبارزه طبقه کارگر است! روشن نیست که چرا همه جا باید از چنین صورت تشکیلاتی تبعیت کرد و این حزب شبه سربازخانه چه ارتباطی با مارکسیسم و فعالیت سیاسی طبقه کارگر دارد؟

حمید مؤمنی این پند عامیانه را در سرآغاز «قدمهای سنجیده...» گذاشته است که «راستگو باش تا درست کردار باشی»^{۱۱۹} و خواننده درست نمی‌داند که مخاطب کیست: نویسنده انقلاب یا نویسنده رديه و یا حتی خواننده؟ شعاعیان که خود را مخاطب این پند دانسته است، پاسخهای سنجیده... خود را چنین پایان می‌دهد: «به وارونه شورش نه... که در آغاز قدمهای سنجیده خود به این کمترین یک "پندعامیانه" داد، این کمترین می‌خواهد در پایان پاسخهای سنجیده، به او یک پند مارکسیستی بدهم: رفیق مارکس می‌گوید "شرم هم انقلابی است." و برآتم که اگر قدمهای سنجیده اندکی حیا پیدا کند، بزرگترین گام انقلابی را در زندگی خود برداشته است. آری فقط اندکی، ولی حیا»^{۱۲۰}

بحث شاعیان با چریکهای فدائی خلق ازین پس هم ادامه می‌یابد. در مهر ۱۳۵۳ خطاب به ایشان متنی را می‌نویسد با عنوان «یک نامه» و با امضای «یک دوست»^{۱۲۱} که نوشته‌ای است در نقد و ارزیابی «هزاره مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک» اثر احمدزاده «نظر به اهمیتی که خود فدائیان برای این اثر قائل شده‌اند» و «نچه باید یک انقلابی باند» اثر فراهانی «نظر به فراوانی مسائلی که در آن مطرح است»^{۱۲۲}. شاعیان از اهمیت و نقشی که برای چریکها قائل است می‌نویسد. به نظر او «شکی نیست که چریکهای فدائی خلق مبتکر و پیشگام بُرنده‌ترین گونهٔ پیکار یعنی جنگ مسلحانه- درین سرزمین‌اند. و درست به همین علت است که آنچه ازیشان انتظار می‌رود در حد یک جنبش پیشگام است و نه کمتر...». و از همین رو است که شاعیان به نقد فدائیان می‌پردازد. نقدی انجام گرفته «از دوستانه‌ترین موضع»^{۱۲۳}. دقیق و صریح و به دور از هر نوع مجامله و یا عناد و خصومت. و در پایان، این چکیده را از نقد خود به دست می‌دهد: «خلاصه کنیم. گروه پیشگام چریکهای فدائی خلق دارای نقاط ضعف هولناکی است. رو راست بگوییم: در شناخت واقعیات موجود کمبود جدی دارد، و برای پر کردن آن، از ملاحظات کلی و فرمولهای قالبی کمک می‌گیرد، شیوهٔ تفکر و استدلالش، شیوه‌ای مادی - یعنی ماتریالیستی دیالکتیکی - نیست، دستگاه اندیشه‌اش آکنده از گرایشها و تضادهای خرده‌بورژوازی است، و دست آخر، نشانهٔ نظامیگری در نوشته‌هایش چشمگیر است. لیکن هنوز هیچ یک ازین نقائص نه جزء لاینفک گوهر گروه است و نه غیرقابل پرهیز. فقط باید عیوب را دید و به رفعش همت گماشت...»^{۱۲۴}.

سخن انتقادی شاعیان با فدائیان درینجا قطع نمی‌شود. موجب ادامهٔ بحث انتشار جزوهای از سوی فدائیان است دربارهٔ «عدم انقلابی عباس شهریاری [۴ اسفند ۱۳۵۳] و پاسخ به پیام بقایای رهبران حزب توده/ ایران». این جزوه نیز نوشتهٔ حمید مؤمنی است و پاسخی است به پیامی که فدائیان از کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران دریافت کرده‌اند. اینجاست که فدائیان با روشنی و صراحت بیشتر در اختلافاتی که آن زمان در «اردوگاه سوسیالیسم»، میان مسکو و پکن به‌وجود آمده بود، در کنار مائو و حزب کمونیست چین می‌ایستند و «تجدیدنظرطلبی»

مسکو را محکوم می‌کنند و بر آن تحوله‌های پس از کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست شوروی (۱۹۵۶) مهر باطل ارتداد می‌زنند. پاسخگویی به پیام کمیتهٔ مرکزی حزب توده همچنین فرصتی است تا فدائیان به تحلیل نقش حزب توده در تاریخ معاصر ایران هم بپردازند. آنهم بر اساس اطلاعاتی نه‌چندان گسترده و معتبر و در هر حال آکنده از جزئیات و همراه با صدور احکامی مطلق و بیخداشده^{۱۲۵}.

شاعیان این نوشته را در «دست‌کم انتقاد مارکسیستی را نگشیم!»^{۱۲۶} به نقد می‌گیرد. نقد شاعیان که می‌بایست از نوشته‌های آخرین روزهای او باشد، در پنج قسمت تدوین شده است و هر قسمت، تاریخ تحریر (همهٔ قسمتها «نیمهٔ یکم بهمن ۱۳۵۴») و نام مستعار نویسنده («سرباز» در چهار قسمت اول و «سرتق» در قسمت پنجم) را در پای خود دارد. «دست کم انتقاد مارکسیستی را نگشیم!» بر حول چند محور تنظیم شده است که هر کدام مضمونی را بسط و شرح می‌کند.

نخست یادآوری مقام سازمان چریکها و نقش و مسئولیت تاریخی آن است. شاعیان این بار هم سخن خود را هشدارآمیز آغاز می‌کند: «سازمان چریکهای فدائی خلق، یکبار برای همیشه بایستی به درستی - و نه خودپسندانه و فرقه‌گرایانه - درک کند که سازمان پیشگام جنبش انقلابی کنونی ایران است. پس بایستی بخوبی دریابد که اعتباری که این سازمان به‌علت پیشگامی و یک رشته عملیات نظامی درخشانش به دست آورده است، مسئولیت این سازمان را نسبت به داوریهها و نظراتی که در زمینه‌های گوناگون ابراز می‌کند، نسبت به هر سازمان و عنصر دیگری، دستکم تا مدتها، بسی فزونی می‌بخشد. بسا کسان که عملاً حاضر نباشند حتی بدیهیات روزانه را از این و آن فرد و سازمان دیگر بپذیرند، به‌سادگی آماده‌اند که پرت‌ترین و خطراتین داوریهها و نظرات را از سازمان چریکهای فدائی خلق قبول کنند... و درست همین واقعیت است که مسئولیت فدائیان را در اظهارنظرها و رهنمودها و داوریه‌ایشان، با شدتی هرچه بیشتر، فزونی می‌دهد و هرگونه ولنگاری و برخورد سرسری و یا لجبازانه را خطرناکتر و نابخشودنی‌تر می‌کند. گذشته ازین موقعیتی که سازمان چریکهای فدائی خلق به‌علت پیشگامی انقلابیش و

به علت اینکه نخستین سازمانی بود که توانست مشی مسلحانه را در این سرزمین جا اندازد، نه تنها بسیاری را چشم بسته، ولی خالصاً مخلصاً پذیرای رهنمودها و قضاوت‌های آن سازمان کرده است... همه اینها زمینه‌های فریبنده فسادانگیزی هستند برای اینکه فدائیان دچار این توهم مهلک شوند که حتماً نظرات و داوریهایشان دقیق و مارکسیستی است که هیچکس جرئت رویارویی و انتقاد به آن را به خود نمی‌دهد... سخن کوتاه، عملیات نظامی فدائیان، رویهمرفته عالیست. به‌گفتاری دیگر خصایل نظامی‌یی را که فدائیان از آغاز شکل‌گیری خود در خود پروراندند، همچنان رویا و سرزنده نگهداشته‌اند. و این بسیار نیک است. در عوض، به‌ویژه، و نه مطلقاً، خصائص تئوریک فدائیان... سخت رو به فرود است... راستی را درست به همان نسبت که فدائیان در زمینه‌های نظامی فروتن و عمیق‌اند، در زمینه‌های تئوریک لافزنی و فراتنی دارند. و برای پذیرش این قوس نزولی تئوریک... همین اندازه کافی است که حتی خود فدائیان آثار «تئوریک» اخیر خود را با آثار شهید احمدزاده و به‌ویژه شهید پویان - و البته به‌ویژه نه با نوشته شهید صفائی - مقایسه کنند تا سیر قهقرائی آن را از یکسو و موضعگیری گاه صد در صد مخالف با آنها را که درست بودند، از سوئی دیگر بنگرند...»^{۱۲۷}. ازینروست که شعاعیان نقد فدائیان را لازم می‌شمارد چرا که «انتقاد رفیقانه و دوستانه، اصولیتر و واجبتر از انتقاد به دشمنان خلق است و هرگونه سهل‌انگاری و چشمپوشی و ماستمالی انتقاد دوستان و به‌ویژه رفقا، هرچه هست عملی کمونیستی نیست و هرچه هست عملی منحط هست»^{۱۲۸}.

و سخن دوم شعاعیان درباره نقد مارکسیستی است که چگونه باید باشد و برخوردار از چه ویژگی‌هایی؟ درین صفحات از روش‌شناخت نقد مارکسیستی سخن می‌رود: نقد مارکسیستی، بر تحلیل جدلی واقعیت مبتنی است. «قرینه‌سازی شیوه استدلال مارکسیستی نیست. مارکسیسم از خود واقعیات آغاز به معرفت و استدلال می‌کند»^{۱۲۹}. منطلق جدلی بر پایه خصلت متضاد واقعیتها مبتنی است و تضادی که هر واقعیت را در خود گرفته است یگانه و واحد نیست. هر پدیده بستر تضادهائی گوناگون است و تحلیل جدلی هر زمان می‌بایست با تفاوت-

گذاری میان این انواع تضادها و شناسائی مقام و اهمیت هرکدام در روند یک موقعیت تاریخی مبتنی باشد. هرگز نباید رابطه متضاد میان این جنبه‌های گوناگون یک واقعیت را به فراموشی سپرد. تضاد میان عام و خاص، میان داخلی و خارجی، میان جهانی و محلی، میان عملی و نظری، میان اقتصادی و غیراقتصادی، میان دیروزی و امروزی، میان فرهنگی و غیرفرهنگی، میان اجتماعی و غیراجتماعی، میان طبقات اجتماعی و میان گروهها یا عناصر ترکیب‌کننده هر طبقه اجتماعی، آنجا که از پیش و برای همیشه و بیقید و شرط، یکی ازین عوامل مرجح شناخته شود، تحلیل جدلی به فراموشی سپرده شده و راه انحراف است که گشوده شده است. تحلیل جدلی از واقعیت حرکت می‌کند. هیچ حکم و نتیجه ساخته و پرداخته و از پیش آماده‌ای وجود ندارد. واقعیت است که نقطه آغاز تحلیل است و مقام و اهمیت نسبی هر یک ازین عوامل را در هر مکان و هر موقعیت تاریخی مشخص می‌کند. حرکت از یک واقعیت به معنای «باور عمیق» داشتن به «این اصل دیالکتیکی» است «که عوامل داخلی اساس هر تغییر و عوامل خارجی شرط تغییراتند»^{۱۳۰}. انکار و یا فراموشی این اصل آغازگر انحرافی است که سنگ بنای «توده‌ایزم» و «شورویزم» است: یعنی به اسارت بینش اردوگاهی درآمدن و عوامل داخلی [مصلح جنبش مردم] را در خدمت عوامل خارجی [مصلح اردوگاه] گذاشتن. و شعاعیان هشدار می‌دهد که «طرز تفکری که حزب توده به جای گذاشته است به مثابه یک جریان فکری، صد پله و هزار پله مهلکتر و صد بار و هزار بار جان سخت‌تر از قدرت سازمانی حزب توده است. و پس اگر قرار است به راستی... با حزب توده مبارزه شود... آنچه به‌ویژه ضروری است پیکار با توده‌ایسم به مثابه یک جریان فکری اپورتونیستی - نوکر - پلیسی - شورویستی است که رندانه خود را با رنگ خودساخته شبه مارکسیستی لعاب داده است و همین مرده‌ریگ شوم است که هنوز با جان‌سختی فسادانگیز و مباحی‌آفرینش، به رویهمرفته جنبش انقلابی کنونی نیز سایه ظلمانی خود را افکنده است. توده‌ایزم بی‌اسلحه، عنداللزوم می‌تواند به توده‌ایزم مسلح نیز بدل شود، بی‌آنکه حزب توده هرگز اسلحه به‌دست گیرد... سخن کوتاه: دیربست مبارزه با حزب توده،

به مبارزه با طرز تفکر توده‌ایستی، به مبارزه با توده‌ایزم و به ویژه به مبارزه با شورویزم بدل شده است. و پس هرگونه طفره از چنین پیکاری... از یکسو گواه زندگی در همان فضای توده‌ایست است و از سوی دیگر، تیر در تاریکی افکندن و شمشیر به سایه زدن است»^{۱۳۱}.

سخن سوم شعاعیان درباره ناپیوستگیها و سستیها در اطلاعات و دانسته‌ها و نادرستیها در استدلال است. «پاسخ به پیام بقایای رهبران حزب توده» از محدودیت، ناچیزی و یا نادرستی اطلاعات تاریخی نویسنده حکایت دارد (حزب توده را حزب طبقه کارگر نامیدن در حالیکه حتی خود آن حزب هم، لااقل در دهسال نخست فعالیت خود، هرگز چنین ادعایی را نداشته است^{۱۳۲}) و شعاعیان برین همه اشاره می‌کند و خواننده را به این پرسش می‌رساند که نتایجی که از تحلیلی این چنینی حاصل آمده از چه اعتباری برخوردار است؟

حاصل همه چنین سخنانی، موضعگیریهای یک بام و دوهوایی است. اگر روشنفکران سرچشمه بی‌اعتمادی هستند و خطری خطیر، پس چرا باید به این روشنفکران خارجه‌نشینی که اکنون خود را نماینده حزب طبقه کارگر می‌دانند اعتماد کرد؟ کمیته مرکزی حزب توده در نامه خود از فدائیان خرده می‌گیرد که چرا در اختلافات چین و شوروی، به جانب‌داری از چین برخاسته‌اید و بر سیاستها و تصمیمات خروشچفی مهر باطله «تجدیدنظرطلبی» و انحراف زده‌اید! انتقاد دیگر کمیته مرکزی بر خط مشی مسلحانه و مبارزه چریکی است که هر دو را حادثه‌جوئی بی‌سرانجام می‌داند و با نقل قول از «مراجع تقلید» و استناد به این و آن یک از «متون مقدس» محکوم می‌کند.

فدائیان در پاسخ خود نخست به یادآوری مواضع و نظرات «رویزیونیسم جدید» (گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم، همزیستی مسالمت‌آمیز، صلح اجتماعی) و نتایج عملی آنها در عرصه سیاستهای روزمره (سازش اپورتونیستی با امپریالیسم در مسئله جنگ و صلح و غارت مستعمرات، عدم لزوم ادامه مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی، بند و بست با محافل مرتجع و ...) می‌پردازند تا سپس همصدا با چین مائو، این روایت تازه «تجدیدنظرطلبی» را محکوم کنند و ضمناً هم بیفزایند: «در میان این نظرات، چون دو نظریه نخست،

یعنی نظریه گذار مسالمت‌آمیز و نظریه صلح اجتماعی، با مبارزه با ارتباط مستقیم دارد، ناچار رسماً درباره آنها به‌طور روشن و دقیق موضعگیری کنیم؛ اما سایر مسائل را چون در حال حاضر با وظیفه تاریخی مشخص ما، مستقیماً ارتباط پیدا نمی‌کند، می‌توانیم فعلاً حل نشده اعلام کنیم و به خاطر منافع جنبش انقلابی و وطنمان به‌طور اعم، و جنبش کمونیستی ایران به‌طور اخص، بپذیریم که در درون جنبش، عجلتاً نظرات مختلفی درباره آنها وجود داشته باشد، بدون اینکه تعیین کنیم که این وضع تا کی عملی و مقدور است»^{۱۳۳}.

شگفتا! اگر «عجلتاً» اختلاف نظر درباره مسائلی این چنین اساسی (سازش با امپریالیسم در غارت مستعمرات، بند و بست با محافل مرتجع...) نمی‌تواند مانع از همکاری شود، شعاعیان، همسنگر دیروزی که تنها معصیت کبیره‌اش این بود که سیاست شوروی لنین نسبت به جنبش جنگل را کمونیستی نمی‌دانست و همچون گرامشی هم عقیده داشت که هر طبقه روشنفکر خود را دارد، درست می‌پرسد که پس معنای آن سخنان «قدمهای سنجیده» چه بود؟ «آیا تئوریهای چریکهای فدائی خلق که در قدمهای سنجیده به آن سخت فخر شده است، همینهاست؟... آیا به راستی فدائیان هرگونه بحث و اظهارنظر در پیرامون سازش اپورتونیستی با امپریالیسم، و غارت مستعمرات و بند و بست با محافل مرتجع و غیره را عجلتاً آزاد می‌دانند و برآنند که بهتر است فعلاً نظرات مختلفی که وجود دارد همچنان اعلام شود، بی‌آنکه برخورد کینه‌توزانه‌ای با آنها شود، تا زمان مناسبی برسد که بتوان آنها را جمع‌بندی و تکلیف نهایی را تعیین کرد؟ راستی چیست؟ راستی اینست که فدائیان صرفاً اظهارنظرهایی را در زمینه سازش اپورتونیستی و غارت مستعمرات و بند و بست با محافل مرتجع و غیره، به خاطر منافع جنبش انقلابی و کمونیستی ایران می‌پذیرند و درباره آن سکوت می‌کنند که مبتنی بر تأیید این شیوه‌ها باشد و هرگونه موضعگیری و اظهارنظری در جهت مخالف آنها، به عنوان دشمنی با پیروزیهای پروتاریا و به‌عنوان «کینه به پروتاریا» و غیره به باد بهتان و افترا می‌گیرند. آیا به سندی گویاتر از «قدمهای سنجیده» فدائیان احتیاج هست؟ فدائیان که حاضرند در راه منافع جنبش انقلابی و کمونیستی

ایران، در برابر سازش اپورتونیستی و غارت مستعمرات و بند و بست با محافل ارتجاعی لب از هم نکشایند و مسئله را از لحاظ کمونیزم «حل نشده» اعلام دارند، طبعاً نمی‌توانند انتقاد و برخورد تئوریک و روشن و قاطع با چنین رفتارها و توجیحات تئوریک آنرا، البته باز هم به خاطر منافع جنبش انقلابی و کمونیستی وطنمان، با هزاران افترا و یا بهتان مطلق پاسخ نگویند»^{۱۳۴}.

معصیت کبیره شاعیان درین بود که جهان را اردوگاهی نمی‌دید تا همه چیز را به تبع مصالح و طبق روایت این یا آن اردوگاه ببینند و اگر توسعه‌طلبی و جهان‌گستری را به انتقاد بگیرد اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری توده‌ای چین را به فراموشی سپارد، نقد مارکسیستی بر منطق جدلی استوار است اما منطق جدلی یک بام و دو هوا نیست. ارتجاع، ارتجاع است چه در کنار کشور شوراها بنشینند و چه نشینند. ممکن است که کشور شوراها بنا به مصالح خود با حکومتی ارتجاعی در کشوری به همکاری هم بنشینند (همچنان که نشست) اما این همکاری نباید موجب آن شود که سازمانها و جنبشهای ترقیخواه این کشور از مبارزه با آن حکومت ارتجاعی باز ایستند (همچنانکه باز ایستادند). به فراموشی سپردن این اصل ساده به معنای جانشین کردن همبستگی با وابستگی و قربانی کردن عامل داخلی در برابر عامل خارجی است. سنگ بنای نقد مارکسیستی درک و تحلیل رابطه جدلی و متضاد در واقعیتهاست. حرکت از یک واقعیت یعنی از خود این واقعیت (عامل داخلی) آغاز کردن و سپس پرداختن به چگونگی قرار گرفتن این واقعیت در میان واقعیتهای دیگر (عامل خارجی). آنجا که این تقابل جدلی به فراموشی سپرده شود، عوامفریبی خلقگرایانه است که جانشین مبارزه دموکراتیک شده است. همچنان که در انقلاب ایران شد!

از همه این بحث چه می‌ماند؟ شاعیان، بی توهم و همراه با نوعی خسته‌دلی، واگر نه احساس بهبودی، در مقدمه‌ای که بر پاسخهای سنجدیه... نوشته است، می‌نویسد که «بیگمان اگر قدمهای سنجدیه از سوی چریکهای فدائی خلق به این کمترین داده نشده بود، این کمترین نیز پاسخی جز پوزخندی خسته، بدان نثار نمی‌کرد. و بیگمان اگر

چریکهای فدائی خلق، همچنان همین شیوه را دنبال کنند، آنگاه چاره‌ای نخواهد ماند جز اینکه با پوزخندی اندوهناک به آنها نیز پاسخ داده شود. زیرا اکنون که سر و ته پاسخهای سنجدیه را به هم آوردم، آری اکنون نیک می‌نگرم که در میان اینهمه کاغذی که سیاه کردم، هیچ مطلب تازه‌ای یافت نمی‌شود که ارزش ویژه‌ای داشته باشد. کاری جز بازگو کردن مشتی مسائل حل شده و پاسخ دادن به برخی شلوغبازیهای سنجدیه، انجام نشده است؛ حال آنکه از این همه زمانی که در این هیر و ویر صرف اینها شد، می‌شد بهرهای بهتر گرفت»^{۱۳۵}.

و حتماً هم می‌شد که بهرهای بهتر گرفت. و می‌شایست و می‌بایست هم چنین می‌شد. اما چنین نشد و در زمانی که شماره آنان که در راه نبرد با رژیم گام گذاشته بودند به چندین صد نمی‌رسید و همکاری طلبی و همراهی خواهی از مضامین مکرر در نوشته‌های جنبش چپ بود، دست رد بر سینه این و آن زدن و صدور حکم ارتداد ایشان، تنها می‌توانست نشانه‌ای روشن باشد از جزم اندیشی و فرقه‌گرایی، یعنی آن دو خصیصه‌ای که در دوران انقلاب هم از مشخصات جنبش چپ مستقل بود و در انزوا و تفرقه و شکست نیروهای عرفی کم اثر نبود. جزم اندیش در دنیای «اینست و جز این نیست» زندگی می‌کند: در میان و بر اساس مشتی آیه‌های نازل شده و مضبوط در متون مقدس و در محاصره خیلی از بدطینتان و ناپاکان، خواسته یا ناخواسته در خدمت دشمنان هر چند به چهره دوست در آمده! فرقه‌گرایی روی دیگر جزم‌اندیشی است: حق با ماست و فقط هم با ماست و میان ما و همه آن دیگران، هیچ وجه اشتراکی نه وجود دارد و نه می‌تواند وجود داشته باشد. پس، به هر صورت و در هر حال می‌بایست که هویت برتر خود را پاس داریم که دیگران، اگر نه دشمنان که گمراهان و فریب‌خوردگان و فریبکارانند. آیا در این مباحثات با شاعیان و یا با گروه ستاره^{۱۳۶} نیست که نخستین نشانه‌های منسجم و مکتوب سیطره‌یابی بینشی استالینی بر چریکهای فدائی خلق را می‌توان ملاحظه کرد؟ به این صورت است که اکنون این نوشته‌های کوتاه «درباره روشنفکر» بیش از آنکه به این بحث غنائی بخشد، ما را با فضای فکری حاکم بر جنبش مسلحانه ایران آن سالها آشنا می‌کند: حمید مؤمنی پدر روحانی

آن «اکثریتی» است که در فردای انقلاب، در طرفت‌العینی استقلال را فراموش کرد و پایکوبان به آغوش برادر بزرگ پناه برد و به صلاهی «قد قامت‌الصلوه» آن حزب، به صفوف نماز جماعت امام پیوست. و هم‌المفلحون!

آنچه به مقام شاعیان در جنبش چپ مستقلی که از سالهای دهه ۴۰ پا گرفت ویژگی خاصی را می‌دهد نه تنها کوشش مدام او برای یافتن راهها و روشهای نوین و کارسازتری در مبارزه قاطعانه با نظام آریامه‌ری و سهم‌گیری و عمل و مشارکت پاکبازانه او در جنبش مسلحانه است بلکه به کار گرفتن قلم در خدمت مصالح و نیازهای جنبش انقلابی است.

شاعیان اهل اندیشه و قلم است و مانند بسیاری از هم‌نسلان انقلابی خود در برابر فرهنگ تقلیدی دوران، به پرسش و اعتراض ایستاده است. استقلال رأی دارد و از به پرسش کشیدن آنچه در میان نوعی فعالان چپ در زمره «بدیهیات و مسلمات» انگاشته می‌شود هراسی ندارد و با صراحت و دلیری سخن خود را می‌گوید و می‌نویسد. شاعیان روشنفکری است انقلابی که به مارکسیسم اعتقاد دارد اما درک و برداشت مارکسیستی او، لنینی - استالینی نیست و از قید و بند درست‌اندیشیه‌های مارکسیسم رسمی احزاب کمونیست آن زمان به دور است و این خود از خصایل ممتاز و شاخص اندیشه و رفتار اوست. او در نوشتن فعال و پرکار است: شاید در گفتن این سخن اغراقی نباشد که در جنبش چپ مستقل آن سالها و در میان همه فعالان و پویندگان طریق «مبارزه مسلحانه»، هیچکس به اندازه او ننوشته است. حتی نوشته‌های او (که تا پایان نیز به نثری متأثر از سبک و سیاق نثر کسروی نوشته شده است) از چند هزار صفحه چاپی بیرون می‌زند^{۱۳۷} و بخش مهمی از آنها حاصل سالهای فعالیت او در جنبش مسلحانه است (۱۳۵۴-۱۳۵۰). این نوشته‌ها به بحث و طرح مسائل گوناگون سیاسی، فکری، تشکیلاتی و یا فرهنگی می‌پردازد که از ضروریات مبارزه ناشی شده است و اگر نه به نیازهای راه پاسخ می‌دهد.

باید گفت که این حضور قلمی جلوه مهم و دانسته‌ای از رفتار و کردار سیاسی مصطفی شاعیان بود در آن سالهای آکنده از

پرسشهایی در سکوت و سرکوب اختناق در اذهان جويا و پویای تغییر و دگرگونی. وی سالها بعد (دی ۱۳۵۲) خود می‌نویسد: «تاکنون من همانند نامه‌نویسان کنار پستخانه، هرکس هرچه می‌خواست برایش می‌نوشتم. منتها به یک شرط که علیه دستگاه چیره و امپریالیزم باشد...»^{۱۳۸} و به این سخن «یک چیز» دیگر هم می‌افزاید که «همواره شیوه من چنین بوده است که هر زمان هر اندیشه و برداشت و پیشنهادی را که داشته‌ام و به مغزم رسیده‌است، بکوشم تا در همان زمان بنویسم و در اختیار توده بگذارم. روشن است که پیوسته همه اینها درست نبوده‌اند، که نمی‌توانسته‌اند درست باشند. و پس روشن است که پیوسته پس از گذشت زمان، زوایای نادرست آن دانسته شده است و این، برای آن نیروها و کسانی که با فرومایه‌ترین روشهای اپورتونیستی همواره کوشیده‌اند تا نه تنها از اظهار نظر پوست کنده بپرهیزند بلکه همانند جن که از بسم‌الله می‌ترسد، همیشه از نوشتن نظریات خود دهشت داشته‌اند، پیوسته بهانه خوبی برای شیوه تابناک هوچیگری، و پس، هرچه بیشتر بهره‌جویی از فرومایگی اپورتونیستی خود بوده است. حال آن که چه بسا در آن زمان که این کمترین فلان پیشنهاد و اندیشه را نوشته است که اینک نادرستی و یا نارسائی و کاستی آن آشکار شده است، آنها خود پیشنهادها و نظرهایی صد پله نادرست‌تر از آنرا داشته‌اند. حتی چنان پیشنهادها و اندیشه‌هایی که از نوشتن آن دهشت داشته‌اند.

در اینجا دو راه پیش این کمترین نیزگشوده است: هرگاه به خطا و لغزش خود آگاهی یافتم، پوست‌کنده به آن اعتراف کنم. این کار را می‌کنم و هرگز به شیوه ماستمالی رو نمی‌آورم که شیوه‌ای اپورتونیستی است. و دوم این که من نیز شیوه آن دیگران را پیشه‌کنم. که این کار را نمی‌کنم، که این هم اپورتونیستی است. من همچنان شیوه خود را دنبال خواهم کرد...

بیگمان در گزینش این یا آن شیوه کار، هر کاری، ارزشهای طبقاتی - اخلاقی ویژه‌ای در کار است. ارزشی که من بر پایه آن این شیوه را برگزیده‌ام اینست که اگر این توده است که بایستی آگاه شود، همه چیز را بداند، آشکارا پای به آوردگاه نبرد بگذارد، داوری کند، لغزشهای

پیش‌تاز خود را نیز دریابد، این لغزشها را گوشزد کند... پس نباید هیچ چیز را از توده پوشیده داشت، پس بایستی در هر زمان و هر چه زودتر اندیشه و دید خود را با توده در میان گذاشت، پس باید توده بداند که چه کسان و چه نیروها، در چه زمانها و به چه دلیل دچار لغزش شده‌اند و چرا؟ و همچنین بداند که هیچ کس و هیچ نیرو و هیچ سازمانی نیست که پیوسته از لغزش پاکیزه باشد. و پس بداند که نباید کورکورانه از هیچ کس و هیچ نیرو و هیچ سازمانی پیروی کند. و پس هیچ کس و هیچ نیرو و هیچ سازمانی را در فراسوی هرگونه لغزش و اشتباهی نگذارد و بدینسان با غلتیدن در برداشتهای پندارگرایانه، از یکسو خود را حقیر و ناآگاه و نادان نداند و از سوی دیگر هیچ کس و هیچ نیرو و هیچ سازمانی را دانا و آگاه ناب میندارد.

و درست در برابر چنین ارزشی که من بدان پشت می‌دهم، در کردار چنین دیده‌ام که ارزش اخلاقی و روانی‌ای که تکیه‌گاه کسانی است که اندیشه و داوری خود را، چه درست و چه به نادرست، به هر رو حسابگرانه با توده و تاریخ در میان نمی‌گذارند و همواره از طرح آشکار و کتبی دید خود می‌پرهیزند اینست که آنها می‌خواهند از فراموشکاری توده سود جویند و پیوسته با گذشت زمان اندیشه‌های خود را اپورتونیست‌وارانه عوض کنند و به ویژه که چنین وانمود کنند که از همان آغاز چنین می‌اندیشیده‌اند. و این به دید من، هر چه نیست، از نظر اخلاقی دست کم فرومایگی و دغلکاری است و هر چه هست، از لحاظ طبقاتی دست کم کارگری نیست...»^{۱۳۹}.

این سطور هم بر چرائی نوشتن مصطفی روشنی می‌اندازد و هم بر چگونگی آن. نوشتن بیش و پیش از هر چیز، سلاح و کارافزار کارزار است و وسیله تبادل نظرها و خبرها. با کلام مکتوب، جنبش جان می‌گیرد و قوام و دوام می‌پذیرد. نوشته مصطفی، جنگ‌افزار اوست. همیشه هست اما همیشه هم در جستجوی بهبود، در تغییر و اصلاح است. زائیده لحظه است اما با اصلاحات متوالی و مکرر و همراه توضیحات تازه‌ای در مقدمه و یا در حواشی، می‌کوشد که از قید ضرورت لحظه‌ها فراتر رود و در هر حال توجه را به محدودیت زمانی خود جلب کند.

این مقدمه را با نقل چند جمله‌ای از شعاعیان به پایان ببریم که شاید بر روی اصلترین موضوع بحث انگشت می‌گذارد: «... بر پایه آنچه تاکنون از آن رفیق دریافت کرده‌ام آن گرمی، در روبه‌مرفته این زمینه‌ها، تنها آماده است به آنچه گردن نهد که بیشتر آنهایی که درین راهند بگویند درست است. ای گرمی! بدینسان تو به درستی و نادرستی کاری نداری، به این کار داری که کدام جبهه انبوه‌تر است. و درست به شوند همین خاصیت بود که یک روز هنگام گفتگو یادآور شدم که برای تو سخن درست در ستیزه و فرهنگ طبقه کارگر، روبه‌مرفته آن چیزی است که دستکم یک سرشناس پرآوازه جهانی گفته باشد. و پس بی اندیشه بدیهی است که چلغوزی چونان این کمترین هر چه بگوید، پیشاپیش پاسخش زکی است». بحث میان اندیشه عاریتی و تقلیدی است که تنها در اندیشه رعایت همه جوانب تقلید است با اندیشه مستقل و پرسشگر که جسارت انتقاد از اعتقادات مستقر را دارد و از گام گذاردن در راههای تازه نمی‌هراسد. بحث درباره «روشنگر» بیش از هر چیز از تقابل این دو اندیشه حکایت می‌کند و این پرسش را به میان می‌آورد که پیروزی این اندیشه تقلیدی، وگرنه باسماهی، در بزرگترین سازمان «چپ نوین» ایران تا به کجا شکست در فردای انقلاب را زمینه‌ساز شد!

پس از جدائی از فدائیان (تابستان ۱۳۵۳)، مصطفی که به کار جبهه‌ای باور داشت و با طیفهای گوناگون جنبش مسلحانه و مخالف در روابطی گسترده بود می‌کوشد که گروه جدیدی را پایه‌ریزی کند. در جریان همین کوششها، با مجاهدین خلق هم همچنان در تماس است و اینان نیز او را یاریهایی می‌دهند پس، از دشواریهای امنیتی او کاسته می‌شود. اما در همین ایام است که اعلام تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق ایران پیش می‌آید (مهر ۱۳۵۴). شعاعیان هم بر این «تغییر ایدئولوژی» به دیده انتقاد می‌نگریست و درباره آن متنی را در دست تهیه داشت که هرگز به دیده خواننده‌ای نرسید هرچند که به احتمال بسیار به پایان رسیده بود: شامگاه پنجشنبه ۱۶ بهمن ۱۳۵۴ «قرار»ی در انتظار آن متن نشسته بود که می‌بایست می‌رسید و هرگز

نرسید. مصطفی در صبح آن روز، در درگیری با مأمورگشت پلیس، به زندگی خود پایان نهاده بود^{۱۴}. دانسته نیست که کسی از آخرین مخفیگاه او آگاهی داشت یا نه و باز هم دانسته نیست که مأموران امنیتی هیچ زمانی به این مخفیگاه راه یافتند یا نه؟ مصطفی در همه این روزها و هفته‌های مالمال از تلاش و در کنار خطر، هرگز از اندیشیدن و نوشتن باز نایستاد. روزی از آخرین روزهای او و واپسین نوشته‌هایش خبر بیشتری خواهد رسید؟

مصطفی، نه قبله و نه قطب. نه قبله‌گاه و نه قطب‌نما. نه مرجع و نه رهبر. خودش. مستقل و آزاد. و حتی آزاد در دندان بر آن کپسول فشردن. که دیگر تمام. غرقه در آرمان برابری، آزادی و آزادگی. همچنان.

در نظام آریامهری نیز چون در هر نظام خودکامه‌ای، هر رویداد روایتی رسمی داشت که صلاح و مصلحت خسروان را می‌جست و نه بازگویی واقعیت را.

مصطفی نشناخته نبود و مرگش، دوستان فراوانش را در اندوهی سنگین و خاموش فرو برد. اینان وقوع مرگ را چنین می‌گفتند: صبح زود، حدود ساعت پنج، از خیابان استخر، نزدیک چهارراه حسن‌آباد می‌گذشته است. پلیس گشت مظنون می‌شود. ایست می‌دهد. مصطفی می‌خواهد شلیک کند گلوله گیر می‌کند. پلیس با او گلاویز می‌شود. مصطفی سیانور می‌خورد و...

روزنامه‌ها دو روز پس از وقوع حادثه، روایتی «ساواک فرموده» انتشار دادند. *آیندگان* در صفحات میانی، خبر را با عنوان «مصطفی شعاعیان کشته شد» منتشر کرد؛ اما *کیهان* سر به راه‌تر نوشت: «یک تروریست کشته شد» و بعد ادامه داد: «بامداد پریروز مامورین انتظامی در خیابان استخر تهران قصد داشتند یکی از تروریست‌ها به نام مصطفی شعاعیان را دستگیر کنند. نامبرده به سمت مأموران مبادرت به تیراندازی نمود و مأمورین ناگزیر شدند به تیراندازی وی پاسخ گویند، در نتیجه وی مورد اصابت گلوله واقع و به بیمارستان منتقل شد ولی تلاش پزشکان برای نجات او نتیجه نبخشید و در گذشت.» (*کیهان*، شنبه ۱۸ بهمن ۱۳۵۴، ص. ۲۰).

بنابر این روایت مردم ایران می‌بایست آگاه شوند که در خیابان استخر تهران، مأموران می‌خواستند تروریستی را دستگیر کنند که تروریست به سمت مأموران تیراندازی کرده‌است. مأموران هم در مقابل‌های ناگزیر، تروریست را مجروح می‌کنند و مجروح را به بیمارستان می‌رسانند اما «تلاش پزشکان» بی‌نتیجه می‌ماند و مجروح در می‌گذرد! شاید روایت «گزارش خیلی محرمانه قسمت اطلاعات پلیس تهران (گزارش نوبه‌ای اطلاعاتی شماره ۱۵) مورخ ۱۷/ ۱۱/ ۵۴» به واقعیت نزدیکتر باشد.

این گزارش در مورد دوره چهارده روزه از تاریخ ۱۲/ ۱۱/ ۵۴ تا ۲۶/ ۱۱/ ۵۴، تهیه شده است و در قسمت *الف* خود از «وضعیت دانشگاهها و مدارس عالی» خبر می‌دهد که «در مدت دوره، وضعیت دانشگاه تهران و سایر دانشگاهها و مدارس عالی، به علت خاتمه ترم و تعطیلات آخر ترم، عادی و هیچگونه اتفاقی رخ نداده است». قسمت ب این گزارش به «خرابکاری، دستگیری و درگیری با خرابکاران، پخش اعلامیه‌های مضره» اختصاص دارد و در این قسمت چنین می‌خوانیم:

«به علت موفقیت‌های اخیر کمیته مشترک ضد خرابکاری در امر مبارزه با خرابکاران و دستگیری و کشته شدن عده‌ای از آنان و همچنین اعدام چند نفر از خرابکاران چون امکان داشت افراد مذکور جهت انتقامجویی و تقویت روحیه همکارانشان، به مناسبت سالروز واقعه سیاهکل به ترور و خرابکاری در سطح شهر مبادرت نمایند لذا دستور داده شد به کلیه عوامل هشدار و آموزش لازم داده شود و ضمن تقویت عوامل گشتی در ساعات اول صبح بر مراقبتهای خود بیافزایند [کذا فی‌الاصول] و در نتیجه ساعت ۷/۴۰ روز ۱۶/ ۱۱/ ۵۴ سرپاسبان... موتور سوار گشت کلاتری مرکز در خیابان استخر به شخصی که کیسه‌ای در دست داشته مظنون و به طرف او ایست می‌دهد و هنگامی که به قصد بازرسی به وی نزدیک می‌شود فرد مظنون به طرف مأمور تیراندازی و سر پاسبان... با مهارت خود را از مسیر گلوله دور نگهداشته و سریعاً با بی‌سیم درگیری را به کلاتری اعلام و بعد با او گلاویز شده و در حین درگیری، خرابکار از کپسول سیانور استفاده و به زمین می‌افتد»

لذا با کمک رئیس کلانتری مربوطه که خود را فوراً به محل رسانده بود او را به بیمارستان منتقل و در بیمارستان فوت می‌نماید. از خرابکار مذکور یک قبضه اسلحه رولور شهربانی، یک عدد نارنجک و مقداری فشنگ و اوراق و کتب مضره کشف می‌گردد. ضمناً خرابکار موصوف، مصطفی شاعیان رهبر جبهه به اصطلاح دموکراتیک ایران و از تئوریسینها و فرد مؤثر و طراح گروه خرابکاران بوده است.»

این روایت از مرگ شاعیان سالها پیش ازین نوشته شد و در کنار روایت یک شاهد عینی درگیری مأمور پلیس با شاعیان و آخرین لحظات زندگی او در چشم‌انداز به چاپ رسید (پیوست ۳). برین دانسته‌ها آنچه از آن پس افزوده شد این سخنان منقول از اکبر اکبری و عظیم رهین است که هر دو از دوستان و هم‌رهان سیاسی شاعیان بودند و هریک جدا از آن دیگری، چنین نقل کرده‌اند که مقامات امنیتی و قضایی یکی از همراهان سالهای پیشین مصطفی، از زندانیان سابق را به تأیید هویت جسد به سردخانه پزشکی قانونی می‌برند: «او بود. دیگر بر بالای لب سیلی نداشت. از خودم پرسیدم او خود برای تغییر قیافه، چنین کرده است و یا که کار اینهاست؟ همو بود. بیجان و رنگ‌پریده به رنگ مهتابی که سربی می‌شد.»

متنهای پنجگانه‌ای که در فاصله ۱۴ تا ۲۸ مرداد ۱۳۵۲ نوشته شده است و اگر مباحثات فراوان درباره روشنفکران را غنای خاصی نمی‌بخشد از اندیشه و دید و برداشت و رفتار دو تن از روشنفکران انقلابی آن سالهای ایران اطلاعات گرانبهایی به دست می‌دهند. تا خواندن این متون، اکنون و اینجا، هم مناسبی باشد برای زنده و بزرگ داشتن آن یادها و این چنین کسان و هم موجبی برای اندیشیدن نقدآمیز به دیروز و امروز و فردا. که امروز در پی دیروز آمده است و فردا هم در پی امروز می‌آید.

مصطفی، نه قبله و نه قطب. نه قبله‌گاه و نه قطب‌نما. نه مرجع و نه رهبر. خودش. مستقل و آزاد. و حتی آزاد در دندان بر آن کپسول

فشردن. که دیگر تمام. غرقه در آرمان برابری، آزادی و آزادیگی. همچنان.

۱- در نوشتن این سطور بسیار پیش آمد که درباره این نکته یا آن رویداد، برای کسب اطلاعاتی و یا دستیابی به نوشته و سندی دست به دامان این و آن شدم و از لطف فراوان ایشان بهره گرفتم. وظیفه دارم که از همه ایشان و خاصه از حسن بهگر، حیدر تبریزی، تراب حق‌شناس، مهدی سامع، علی ستاری، فاطمه سعیدی (مادر شایگان)، صدیقه صرافت، هوشنگ کشاورز صدر، بهروز معظمی، و مریم و هدایت متین‌دفتری، صمیمانه تشکر کنم. ۲- درباره پیدایش و تحول سازمان چریکهای فدائی خلق، علاوه بر منابعی که مشخصات آنها در حواشی آمده است، پایان‌نامه دکتری آ. گلابیان (دانشگاه پاریس، ۱۹۹۲) و کتاب مازیار بهروز (لندن، ۱۹۹۹، ص. ۷۰-۵۱) مورد استفاده قرار گرفته است (کتاب اخیر با عنوان «شورشیان آرمانخواه» به فارسی برگردانده شده است).

۳- ک. ر. اشرفیان و م. ا. آرونووا، دولت نادر شاه، ترجمه حمید مؤمنی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۵۳. ۴- حیدر، «رفیق بیژن جزنی و سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» در کانون گردآوری و نشر آثار بیژن جزنی: جنگی درباره زندگی و آثار بیژن جزنی، پاریس، خاوران، ۱۳۷۸، ص. ۲۶۵. ۵- پیشین، ص. ۲۴۹. ۶- پیشین، ص. ۲۴۷. در همین زمینه نگاه کنید به: قربانعلی عبدالرحیم پور، «تأثیر نظرات رفیق بیژن جزنی روی سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در سالهای ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷»، در همانجا، ص. ۲۸۰-۲۷۶. ۷- حیدر، یادشده، ص. ۲۴۷. ۸- نگ: پس ازین.

۹- حیدر، یادشده، ص. ۲۵۰. ۱۰- بیژن جزنی، «مشی سیاسی» و «کار توده‌ای» در ۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۱، چاپ دهم، ۱۳۵۵، ص. ۲۳. وی در این متن که به استناد ناشران ۱۹ بهمن تئوریک در بهار ۱۳۵۲ نوشته شده است، مبارزه مسلحانه را «تاکتیک عمده و محوری»، و «مشی سیاسی» و «کار توده‌ای» را تاکتیک «غیرمحوری» جنبش انقلابی می‌داند و می‌نویسد که «استفاده از تاکتیکهای سیاسی و اقتصادی» تنها می‌باید «برگرد محور مبارزه مسلحانه» صورت گیرد (همانجا، ص. ۱۹ و ۲۸). بعدهاست که جزنی در نبرد با دیکتاتوری شاه (۱۳۵۳) بر اهمیت «اشکال سیاسی و اقتصادی مبارزه» تکیه می‌کند و ازین اشکال مبارزه به عنوان «پای دوم» جنبش انقلابی، در کنار پای دیگر جنبش که مبارزه مسلحانه باشد، نام می‌برد. نگاه کنید به: بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری شاه، تهران، مازیار، ۱۳۵۸، ص. ۳۵. ۱۱- قربانعلی رحیم پور، یادشده، ص. ۲۷۶. ۱۲- حیدر، یادشده، ص. ۲۵۱. ۱۳- پیشین، ص. ۲۵۲. ۱۴- پیشین، ص. ۲۵۱-۲۵۰. ۱۵- پیشین، ص. ۲۵۶. ۱۶- پیشین، ص. ۲۶۲. در واقع امر، تماس با گروه ستاره در تابستان ۱۳۵۵ پایان می‌گیرد. (درباره گروه ستاره و روابط آن با چریکهای فدائی خلق نگاه کنید به پیوست ۲، الف).

۱۷- از حمید مؤمنی نوشته‌ها و کتابهای دیگری هم در دست است و مشخصات برخی از آنها که به‌دست این نگارنده رسید، چنین است:
- اعدام انقلابی عباس شهرباری و پاسخ به پیام حزب توده ایران، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، ۱۳۵۴. این متن که پس از «اعدام انقلابی» عباس شهرباری در چهارم اسفند

۱۳۵۳ از طرف سازمان انتشار یافته است نوشته حمید مؤمنی است که در آن از جمله بار دیگر بر «رشد شرائط عینی انقلاب» در ایران تکیه می‌کند (ص. ۱۱۱-۱۱۰).

- جنبش دانشجویی ایران و وظایف اصلی آن، سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، ۱۳۵۴. به گفته مطلعان این جزوه نیز از نوشته‌های حمید مؤمنی است که در تحلیل و توجیه سیاست جدید سازمان در مورد توجه به مبارزات صنفی - سیاسی و خاصه مبارزات دانشجویی تدوین شده است.

- پاسخ به فرصت طلبان در مورد «مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک»، تهران، انتشارات بیدسرخ، ۱۳۵۸، ۶۶ ص. متنی است که همچنان که گفته شد در ۱۳۵۳ نوشته شده بود تا در مقدمه چاپ جدید مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک نوشته احمدزاده منتشر شود و اما سازمان از توزیع این کتاب جلوگیری کرد ولی بعداً این متن را به صورت جزوهای مستقل انتشار داد.

- درباره مبارزات کردستان، چاپ دهم: تهران، بهار ۱۳۵۸، ۸۶ ص.

- طرح برنامه انقلاب ارضی، ۱۶ ص.

- مختصری از تاریخ جامعه، ۶۷ ص.

- مقدمه‌های بر تاریخ، [نوشته م. بیدسرخ]، چاپ اول: اصفهان، انتشارات نیما، ۱۳۵۱، ۶۰ ص. چاپ سوم: تهران، انتشارات علم، ۱۳۵۲، ۵۹ ص.

- «شورش» نه، قدمتهای سنجیده در راه انقلاب، نیمه اول ۱۳۵۳، تجدید چاپ در فلورانس (ایتالیا) توسط انتشارات مزدک به همراه پاسخهای سنجیده به «قدمتهای سنجیده» از مصطفی شاعیان، مه ۱۹۷۶ / اردیبهشت ۱۳۵۵، جیبی، ۱۶۲ ص. + ۳۵۲ ص. (مجموعه آثار مصطفی شاعیان، ج. ۴).

۱۸- به نقل از «زندگینامه مصطفی» در مصطفی شاعیان، ۵ نامه سرگشاده به سازمان چریکهای فدایی خلق، تهران، مزدک، ۱۳۵۹، ص. ۱۳-۱۴. ۱۹- نامه سرگشاده، یادشده، ص. ۲۴-۲۳. در سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد، چندین محفل و گروه مخفی با تمایلات چپ مارکسیستی مستقل به فعالیت پرداختند. جریان یا پروسه یکی از این گروهها بود که «از اتحاد با بقایای سازمان حجاز (شاخه م. ل. انشعاییون حزب توده ایران) و عدهای از اعضای انتقادی حزب - پس از تلاشی شدن کامل تشکیلات حزب در داخل کشور - در ۱۶ آذر ۱۳۳۵ تجدید سازمان یافت. جریان فعالیت اصلی خود را بر محور فراهم آوردن زمینه ایجاد حزب طبقه کارگر قرار داده بود و فعالیت آن عملاً تا سال ۱۳۴۵ ادامه داشت» (جریان (پروسه)، مجموعه بیانیه‌ها، جزوه‌ها و تحلیل‌های گروه، ۱۳۴۵ - ۱۳۳۷)، تهران، بی ناشر، بی تاریخ [؟۱۳۵۸].

ص. ۶ جریان (پروسه) محفلی بود مارکسیستی یا موضع انتقادی نسبت به حزب توده که بر پرس و جوهای فکری چپ در آن سالها بی‌تأثیر نبود. ۲۰- نگ: مصطفی شاعیان، چند نگاه شتابزده، یادشده، ص. ۳۴-۳۰.

۲۱- درباره محمود توکلی و فعالیتهای محفل مارکسیستی او نگاه کنید به پیوست ۲، ب. ۲۲- در صفحه آغازین کتاب چه باید کرد؟ این اهداء نامه را می‌خوانیم: «تقدیم به دکتر مصدق، نابغه بزرگ ضدامپریالیست شرق» ۲۳- محمود توکلی، چه باید کرد؟، نسخه تاییپی، به نقل از فروزنده فرخی، یادشده، ص. ۲۸. ۲۴- مصاحبه با هوشنگ کشاورز صدر، پاریس، تابستان ۱۳۸۵. ۲۵- پیشین. ۲۶- مجموعه نوشته‌های مصطفی

شاعیان، یادشده. ۲۷- مصطفی شاعیان، «طرحی برای تحرک یا جهاد امروز» در چند نوشته، فلورانس، انتشارات مزدک، ۱۹۷۶، ص. ۲۶-۱. ۲۸- چاپ دوم، همراه با مقدمه نویسنده بر چاپ دوم: فلورانس، انتشارات مزدک، ۱۳۵۶، رقیعی، ۵۳۶+۷ ص. ۲۹- پیشین، ص. ۱. به گفته یکی از دوستان نزدیک شاعیان، وی که به تجدید نظر در این کتاب می‌اندیشیده، رمی خواسته‌است که کتاب را در چاپ بعدی، با توجه به واکنشها و نقد و نظرهای خوانندگان، در دو مجلد مجزا عرضه کند. جلدی درباره مشروطیت و جلدی دیگر درباره نهضت جنگل. مصطفی تا آخرین ماههای زندگی علنی خود، همچنان تحقیق درباره جنگل را ادامه می‌داد. ۳۰- پیشین، مقدمه بر چاپ دوم، ص. ۶-۳۱.

مصطفی شاعیان، انقلاب، ۱، تهران، نشر انقلاب، ۱۳۵۸، ص. ۵. ۳۲- پیشین، ص. ۷. ۳۳- همانجا. ۳۴- در ۱۹۷۶ نیز انتشارات مزدک (فلورانس) همین متن را در مانیفست چهارم مسائل انقلاب و سوسیالیسم به چاپ رساند. ۳۵- پیشین، ص. ۶. ۳۶- پیشین، ص. ۲۱۶-۲۱۴. ۳۷- مصاحبه با حسن بهگر، شیکاگو، ۱۹۹۸. ۳۸- مصاحبه با تراب حق شناس، پاریس، اردیبهشت ۱۳۷۹.

۳۹- مصطفی شاعیان، «چند نگاه شتابزده» در م. شاعیان، چند نوشته، فلورانس، مزدک، ۱۹۷۶، ص. ۱. ۴۰- مصطفی شاعیان، ششمین نامه سرگشاده به چریکهای فدایی، فلورانس، مزدک، بی تا. [دسامبر ۱۹۷۶؟]، ص. ۱۱-۱۲ و همچنین ص. ۳۹-۴۲. ۴۱- مصطفی شاعیان، پیشین، ص. ۴۱. ۴۲- مصاحبه با تراب حق شناس، پاریس، اردیبهشت ۱۳۷۹. ۴۳- مصطفی شاعیان، «انقلاب»، یادشده، ص. ۲۱۴.

۴۴- پیشین، ص. ۲۱۷-۲۱۶. ۴۵- مصطفی شاعیان، ششمین نامه سرگشاده به چریکهای فدایی، یادشده، ص. ۳۹. ۴۶- نخستین نامه سرگشاده مصطفی شاعیان به چریکهای فدایی خلق، به تاریخ ۱۳۵۳/۲/۱۸ در مصطفی شاعیان، ۵ نامه سرگشاده به سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، تهران، مزدک، ۱۹۸۰، ص. ۳۹. ۴۷- نگ: «چند نوشته»، یادشده، ص. ۳۶۳-۳۵۹. ۴۸- حیدر، یادشده، ص. ۲۶۳. نشریه نبرد خلق درباره چگونگی ضربه خوردن گروه شاعیان - شایگان چنین نوشته است: «در خرداد ماه ۵۲ به خاطر ضعف نشان دادن عبدالله اندوری در زیر شکنجه دشمن، رفقا نادر شایگان و حسن رومینا در نبردی رویاروی با دشمن به شهادت رسیدند و عدهای دیگر از رفقای گروه دستگیر شدند.» (مختصری از زندگی انقلابی فدائی شهید رفیق مرضیه احمدی اسکونی، به نقل از خاطراتی از یک رفیق یادداشت‌های چریک فدائی خلق رفیق شهید مرضیه احمدی اسکونی، انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق، بی تاریخ [؟ ۱۳۵۵].

ص. ۹-۸). ۴۹- بیانیه مجاهدین خلق ایران در پاسخ به اتهامات اخیر رژیم، مرداد ۱۳۵۳، [خارج از کشور]، انتشارات دوازده محرم (۱۵ خرداد)، ۲۹ اسفند ۱۳۵۲، جیبی، ۳۰ ص. (برای اطلاع بیشتر، نگاه کنید به پیوست ۲، پ). ۵۰- حیدر، یادشده، ص. ۲۶۳. ۵۱- مصطفی شاعیان، «ششمین نامه سرگشاده به چریکهای فدائی»، یادشده، ص. ۳۴. ۵۲- پیشین، ص. ۱۰. ۵۳- مصطفی شاعیان، «نخستین نامه سرگشاده به چریکهای فدائی خلق» به تاریخ ۱۳۵۳/۲/۱۸ در مصطفی شاعیان، ۵ نامه سرگشاده به سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، فلورانس، مزدک، ۱۹۸۰، ص. ۴۲. ۵۴- پیشین، ص. ۴۳. ۵۵- پیشین، ص. ۴۴-۴۳. ۵۶- پیشین، ص. ۴۶.

۵۷ - پیشین، ص. ۴۷. ۵۸ - دربارهٔ چگونگی این دستگیری نگ: مصطفی شجاعیان، «ششمین نامهٔ سرگشاده...»، یادشده، ص. ۱۸-۱۵. ۵۹ - مصطفی شجاعیان، «خستین نامهٔ سرگشاده به چریکهای فدائی خلق» به تاریخ ۱۳۵۳/۲/۸، یادشده، ص. ۹۱-۹۲. ۶۰ - دربارهٔ انتقادات رفیق مهین اصبا بیژن‌زاده و رفیق فاطمه مرضیه احمدی اسکونی از شجاعیان، نگ: مصطفی شجاعیان، «ششمین نامهٔ سرگشاده...»، یادشده، ص. ۱۹ و پس از آن. دربارهٔ مرضیه احمدی اسکونی نگ: *خاطراتی از یک رفیق، یادداشت‌های چریک فدائی خلق، رفیق شهید مرضیه احمدی اسکونی...*، یادشده، ص. ۱۵۶. برای نظر شجاعیان دربارهٔ این «خاطرات» نگ: پیشین، ص. ۴۲-۴۳. ۶۱ - در این مورد نگ: مصطفی شجاعیان، «چهارمین نامهٔ سرگشاده به چریکهای فدائی خلق و یکمین نامهٔ سرگشاده به دانه و جوانه» به تاریخ ۱۳۵۳/۴/۲۲، در مصطفی شجاعیان، «۵ نامهٔ سرگشاده...»، یادشده، ص. ۱۳۸-۱۲۷. ۶۲ - مصطفی شجاعیان، «خستین نامهٔ سرگشاده به چریکهای فدائی خلق» به تاریخ ۱۳۵۳/۲/۸، یادشده، ص. ۹۴. ۶۳ - پیشین، ص. ۱۱۹. ۶۴ - پیشین، ص. ۱۰۰-۹۹. ۶۵ - پیشین، ص. ۱۰۶. ۶۶ - درین باره نگ: اشرف دهقانی، *بذرهای ماندگار*، ص. ۱۰۹ و بعد. ۶۷ - مصطفی شجاعیان، «خستین نامهٔ سرگشاده به چریکهای فدائی خلق» به تاریخ ۱۳۵۳/۲/۸، یادشده، ص. ۱۲۲. ۶۸ - «سومین نامهٔ سرگشاده...» به تاریخ ۲۰ مرداد ۱۳۵۳، در پیشین، ص. ۱۲۵. ۶۹ - مصطفی شجاعیان، «ششمین نامه...»، یادشده، ص. ۵. ۷۰ - مصطفی شجاعیان، پیشین، ص. ۲۷. ۷۱ - دربارهٔ تغییر نام چریکهای فدائی خلق و تاریخ تبدیل آن به *سازمان چریکهای فدائی خلق* نگاه کنید به پیوست ۲، ت. ۷۲ - مصطفی شجاعیان، «خستین نامهٔ سرگشاده به چریکهای فدائی خلق» به تاریخ ۱۳۵۳/۲/۸، یادشده، ص. ۱۰۶-۱۰۷. ۷۳ - دربارهٔ «لنینیسم» نگاه کنید به پیوست ۲، ت. ۷۴ - یادشده. ۷۵ - مصطفی شجاعیان، «چند خرده‌گیری ناب» در: مصطفی شجاعیان، «چند نوشته»، یادشده، ص. ۲۳۹. ۷۶ - مصطفی شجاعیان، «چه نباید کرد؟» در مصطفی شجاعیان، «چند نوشته»، یادشده، ص. ۲۷۴. ۷۷ - مصطفی شجاعیان، «سرخن مزدک دربارهٔ انقلاب و پاسخ به آن»، در ضمیمهٔ مصطفی شجاعیان، «انقلاب»، یادشده، ص. ۲۱. ۷۸ - مصطفی شجاعیان، «انقلاب»، یادشده، ص. ۳۲. ۷۹ - پیشین، ص. ۳۷. ۸۰ - پیشین، ص. ۳۴-۳۳. ۸۱ - پیشین، ص. ۳۸. ۸۲ - پیشین، ص. ۳۵. ۸۳ - همانجا. ۸۴ - پیشین، ص. ۳۶-۳۵. ۸۵ - پیشین، ص. ۴۳-۴۲. ۸۶ - پیشین، ص. ۴۱-۴۰. ۸۷ - پیشین، ص. ۴۳. ۸۸ - همانجا، ص. ۷۳. ۸۹ - مصطفی شجاعیان، «سرخن مزدک دربارهٔ انقلاب و پاسخ به آن»، در ضمیمهٔ مصطفی شجاعیان، «انقلاب»، یادشده، ص. ۶۱-۶۰. ۹۰ - مصطفی شجاعیان، «انقلاب»، یادشده، ص. ۵۹-۵۸. ۹۱ - پیشین، ص. ۶۰. ۹۲ - همانجا. ۹۳ - مصطفی شجاعیان، *پاسخهای نسجیده به قدمهای نسجیده*، یادشده، ص. ۸۶. ۹۴ - پیشین، ص. ۶۳-۶۲. ۹۵ - پیشین، ص. ۲۱۸. ۹۶ - پیشین، ص. ۸. ۹۷ - پیشین، ص. ۲۳۲. ۹۸ - مصطفی شجاعیان، «حزب و پارتیزان: انتقادی بر انقلاب در انقلاب؟» در: مصطفی شجاعیان، *چند نوشته*، یادشده، ص. ۳. ۹۹ - همانجا. ۱۰۰ - مصطفی شجاعیان، *انقلاب*، یادشده، ص. ۳. ۱۰۱

۱۰۲ - مصطفی شجاعیان، *پاسخهای نسجیده به قدمهای نسجیده*، یادشده، ص. ۱. ۱۰۳ - یادشده، ۱۶۴ ص. ۱۰۴ - مصطفی شجاعیان، «پیش از آغاز، در صفحهٔ بیستم، در پیشین. ۱۰۵ - حمید مؤمنی، «شورش» نه، قدمهای نسجیده در راه انقلاب، یادشده، ص. ۱. ۱۰۶ - پیشین، ص. ۱۲۳-۱۰۲. ۱۰۷ - پیشین، ص. ۱۲۳. ۱۰۸ - پیشین، ۱۰۶-۱۰۵. ۱۰۹ - پیشین، ص. ۱۱۹. ۱۱۰ - یادشده، ۴۰۰ ص. ۱۱۱ - پیشین، ص. ۲. ۱۱۲ - همانجا. ۱۱۳ - پیشین، ص. ۳-۲. ۱۱۴ - پیشین، ص. ۵۱. ۱۱۵ - در *پاسخهای نسجیده*... شجاعیان به این مارکسیست بزرگ ایتالیایی که در آن سالها برگردان فارسی برخی از نوشته‌هایش دربارهٔ روشنفکر در مجلهٔ *جهان نو* (مجله‌ای که در آن مقالاتی هم از شجاعیان انتشار یافت) به چاپ رسیده بود، استنادی تأییدآمیز می‌کند (نگ: پیشین، ص. ۲۱ و ۲۴۹) و در میان صاحب‌نظران جنبش کمونیستی، و به‌استثنای مارکس و انگلس و لنین و استالین و مانو، احتمالاً گرامشی تنها کسی است که نامش درین نوشته، این چنین ذکر می‌شود. ۱۱۶ - به‌نقل از پیشین، ص. ۶۷. ۱۱۷ - لنین، به‌نقل از پیشین. ۱۱۸ - پیشین، ص. ۷۱. ۱۱۹ - حمید مؤمنی، «شورش» نه، *قدمهای...*، یادشده، ص. ۱. ۱۲۰ - مصطفی شجاعیان، *پاسخهای نسجیده...*، یادشده، ص. ۳۴۳. ۱۲۱ - مصطفی شجاعیان، «یک نامه، از دوست»، انتقاد به چریکهای فدائی خلق، ۲، یاد شده، ۲۴ ص. ۱۲۲ - پیشین، ص. ۳. ۱۲۳ - پیشین، ص. ۲. ۱۲۴ - پیشین، ص. ۲۲. ۱۲۵ - از جمله آن حزب را از آغاز تأسیس، «حزب طبقهٔ کارگر» دانستن که اگر حاصل اعتقاد به «لاعمال بالنیات» نباشد، بیشتر حکمی جزمی است تا یک واقعیت تاریخی. نگ: پس ازین، زیرنویس ۱۳۲. ۱۲۶ - نگ: «انتقاد به چریکهای فدائی خلق، ۲»، یاد شده، ۲۸ ص. ۱۲۷ - «دست کم انتقاد مارکسیستی را...»، یادشده، ص. ۲. ۱۲۸ - پیشین، ص. ۲۱. ۱۲۹ - پیشین، ص. ۸. ۱۳۰ - همانجا. ۱۳۱ - پیشین، ص. ۱۳. ۱۳۲ - درین نوشته می‌خوانیم که «تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، حزب تودهٔ ایران، حزب طبقهٔ کارگر ایران بود... که همواره عده‌ای از روشنفکران خرده‌بورژوازی... رهبری آن را به تصرف در آورده بودند و...» (در پاسخ پیام...، ص. ۷۴ به نقل از مصطفی شجاعیان، «دست کم انتقاد مارکسیستی را ننگشیم!» در: انتقاد به چریکهای فدائی خلق، ۲، یاد شده، ص. ۵. حزب توده از آغاز و تا سالها، هیچگاه خود را حزب طبقهٔ کارگر نمی‌دانست. زمانی که به دنبال سوء قصد به شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، دولت حزب توده را غیرقانونی اعلام می‌کند و حزب به فعالیت مخفی می‌پردازد، هیئت اجرائیهٔ پنج نفره‌ای که کمیتهٔ مرکزی برای رهبری حزب برگزیده است در سال ۱۳۳۱ برنامهٔ نوینی را به تصویب می‌رساند. «این برنامه قرار بود در کنگرهٔ سوم حزب که بایستی در ایران تشکیل می‌شد به تصویب می‌رسید، اما حوادث طوفانی بعد... کودتای ۲۸ مرداد... امکان تشکیل این کنگره را از بین برد» (دکتر فروتن، *حزب تودهٔ ایران در صحنهٔ ایران*، بخش یکم، [اروپا]، ۱۳۷۲). با این همه دکتر رادمنش، دبیر اول حزب توده در سخنرانی خود در نوزدهمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی از حزب توده به عنوان حزب طبقهٔ کارگر ایران یاد کرد. بالاخره چند سالی پس ازین است که در تیرماه ۱۳۳۶، پلنوم چهارم، حزب توده را به عنوان حزب طبقهٔ

کارگر باز می‌شناسد. بحث دربارهٔ هویت طبقاتی حزب از همان ماههای نخستین در میان محافل حزبی در جریان بود و در هیچیک از مدارک و مصوبات رسمی سخنی از حزب به عنوان حزب طبقه کارگر/ایران در میان نیست. دکتر فروتن استدلال دیگری می‌کند تا حزب را از آغاز همچون حزب طبقه کارگر معرفی کند (دکتر فروتن، یادشده، ۲۲۱-۲۲۲). برای آگاهی از استدلالات جناح چپ حزب نگ: «حزب توده را شناسید»، یادشده. ۱۳۳ - سازمان فدائیان خلق، «در پاسخ به پیام بقایای رهبران حزب تودهٔ ایران»، ص. ۸۴-۸۳ به نقل از مصطفی شاعیان، «دست کم انتقاد مارکسیستی را...»، یادشده، ص. ۲۳. ۱۳۴- پیشین، ص. ۲۴-۲۵. ۱۳۵- پیشین، ص. ۷-۶. ۱۳۶- درین باره نگ: به پیش ازین، زیرنویس شماره ۱۶. ۱۳۷- بخش مهمی از نوشته‌های شاعیان در سالهای ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶ از سوی انتشارات مزدک (فلورانس، ایتالیا) در چندین مجلد انتشار یافته است (که مشخصات بیشتر آنها در ارجاعات این مقاله آمده است) و پس از انقلاب هم برخی در ایران تجدید چاپ شده است. بر کتابهای یادشده، می‌بایست این چهار عنوان را هم افزود:

- مصطفی شاعیان، نقش اسرائیل و رژیم پهلوی در خاورمیانه، مزدک، ۱۹۷۷، ۱۸ ص.
 - پاسخ شاعیان به «مسائل انقلاب و سوسیالیسم». نامه سرگشادهٔ او به انتشارات مزدک و اشعاری از او همراه با زندگینامهٔ «سرخ» در «مانیفست ششم»، بهار ۱۳۵۵.
 - مصطفی شاعیان، چند شعر از پهنهٔ نبرد، انتشارات مزدک، شماره ۵۳، بی.تا. (۱۳۵۹)، بی صفحه‌شمار.

- مصطفی شاعیان، دربارهٔ فلسطین، تهران، ۱۳۵۸ (مجموعهٔ آثار ۷).

در شمارهٔ ۲۱، فروردین ۱۳۵۵، نشریهٔ خبری سازمان مجاهدین خلقی ایران هم بخشی از یک شعر آزاد شاعیان نقل شده است (نبوده اما هرگز / سپیده سپید / بگاهها سرخند). آثار دیگری از او و از جمله چند قطعه شعر هم در مطبوعات ایران خاصه هفته‌نامهٔ آزادی، نشریهٔ جبههٔ دموکراتیک ایران، انتشار یافته است. در «مجموعهٔ دستنوشته‌ها و نوشته‌های شاعیان»، دفتر دستنوشته‌های از مصطفی شاعیان وجود دارد دربرگیرندهٔ قطعاتی از شعر آزاد و نثر شعرگونه که قدیمترین آنها در تاریخ ۲۷ فروردین ۱۳۳۳ نوشته شده است و تازه‌ترین آنها سرودهٔ دوم فروردین ۱۳۳۹ است.

«مجموعهٔ دستنوشته‌ها و نوشته‌های شاعیان» دربرگیرندهٔ مقاله‌ها و جزوه‌ها و رساله‌های متعددی است که به بحث و نقد از مسائل نظری، هنری و ادبی («ادبیات»، مقدمه‌ای به امضای یولداش بر داستان خیانت، آذر ۱۳۵۲) و سیاسی («برده‌داری ۲: انقلاب اداری سفید»، ۱۳۴۷، ۳۰ ص. «بحرین»، ۱۵ فروردین ۱۳۴۹؛ «بحثی دربارهٔ تشکیلات ساواک حزب توده در شرکت واحد»، ۲۹ اسفند ۱۳۴۸؛ «دربارهٔ تضاد آمریکا و انگلیس»، ۱۳ دی ۱۳۵۰، ۳۸ ص.؛ «تقدیم به اولین کنگرهٔ جبههٔ ملی ایران: نسل جوان و جبههٔ ملی»، ۱۳۴۱، ۱۰۰ ص.) و یا مسائل گوناگون سازمانی و تشکیلاتی در مبارزهٔ مخفی و جنبش مسلحانه («طرحی برای نشریهٔ چریکهای فدائی خلق»، ۴ شهریور ۱۳۵۲؛ «نیم گامی در راه جبههٔ انقلاب رهانیبخش خلق»، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۱، ۴۸ ص.؛ «دربارهٔ مقالهٔ نیم گامی در راه...»، ۲۰ ص.؛ «جویشی پیرامون یک نقد»، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۵۲، ۵۴ ص.؛ «جزوهٔ تکنیکی ۱»، ۲۱۸ ص.؛ «جزوهٔ تکنیکی ۲»، ۷۱ ص.)) پرداخته است و انبوهی از

یادداشتهای گوناگون (از «یادداشتهای اولیه در پیرامون بیانیهٔ ایدئولوژیک مجاهدین خلق»، ۱۳ ص.؛ تا «یادداشتهای دربارهٔ ایران باستان و طبقات...» و یا «یادداشتهای پیرامون مشروطیت، جنگ و صلح، جنگل، حزب توده، کمونیستهای شرمگین: شوروی، چین، ویتنام، بورژوازی...» و یا آنچه او خود در نیمهٔ دوم ۱۳۵۳ «یادداشتهای که باید سامان یابد» نام نهاده است). برین همه می‌بایست دستنوشته متون تاکنون چاپ شده و یادداشتهای و افزوده‌های بر آنها را هم اضافه کرد. مجموعه‌ای با حجمی که به آسانی از یکی دو هزار صفحه تجاوز می‌کند. معرفی این نوشته‌ها و بحث از آنها، زمان و مکانی دیگر را می‌خواهد تا اندیشه و کردار این انقلابی بزرگ بهتر شناخته شود و هم برخی از لحظه‌ها و پرده‌های تحول جنبش مسلحانهٔ آن دوران روشنایی و صراحت بیشتری یابد و هم تصویر کاملتری از صحنهٔ مبارزه با نظام آریامهری به دست آید. این توضیحات را نمی‌بایست بدون ذکر از کتاب اخیر هوشنگ ماهرویان (مصطفی شاعیان، یگانه‌ی متفکر تنها، تهران، بازتاب‌نگار، ۱۳۸۳، ۱۲۲ ص.) به پایان برد. کتابی مرکب از دو بخش. بخش نخست، نوشته‌ای است خواندنی از هوشنگ ماهرویان در معرفی شاعیان و مقام یگانهٔ او در جنبش چپ جدید ایران (ص. ۶۹-۹). و در بخش دوم یکی از آخرین نوشته‌های شاعیان، «دست کم نقد مارکسیستی را نگشیم»، بر اساس طبع انتشارات مزدک (نگ: م. شاعیان، انتقاد به چریکهای فدائی خلقی، فلورانس، مزدک، ۱۹۷۶، ص. ۲۸-۱) تجدید طبع شده است (ص. ۱۱۸-۷۱). ۱۳۸ - مصطفی شاعیان، «گاهی به روابط شوروی و...»، یادشده، مقدمه بر چاپ دوم، ص. ۴. ۱۳۹- پیشین، مقدمه بر چاپ دوم، ص. ۴-۵.

می آمدند. تخت من در سه کنجی اتاق بود، یک طرفم در بالکن رو به خیابان، و طرف دیگرم پنجره بزرگی رو به کوچه بن بست. کمترین صدایی که از خیابان بر می خاست، توی اتاق من طنین می انداخت.

همان جور، نشسته بر تخت، پرده پنجره رو به کوچه را کنار زدم و خوابالود و عصبی، نگاهی به پائین انداختم و دیدم مردم از گوشه و کنار به طرف بن بست می دونند و عده زیادی هم سر کوچه جمع شده اند. خوب که نگاه کردم، دیدم یک نفر لب جوی آب دراز به دراز افتاده و یک پاسبان شهربانی، تپانچه به دست، به زانو نشسته، زانوی راستش را گذاشته روی سینه طرف و دارد به دستهای بیحال او دستبند می زند.

خواب از سرم پرید. مثل فتر از رختخواب در آمدم. عجب! این دیگر یعنی چه؟ حسابی دست و پایم را گم کرده بودم. از طرفی می خواستم لباس بپوشم و بروم پائین، از طرفی نمی توانستم از کنار پنجره دور بشوم، و از طرف دیگر مادرم سراسیمه از آشپزخانه پریده بود توی اتاق که «چه خبره، چی شده؟». و از این حرفها. آخرش همان طور کنار پنجره و سرک کشان لباس پوشیدم. پاسبان دستبند را زده بود و داشت با بیسیم جیبی اش به «مرکز» گزارش می داد: «جناب سرهنگ، زدمش، زدمش، خرابکاره، زودتر خودتون رو برسونید... به نظرم مسلحه...»

ماندم حیران. این یارو چی داشت می گفت! از اهالی محل بود و همیشه او را با موتور سیکلتی در کوچه ها و خیابانهای اطراف می دیدم. خیلی هم قیافه «پدر خانواده» را داشت. یعنی واقعاً این جوان را «زده بود»؟ همه اهل محل باهانش سلام و علیک داشتند. هر وقت می دیدمش، یک پاکت میوه یا چندتا نان زیر بغل داشت و مدام کلافه این و آن و آنور کردن موتورش بود. کمی چهارشانه، با قد متوسط و یک هوا چاق بود. از آن دست آدمهایی که تا یک دور به دور خود می چرخند، بایستی گردن و پیشانی به عرق نشسته شان را با دستمالی، چیزی خشک کنند. هر وقت او را در حال کلنجار رفتن با موتورش می دیدم، دلم به حالش می سوخت.

در این حال داشت «خرابکار» را بازرسی بدنی می کرد. هنوز مکالمه اش با مرکز ادامه داشت و هی داد می زد: «بله، زدمش»، «پس چرا نمی آید؟»، «بله، مسلحه»، «آره، دارم بازرسی می کنم...» و چنان هم دستپاچه شده بود که من با آن حال پریشان، خنده ام گرفت. فکر کردم این بیچاره که برای عقب و جلو کردن یک موتور سیکلت آنهمه عرق می ریزد، برای خلع سلاح کردن یک «خرابکار» چه عذابی را باید تحمل کند؟ و دوان دوان پائین رفتم تا واقعه را از نزدیک تماشا کنم.

پیوست ۱

شاهد عینی

وارطان میکائیلیان

صدای وحشتناکی بود. از خواب پریدم و راست نشستم. صبح زود بود. ساعت ۷ یا ۷/۱۵. اول فکر کردم لاستیک ماشینی، چیزی ترکیده است. خانه مان بر خیابان بود. طبقه سوم. نبش یک کوچه بن بست. خیابان شلوغ و پر رفت و آمدی بود. هنوز هم هست. و امروز بسیار شلوغ تر. همیشه از سر و صدای آزارنده آنجا گله داشتم. گویا هر چه میوه فروش و نفتی و وانت و مینی بوس و تاکسی بود از ترافیک خیابانهای شلوغ اطراف گریز می زدند به خیابان ما. کامیونتهای توزیع گاز و کامیونهای زباله را هم که به این مجموعه اضافه کنید، و سر و صدای همه اینها را در ذهن مجسم کنید و بعد این همه را در خیابانی شبیه یک دره به عمق ساختمانهای پنج طبقه دور و بر ما در نظر آورید، و خانه ما را درست وسط این دره فرض کنید، تصویری از آنچه منظور من است، در ذهنتان شکل خواهد گرفت. واقعاً طاقت فرسا بود.

موقعی هم که آن روز صبح، گنج و منگ، از خواب پریدم، باز تمامی این کلبوس به ذهنم هجوم آورد. دوباره می خواستم اول صبحی لب به ناسزا باز کنم که دیدم داد و فریاد اهل محل بلند شد. همدیگر را صدا می زدند و به طرف خانه ما

کوچه بن‌بست بغل خانه ما، از شلوغ‌ترین کوچه‌های محل بود، و هنوز هم هست، کوچه تو در تویی است به طول تقریبی شصت تا هفتاد متر و عرض شش متر، و پر از ساختمانهای چند طبقه استیجاری. سر کوچه، یک طرف، آپارتمان چهار طبقه‌ای است که آن موقع طبقه سومش خانه ما بود. و طرف دیگر، ساختمان نوساز چهار طبقه قوطی‌کبریتی بساز و بفروش فرد اعلائی که هنوز همه کارهایش تمام نشده بود. طبقه همکف این ساختمان، سر‌نیش، یک مغازه کوچک تخم مرغ فروشی بود به ابعاد تقریبی دو متر در سه متر.

«خرابکار» درست روبروی همین مغازه، به پشت نقش زمین شده بود. پاهایش به طرف مغازه بود و گردنش طوری روی جدول حاشیه جوی آب قرار داشت که سرش توی جوی آویزان مانده بود. تشنج غریبی داشت. طوری که با هر تکانش پاسبان را، با آن هیکل گنده‌اش، از جا می‌پراند. یک کاپشن زیتونی، شبیه نیم‌تنه نظامیان، به تن داشت. اما از نوع نا مرغوب داخلی و رنگ و رو رفته. قد و قامتش به نظرم کمی بلند آمد. حدود ۱۷۰ سانتیمتر، شاید. موهای کم‌پشت و کمی روشن داشت. رنگش هم پریده بود. نمی‌دانم پوست روشنی داشت یا به علت آن وضع و حال چنین رنگ از رویش زایل شده بود. سراسر بدنش متشنج بود و معلوم بود که تا چند لحظه دیگر تمام می‌کند. اولین بار بود که «چانه انداختن» کسی را می‌دیدم. آن هم به آن صورت فجیع.

پاسبان همچنان گیج و سراسیمه، و در حال مکالمه با بیسیم، وقتی که دستبند را به دستهای «خرابکار» زد، زانوی راستش را کمی از تخت سینه او برداشت. مچهای دستبندخورده او را به زیر زانویش کشید و دوباره تمام سنگینی‌اش را روی او انداخت. بیسیم دست راستش بود و با دست چپ شروع کرد به بازرسی بدنی. اول به پاهای او دست کشید و بعد که رسید به کمرش، تازه گویا متوجه شد که زیپ کاپشن را هنوز باز نکرده است. شروع کرد به بازکردن زیپ و همین که لبه‌های کاپشن را کنار زد، نگاهش به فانوسقه‌ای افتاد که او از زیر به کمر بسته بود. من یک چشمم به پاسبان بود و چشم دیگرم به «خرابکار». عرق از سر و روی پاسبان جاری بود، و یک روتند توی بیسیم داد می‌زد.

مردم ریخته بودند آنجا ببینند قضیه از چه قرار است. سر کوچه جای سوزن انداختن نبود. شاید دویست نفری در آن یک گله جا از هر گوشه‌ای سرک کشیده بودند تا (احتمالاً) برای اولین و آخرین بار به چشم خود ببینند این «خرابکار». خرابکار» که می‌گویند چه جور آدمی است. و، مثل من، دیدند که آدمی است کاملاً

معمولی، مثل بقیه، مثل خودشان. اما برایم عجیب بود که خیلی عادی با قضیه برخورد می‌کردند. درست مثل اینکه این اتفاقی است که روزی چند بار در هر گوشه و کنار شهر رخ می‌دهد و دیگر تازگی‌اش را از دست داده است.

بهمین ۵۴ بود. پنج سالی از شروع مبارزه چریکی گروههای سیاسی می‌گذشت. مردم دیگر آن «بیخبران» سال ۴۹ و گرماگرم قیام سیاهکل نبودند. چشم و گوششان باز شده بود. فهمیده بودند که «خرابکاران»، جوانهایی هستند آکنده از شور انقلابی، تنی چند از این جوانها در فرهنگ نانوشته مردم، تبدیل به قهرمانانی فوق بشر شده بودند. حالا دیگر بعضی از نامها ضرب‌المثل شده بود.

بالاخره ماشینهای شهربانی سر رسیدند، دو سه تا ماشین از کلاتتری مرکز و چند تا هم بدون مارک. لابد از ساواک یا کمیته مشترک. با سر رسیدن آنها مردم کمی پراکنده شدند و به پیاده‌روها عقب کشیدند. سطح خیابان به اشغال نظامیان در آمد. و دور و بر پاسبان و «خرابکار» کمی خلوت‌تر شد. همین لحظه بود که پاسبان دست به زیر کاپشن او برده بود و چشمش به فانوسقه افتاده بود. و این درست لحظه‌ای بود که جناب سرهنگ پشت بیسیم، از یکی از پیکانها پیاده شده و داشت به «محل واقعه» نزدیک می‌شد. هیکل کشتی‌گیرها را داشت و قدش به ۱۹۰ می‌رسید. از هر یک از ماشینها هم چند پاسبان و درجه‌دار و افسر پیاده شده، به طرف کوچه بن بست می‌آمدند. اگر اشتباه نکنم، در مجموع هفت‌تایی ماشین آمده بودند. که ناگهان پاسبان دادش درآمد که «جناب سرهنگ، نارنجک!» و هنوز کلمه نارنجک تمام و کمال از دهانش بیرون نیامده بود که همه، عین تیر در رفتند و هر یک در جایی پناه گرفتند.

جناب سرهنگ که ظاهراً سراسیمه‌تر از بقیه بود، به پیاده‌رو مقابل عقب نشست و فریاد زد «بندازش توی جوب!» و پاسبان که خودش وضع چندان مناسبی نداشت، به دیدن عقب‌نشینی «دوستانش» دستپاچه‌تر هم شد. نارنجک را (لابد) از فانوسقه «خرابکار» جدا کرد و به طرف جوی آب انداخت، منتها به طرف در خانه ما، به فاصله تقریباً پنج شش متری. اما نارنجک توی جوی نیفتاد و غلتید توی جدول درختکاری بین پیاده‌رو و جوی و پس از چند لحظه بی‌حرکت ماند. من که سر کوچه ایستاده بودم، خودم را کشیدم عقب تا اگر انفجاری صورت گرفت جای امنتری داشته باشم. اما نارنجک همانجا افتاده بود و جنب نمی‌خورد. جناب سرهنگ، که حالا درست روبروی من، آن‌ور خیابان، قرار داشت، عین قطره جیوه‌ای که بر یک سطح صیقلی افتاده باشد، اینور و آنور می‌جهید و چپ و راست دستور صادر می‌کرد.

در این لحظه که دید نارنجک توی آب نیفتاده، یقه یکی از پاسبانها را که داشت از کنار او رد می‌شد گرفت و سرش داد زد: «ببر برو ورش دار، بندازش توی آب». من دفعه اول بود می‌شنیدم نارنجک اگر توی آب بیفتد اثرش خنثی می‌شود. آن‌همه توی فیلمهای جنگی دیده بودم که نارنجک توی دریا و رودخانه هم منفجر می‌شود، تا چه رسد به یک جوی نیم متری. این بود که پاک مانده بودم حیران که این بابا چه می‌گوید! و تازه چرا خودش نمی‌پرد برش دارد و بیندازدش توی آب؟ عقل سلیم حکم می‌کرد که اگر با یک چنین شگرد ساده‌ای می‌توان جلوی خطر انفجار را گرفت، بهتر بود خودش این کار را بکند تا کار سریعتر به انجام برسد. اما جناب سرهنگ گویا زرنگتر از این حرفها بود. او جان عزیزش را از توی جوی آب نیاورده بود که حالا آنرا فدای هیچ و بوج کند.

پاسبان بیچاره در همان حال دویدن مسیرش را کج کرد و از آن طرف خیابان دوید به طرف نارنجک و همانطور که از روی جوی می‌پرید، با نوک چکمه‌اش سعی کرد نارنجک را به درون آب بیندازد و خودش به گوشه‌ای پناه ببرد. اما نارنجک باز چند سانتی غلتید و لب جوی ماند. فریاد جناب سرهنگ دوباره بلند شد که «گفتم بندازش توی آب، کره‌خرا!» و پاسبان که تازه داشت خودش را از مهلکه در می‌برد، مجبور شد برگردد. این بار نارنجک با ضربه آهسته‌ای به آب افتاد و پاسبان باز از روی جوی پرید و به طرف دیگر خیابان دوید.

حالا دیگر تشنج بدن «خرابکار» کمتر شده بود، اما گویا هنوز نفس داشت. من از فاصله دو سه متری، خس‌خس سینه‌اش را می‌شنیدم. جوان خوش‌قیافه‌ای به نظرم آمد. فکر کردم این قیافه را هرگز از یاد نخواهم برد، اما حالا که بعد از گذشت یازده سال دارم خاطرات آن لحظات را مرور می‌کنم، می‌بینم که خیلی از جزئیات را فراموش کرده‌ام. سعی داشتم آخرین لحظه‌های حس و حال یک مبارز ضد رژیم را پیش خود مجسم کنم؛ اینکه حالا چه فکر می‌کرد، چه احساسی داشت و موقعی که افتاده بود، چه حالی بهش دست داده بود... و فکر می‌کردم این پاسبان شهربانی، که این همه سال، توی محل دیده بودمش، و همیشه پاکتها و نان و هندوانه زیر بغلش بیشتر به چشم آمده بود تا هفت‌تیر آویخته به کمرش، چرا و چگونه، درست در لحظه‌ای که این جوان داشته از اینجا رد می‌شده به او برخورد، و چه وضعی پیش آمده که به او مشکوک شده و تعقیبش کرده است؟ لابد داشته صبح به آن زودی می‌رفته نان صبحانه بچه‌هایش را بخرد و فوری راهی مدرسه‌شان کند که یکهو

«جوان کاپشن پوشی» را دیده و - که می‌داند - به کدام حرکتش بدگمان شده و (لایب) به او ایست داده، و طرف پا گذاشته به فرار، یا...؟ چه می‌دانم!

من فقط یک تک تیر شنیده بودم. پس شلیک متقابلی در کار نبوده. آیا «خرابکار» فقط مسلح به همین یک نارنجک بوده، یا هفت‌تیری، چیزی هم داشته که پاسبان، موقع پائین آمدن من از پله‌ها، موقع بازرسی بدنی او ضبط کرده و مثلاً توی جیب نیم‌تنه خودش گذاشته است؟ من یادم نیست که پاسبان سلاحی از «خرابکار» گرفته باشد. همش فکر می‌کردم که اگر مسلح بوده چرا برنگشته به پاسبانی که در تعقیب اوست شلیک کند؟ و چطور شده که این پاسبان شهربانی، با آن تصویری که از هندوانه زیر بغلش در ذهن داشتم، با همان یک گلوله توانسته است حریف را بزند؟ یعنی نشانه‌گیری اینها اینقدر دقیق است؟ باورم نمی‌شد. اینهم یادم نمی‌آید که اثری از خون بر لباس «خرابکار» دیده باشم. پاسبان هم که تمام سرتاپای او را بازرسی بدنی کرده بود، دستهایش تمیز بود. هیچ رنگ سرخی که حاکی از خونریزی باشد در حافظه‌ام نیست. پس آیا...؟ نه، من ندیدم. پس نمی‌توانم حدس و گمان به هم بیافم. وقتی که آن دو را دیدم، «خرابکار» نقش زمین بود و پاسبان، مثل یک شکارچی فاتح، زانو بر سینه او داشت. پس گلوله را کی شلیک کرده بود؟... این را هم نمی‌دانم.

هرچه بود، آقایان نظامیان کم‌کم ترسشان ریخت و به طرف محل واقعه نزدیک شدند. پاسبان هنوز از جایش بلند نشده بود. همچنان زانوی راستش روی مچهای دستبند خورده «خرابکار» بود و معلوم بود که تمام وزنش را بی‌خیال انداخته است روی او. پاسبانها نزدیک شدند و یکی از پیکانها را هم یکی دیگر از آنها تر و فرز به این سوی خیابان آورد و پرید پائین. بعد یکی دو نفر دیگر هم پیش آمدند و دست و پای «خرابکار» را گرفتند و درست عین اینکه با لاشه گوسفند سروکار دارند، کشان کشان بردندش به طرف پیکان، یکی دیگرشان در عقب ماشین را باز کرد و این سه نفر، جنازه را انداختند کف ماشین، جلوی صندلی عقب. بعد چندتا از پاسبانها چپیدند توی ماشین، روی همان صندلی عقب، و پاهایشان را، با آن پوتینها، گذاشتند روی سر و تن «خرابکار»، و ماشین به سرعت راه افتاد و دور شد. موقعی که او را کف ماشین می‌انداختند، دیگر هیچ تکان نمی‌خورد. تمام بود به نظرم.

بقیه هم چند لحظه‌ای جماعت را پراکنده کردند و هر چه سریعتر سوار سایر ماشینها شدند و رفتند. مردم کمی دور و بر خودشان چرخیدند و همچنان که واقعه را زیر لب یا بلند بلند برای دیگران تعریف می‌کردند، پی کار و زندگیشان رفتند. من

پیش از آنکه به خانه برگردم کمی این پا و آن پا کردم. باورم نمی شد که کار به این سرعت تمام شده باشد. فکر نمی کنم کل قضیه بیشتر از یک ربع ساعت طول کشیده باشد. شاید هم کمتر. یادم است بالا که می رفتم حس می کردم سرم گیج می رود. کمی با تائی پله ها را طی می کردم. این هم یادم است که صبحانه نتوانستم بخورم. تا ساعت ده یا ده و نیم که یک قهوه ترک خوردم.

خیابان ما زندگی را از سر گرفته بود. میوه فروشها و نفتیها و ماشینها با جیغ و فریاد و بوق و دود فراوان به کار خود مشغول شده بودند. سرو صدای عادی هر روزه گوش فلک را کر می کرد. آن سال زمستان، کار زیادی نداشتم و بیشتر وقتم در خانه به مطالعه می گذشت. اما آن روز هر کتابی که به دست می گرفتم، چهره رنگ پریده «خرابکار» در مقابل چشمهایم ظاهر می شد. و لحظه ای را به یاد می آوردم که پاسانها انداختنش توی پیکان، یاد عکس چه گوارا افتادم؛ افتاده بر تخت و با چشمهای باز. تو گوئی نگاهش حتی پس از مرگ، دشمن را می شکافت.

چند ماه پیش از آن بود که تصادفاً مجموعه ای از دفاعیات مبارزان ضد رژیم به دستم افتاده بود و با خواندنش به کلی زیر و رو شده بودم. اما این واقعه چیز دیگری بود. فکر می کردم که حالا یکی از «آنها» را به چشم دیده ام. و مأموران مفلوک و نکبت «دشمن» را هم دیده بودم. چه تهوع آور بود! از آن به بعد، هر وقت که آن پاسبان را در محل می دیدم، در هیئت یک جلاذ در نظرم مجسم می شد. لابد پاداش مفصلی هم گرفته بود. یا بهره وری اش را چربتر داده بودند. شاید هم ارتقاء درجه اش جلوتر می افتاد. لابد کلی هم چرتکه انداخته بود تا ببیند با اضافه حقوقش چه کارها می تواند بکند.

روز بعد، کیهان که در آمد، در صفحه ۲، طی دو سه سطر و بطور تلگرافی نوشته بودند: «در خیابان استخر حسن آباد، خرابکاری به نام مصطفی شعاعیان در حین مقاومت مسلحانه در برابر مأموران انتظامی، به ضرب گلوله یکی از آنان به قتل رسید.»

پاریس - مهرماه ۱۳۶۵



چند حاشیه بلندتر از متن

ناصر پاکدامن

الف - گروه ستاره

گروه ستاره نامی است که عده‌ای از فعالان جبهه ملی ایران در آمریکا و اروپا که دارای افکار و اعتقادات مارکسیستی بودند برای خود برگزیده بودند. درین زمینه، باید یادآور شد که از اوائل سالهای دهه ۶۰ میلادی، هواداران جبهه ملی در آمریکا و اروپا به فعالیتها و روابط خود شکل و صورت سازمانی می‌دهند و به این ترتیب است که دو سازمان جبهه ملی در آمریکا و جبهه ملی در اروپا به وجود می‌آید که با رکود و سپس ختم فعالیت جبهه ملی در ایران هم به فعالیتهای خود ادامه می‌دهند. «جبهه ملی خارج از کشور در ابتدا عمدتاً و شدیداً متشکل از عناصر ناسیونالیست با منشاء خرده‌بورژوازی بود. وجود و رشد عناصر کمونیست به صورت رادیکالیزه شدن عناصر ناسیونالیست، تحت تأثیر انقلابهای جهان و مطالعه [و] آموزش و درگیری در مبارزات دمکراتیکی که مبارزین کمونیست را در بر می‌گرفت و بالاخره خروج عناصر ناسیونالیست موجب شد که این جبهه عملاً و عمدتاً جبهه‌های با خواسته‌های مختلف سوسیالیستی و کمونیستی شود» (گروه اتحاد کمونیستی، نکاتی درباره پروسه تجانس، بی‌تاریخ [بهار ۱۳۵۶]، ص. ۳۲). به این ترتیب درین سالهاست که این سازمانها، به تدریج و بیش از پیش صغنه چپ به خود می‌گیرند و گرایشهایی با افکار و برداشتهای چپ (مارکسیستی، مارکسیست - لنینیستی...) ارکان رهبری آنها را به

دست می‌گیرند. این گروه بعدها در جزوه چه نباید کرد درین باره می‌نویسد که در کنگره فوق‌العاده جبهه ملی اروپا در ۱۹۶۶، «خط مشی چپ طرفدار مبارزه مسلحانه به‌طور کلی... انقلاب دموکراتیک نوین و تربیت کادر با آموزش مارکسیستی، سازمان مستقل از ایران و یکپارچه... و رعایت دیسیپلین شدید سازمانی» موفق می‌شود (ص. ۱۷-۱۶) نظریات خود را به تصویب رساند و در انتخابات هیئت اجراییه جدید نیز اکثریت مطلق را به دست آورد. در آمریکا نیز اختلاف نظرهای موجود در جبهه ملی در آمریکا موجب می‌شود که چند ماهی پس از برگزاری کنگره دوم این جبهه (۱۹۶۳)، «واحدهایی که با اکثریت هیئت اجراییه موافق نبودند همراه با اقلیت هیئت اجراییه انشعاب [کنند] و جبهه ملی در تبعید را با خط مشی چپ و تز مبارزه مسلحانه... به وجود آورده و باختر امروز (دوره سوم) را منتشر» کنند (همانجا). چندی بعد، در آوریل ۱۹۶۶ [اردیبهشت ۱۳۴۵]، دو سازمان جبهه ملی در آمریکا و جبهه ملی در تبعید با برگزاری یک کنگره مشترک، با یکدیگر متحد می‌شوند: «ولی این بار اکثریت مطلق هیئت اجراییه و شورا از مشی چپ انتخاب شدند... سازمان جدید نام سازمانهای جبهه ملی ایران خارج از کشور (بخش آمریکا) را انتخاب کرده و به اروپا نیز پیشنهاد تعویض نام به صورت (بخش اروپا) را داد که پذیرفته شد. بدین ترتیب برای اولین بار، نوعی وحدت صوری سازمانی بین آمریکا و اروپا به وجود آمد بدون اینکه هرگز این دو سازمان، کنگره مشترک یا هیئت اجراییه و یا شورای مشترکی داشته باشند» (همان، ص. ۱۸). چگونگی تشکیل و پیدایش جبهه ملی ایران خارج از کشور (بخش خاورمیانه) نیز از اختصاصات و ویژگیهای قابل ذکر بی‌بهره نبوده است: «فقدان انسجام و حتی ارتباط سازمانی بین بخشهای مختلف [جبهه ملی در اروپا و آمریکا] به درجه‌ای بود که هنگامی که پس از چند سال، در سال ۱۹۷۰ [۱۳۴۹-۱۳۴۸]، عده‌ای از فعالین و اعضای هیئت اجراییه و شورای این بخشها تصمیم به ایجاد بخش جدید در خاورمیانه را گرفتند، نه در هیئتهای اجراییه و نه در شوراهای آنها مطرح نکردند و رأساً آن را به وجود آوردند.

موفقیت کار جبهه خاورمیانه، مخالفتهایی را که عده‌ای داشتند از بین برد و بالاخره در سال ۱۹۷۲ [۱۳۵۱-۱۳۵۰]، اولین و آخرین کنگره مشترک سازمانهای جبهه ملی (با شرکت سه بخش) تشکیل شد» (گروه اتحاد کمونیستی، چه نباید کرد؟ نقدی بر گذشته و رهنمودی برای آینده، بهمن ۱۳۵۶، ص. ۱۸-۱۶). در واقع ایجاد «بخش خاورمیانه»، حاصل تصمیم گروهی بود «که از نزدیکی جریانهای کوچک کمونیستی در اروپا و آمریکا در سال ۱۳۴۹ به وجود آمده» بود و از بهار

همان سال هم «فعالیت ویژه خود را در خاورمیانه آغاز نمود» و از جمله به انتشار دوره چهارم *باختر/روز برداخت* (پیشین، ص. ۲۳-۲۲) و نخستین شماره این روزنامه را در شهریور ۱۳۴۹ منتشر نمود. در آن زمان گروه چنین ارزیابی می‌کند که با توجه «به شرایط عینی» جامعه، ایران در مرحله انقلابی است از نوع انقلاب‌های دموکراتیک ملی و برای رهبری و تحقق چنین انقلابی هم می‌بایست به «احیاء جبهه ملی» همت گمارد و از نیروست که روزنامه در پنج شماره نخست خود و تا آذرماه ۱۳۴۹، با شعار مرکزی «در راه احیاء جبهه ملی ایران» انتشار می‌یابد. اما از آن پس این شعار به کناری گذاشته می‌شود چرا که گروه دیگر «ماهیت انقلاب اجتماعی ایران را انقلاب سوسیالیستی ارزیابی» می‌کند.

جبهه ملی ایران خارج از کشور (بخش خاورمیانه) برای تحقق این هدف است که ازین پس گام برمی‌دارد و موفق می‌شود با برخی گروهها و نیروهای مخالف داخل کشور ارتباط بگیرد و تماسهایی هم برقرار کند و این چنین است که «در پائیز ۱۳۴۹، با رفقا مسعود و مجید احمدزاده در ایران در تماس قرار» می‌گیرد (گروه اتحاد کمونیستی، *نکاتی درباره پروسه تجانس*، یادشده، ص. ۱۲). اما «شروع مبارزه مسلحانه توسط گروه جنگل [سیاهکل، ۱۹ بهمن ۱۳۴۹] و تسریع اتحاد دو جریان... (گروه جنگل و شهر) [اواخر فروردین ۱۳۵۰] و بالاخره درگیریها و ضربات متعدد، موجب قطع این تماس» می‌شود (پیشین، ص. ۱۳).

سه سالی پس از این است که «در پائیز ۱۳۵۲، تماس مجدد و رسمی» (*همانجا*) با چریکهای فدائی خلق آغاز می‌شود و گروه «با نام مستعار گروه ستاره با سازمان چریکهای فدائی خلق تماس» می‌گیرد (پیشین، ص. ۴۶). تماسها موفقیت‌آمیز است: «سازمان چریکهای فدائی خلق، پس از مطالعه نظرات ما... و آگاهی به نحوه و میزان فعالیتهای ما تشخیص داد که «هیچگونه اختلاف اساسی بین ما وجود ندارد و اختلافات جزئی می‌تواند طی یک پروسه تجانس جهت ادغام حل شود». درست معلوم نیست که «اختلافات جزئی» در چه زمینه‌ای است و چه حدود و ثغوری دارد و در میان چنین ابهامی است که «پروسه تجانس با گذاشتن کلیه امکانات در اختیار سازمان چریکهای فدائی خلق، اعزام رفقای به ایران و سپس انحلال گروه... از نظر روابط تشکیلاتی مستقل (در ضمن حفظ تجانس سیاسی - ایدئولوژیک) به سرعت آغاز [می‌شود] و کلیه فعالیتهای [گروه] از آن پس با تأیید و نظر مستقیم سازمان ادامه» می‌یابد (*همانجا*، ص. ۱۰). با انتشار شماره دوم *نبرد خلق* مورخ فروردین ۱۳۵۳ که دربرگیرنده مقالاتی است در ستایش «ستالین آموزگار

کبیر پرولتاریا» و در دفاع از «اندیشه مائوتسه دون، مارکسیسم - لنینیسم عصر ما»، اعضای گروه ستاره *جبهه ملی ایران خارج از کشور (بخش خاورمیانه)* که از آغاز مواضع روشن و صریحی درباره استالین و استالینیسم و مائو و مائوئیسم داشته‌اند شگفت‌زده «بلافاصله» به اعتراض بر می‌خیزند که اختلاف نظر در باره چنین موضوعاتی را نمی‌توان «اختلافات جزئی» قلمداد کرد. و از «نماینندگان رابط سازمان» چنین پاسخ می‌شنوند «که جنبش ضربه خورده است و این نوشته‌های سازمان را یکی از رفقای سازمان می‌نویسد و بازگوکننده نظر کلی سازمان نیست» و پس «باید زیاد نگران» باشید (پیشین، ص. ۱۵). در هر حال گروه ستاره «در کنار این پلمیک... به کار خود با سازمان کماکان و بر مبنای قرارهای قبلی ادامه» می‌دهد و حتی «برای تسریع پروسه تجانس» «اقدامات دیگری نیز... جهت ارگانیک‌تر شدن مناسبات... و تسهیل پروسه... انجام» می‌دهد. و «این وضع تا پائیز ۱۳۵۴ ادامه» می‌یابد.

گروه می‌نویسد که «در این تاریخ، اطلاعاتی از طرق غیرتشکیلاتی، بکلی مغایر آنچه تا کنون به‌ما اظهار شده بود، در اختیار ما قرار گرفت. اطلاعاتی که سئوالهای در ابتدا باورنکردنی را مطرح می‌کرد... طبیعی بود که اطلاعات جدید بلافاصله با رابطین سازمان مطرح شدند. همه رابطین و اعضاء قاطعانه، بجز یک نفر به طور مردد، نه تنها اطلاعات جدید را تأیید کردند بلکه مقادیری هم به آن افزودند و اضافه کردند که دستور تشکیلاتی تا کنون مانع دادن اطلاع درست به ما بوده است» (پیشین، ص. ۱۶). «اطلاعات جدید» می‌بایست اشاره‌ای باشد به اعدام درون سازمانی مهندس ابراهیم نوشیروان‌پور در ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۴. درین زمینه، ناصر مهاجر می‌نویسد که «در ادعانه‌ای که رهبری سازمان چریکهای فدائی برای مهندس ابراهیم نوشیروان‌پور تنظیم کرد، از جمله آمده است: «او در سال ۴۸، برخلاف برنامه‌های گروه، تصمیم به ازدواج گرفت و علیرغم توصیه‌های گروه، با یک دختر معمولی ازدواج کرد». ابراهیم نوشیروان‌پور، از اعضای دسته جنگل بود که کمی پیش از آغاز مبارزه مسلحانه در سیاهکل، از مبارزه کناره می‌گیرد. او به همین جرم توسط سازمان چریکهای فدائی محکوم به مرگ می‌شود، و به شیوه تسویه‌های استالینی اعدام می‌گردد (۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۴). برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به *نبرد خلق*، ارگان سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، شماره ۷، خرداد ۱۳۵۵». (ناصر مهاجر، «جنبش چریکی، اندیشه‌های جزئی و چند و چون یک بهتان»، در: *کانون گردآوری و نشر آثار بیژن جزئی، جنگی درباره زندگی و آثار بیژن جزئی*، پاریس، خاوران، ۱۳۷۸، ص. ۴۲۴).

به هر حال، ازین پس «پروسة تجانس» دیگر در بحران است: «به مدت چند ماه برای تدارک امکان بحث وسیع و همه جانبه و تحقیق در مورد کلیه مسائل مطروحه کوشش شد ولی ورود ضربات در اردیبهشت ماه ۵۵، موجب قطع ارتباط ما و رابطین سازمان، با سازمان شد» گروه اتحاد کمونیستی، نکاتی درباره پروسة تجانس، یادشده، ص. ۱۷). درین شرایط است که طرفین برای ادامه کار و تعریف و تدقیق چهارچوب همکاریها، به تدوین یک یلاتفرم سیاسی اقدام می کنند که در نشست عمومی مشترک [میان اعضای گروه و نمایندگان سازمان] تیرماه ۵۵ به اتفاق آراء به تصویب می رسد.

پلاتفرم ضمن ارائه صورتی از مسائل مورد اختلاف، اعلام می کند که این اختلافات از آن اهمیتی برخوردار نیستند که مانع از همکاری دو گروه شوند پس ترتیباتی را پیش بینی می کند که در پروسة تجانس تسریعی صورت گیرد و با توسعه هرچه بیشتر مسئولیتهای مشترک، یگانگی میان گروه ستاره و سازمان را بیشتر گردانند (برای متن پلاتفرم، نگ: پیشین، ص. ۲۵-۱۸). اما در عمل پلاتفرم هم مشکل گشائی نمی شود چرا که به تعبیر گروه ستاره «اختلافات نظر در مورد بخشهایی از پلاتفرم تشکیلاتی موجب عدم امکان کار مشترک - و در حقیقت قطع پروسة تجانس - شد» (پیشین، ص. ۲۵). به این ترتیب است که «پروسة تجانس» در تابستان ۱۳۵۵ (تیر ماه؟) پایان می یابد و این خود فرصتی است تا گروه ستاره/جبهه ملی ایران خارج از کشور (بخش خاورمیانه) به بحث از عملکرد و انتقاد از خود بنشیند و به این نتیجه برسد که «با قطع پروسة تجانس... ضروری است که پیوند دیگری که با جبهه ملی ایران داشتیم و بیش از ضرورت مشخص خود دوام یافته... قطع گردد». و پس «جلسه وسیعی که از اعضا و هواداران سازمانهای جبهه ملی ایران خارج از کشور (بخش اروپا) با شرکت نمایندگان از سازمانهای جبهه ملی ایران می شود موقعیتی است تا گروه ستاره ا جبهه ملی ایران خارج از کشور (بخش خاورمیانه) «خروج خود را از سازمانهای جبهه ملی ایران خارج از کشور اعلام» نماید. «یک ماه و نیم بعد»، در جلسه ای که برای تصمیمگیری نهائی تشکیل می شود، گروه ستاره ا جبهه ملی ایران خارج از کشور (بخش خاورمیانه) «انحلال رسمی خود را... اعلام» می کند و «از آنجا که فرد دیگری مایل به ادامه کار جبهه ای نبود، فعالیت سازمانهای جبهه ملی ایران در خارج از کشور در همینجا خاتمه» می یابد. ازین پس، گروه ستاره ا جبهه ملی ایران خارج از کشور (بخش خاورمیانه) که این نام

را کنار گذاشته است فعالیتهای خود را با نام «گروه اتحاد کمونیستی» ادامه می دهد (گروه اتحاد کمونیستی، چه نباید کرد؟... یادشده، ص. ۲-۱). گروه که در جریان انقلاب ۱۳۵۷ یکسره در ایران مستقر می شود و به فعالیت می پردازد، در سال ۱۳۵۸، از نظر نوع ساختار تشکیلاتی، قالب سازمانی را بر می گزیند و از آن پس خود را «سازمان وحدت کمونیستی» می نامد.

گروه اتحاد کمونیستی، علاوه بر جزوات و کتابهای ذکر شده، مجموعه ای نیز از اسناد و مدارک مربوط به این «پروسة» را در دو دفتر انتشار داده است. نگ: پروسة تجانس و تبادل نظر بین سازمان چریکهای فدائی خلق و گروه اتحاد کمونیستی. دفتر اول، بی تاریخ [بهار ۱۳۵۶]. این دفتر از چهار نوشته تشکیل شده است: «درباره انقلاب» به تاریخ پاییز ۱۳۵۱ از گروه اتحاد کمونیستی، «ملاحظاتی درباره انقلاب» از چریکهای فدائی خلق و دو نوشته دیگر که هر دو از گروه اتحاد کمونیستی است و در پاسخ انتقادات فدائیان.

- دفتر دوم، «استالینسم»، تبادل نظر در پروسة تجانس بین سازمان چریکهای فدائی خلق و گروه اتحاد کمونیستی، بهار ۱۳۵۶. این دفتر شامل متن مفصلی (ص. ۱۲۵) است از فدائیان درباره استالینسم و مسئله بوروکراسی در جوامع سوسیالیستی که به دنبال آن پاسخ گروه اتحاد کمونیستی آمده است. درباره پروسة تجانس همچنین نگ: احمد شایگان، «بازبینی چپ ایرانی»، شرق، سال ۳، شماره ۷۸۹، ۳۱ خرداد ۱۳۸۵.

شکل گیری و سازمانیابی و گسترش جنبش «چپ جدید» در حول و حوش سالهای ۵۰ هنوز آنچنانکه باید موضوع بررسی و اندیشه قرار نگرفته است و این چنین است که هنوز حتی روایت وقایع نگارانه و توصیفی دقیق و کامل و جامعی از آن جوشها و خشمها و تلاشها و امیدها و ناامیدیا در دست نیست. از جمله نکاتی که در یک چنین بررسی شایسته جلب نظر است تشابهات و افتراقات گوناگونی است که در تغییر و تحول گروهها و سازمانهای مستقل از یکدیگر به چشم می خورد تا آنجا که یک رفتار و یک روش و یک سیاست گزینی در صورتهای متفاوت و مستقل اما متشابه در میان این سازمانها ملاحظه می شود. این چنین است که مکانیسم تغییر و تحولی که در سالهای نخستین دهه ۵۰ در سازمانهایی چون مجاهدین خلق، فدائیان خلق، و جبهه ملی خارج کشور و... رخ داد شباهتها و تفاوتهای بسیار دارد و شایسته است که چگونگی و چرانی اینهمه، موضوع پرسش و اندیشه قرار گیرد.

ب - محفل مارکسیستی محمود توکلی

محمود توکلی (۱۳۸۶-۱۳۰۶) که به همراه چند تنی دیگر از افسران (از جمله زربخت و تفرشیان) به فرقه دموکرات آذربایجان پیوسته بودند و سپس با حزب دموکرات کردستان همکاری کرده بودند و بالاخره در عراق زندانی شده بودند و دولت عراق هم ایشان را به دولت ایران تحویل داده بود. این افسران در سال ۱۳۲۹ در دادگستری محاکمه شدند و چند تنی از ایشان به حبسهای طولانی محکوم شدند. محمود توکلی که از جرائم منتسبه تبرئه شده بود به فعالیت در حزب توده پرداخت بی اینکه انتقاد از سیاستها و عملکردهای حزب را به کناری بگذارد. چنین رفتاری به اخراج او از حزب در سال ۱۳۳۰ می انجامد. توکلی که به تندنویسی در مجلس شورا و سپس در مجلس سنا اشتغال داشت در حول و حوش سال ۱۳۳۵ محفلی تشکیل داده بود که ضمن پایبندی استوار به مارکسیسم - لنینیسم و آرمان کمونیستی، از حزب توده و عملکرد آن به شدت انتقاد داشت و به مصدق و نهضت ملی شدن نفت به دیده احترام و تحسین می نگریست.

هوشنگ کشاورز صدر از آشنائی خود با محمود توکلی می گوید که در سالهای ۲۵ - ۱۳۳۴ در زمانی که هر دو در مجلس سنا به کار مشغول بودند آغاز می شود و به سال ۲۶ که می رسد، کم کم گفت و گوهای ایشان از حدود حرف و سخنهای معمول و گهگاهی بیرون می زند تا هم بیشتر بر حول مسائل سیاسی (از جمله تجربه تلخ حزب توده و...) متمرکز شود و هم نظم و ترتیبی یابد. در ماههای نخست ۱۳۳۸، توکلی پیشنهاد می کند که محفلی تشکیل دهیم برای بحث و آموزش مسائل مارکسیستی بپردازد. در این ایام و درین ماههاست که توکلی «تحلیلی بر خط مشی حزب توده ایران» (۳۹ - ۱۳۳۸) را می نویسد که یکی از منسجم ترین ارزیابیهای انتقادی از کارکرد حزب توده تا آن زمان است و بعد هم مقدمه مفصل و جامعی بر دو کتاب «چه باید کرد؟» و «حزب توده بر سر دوراهی» می نویسد که همراه این دو کتاب از سوی گروه، مخفیانه تکثیر و توزیع می شود (این دو کتاب که هر دو به امضای مستعار «آلاتور» در سالهای ۲۴-۲۵ انتشار یافته است، حاصل همکاری اسحق پیریم و جلال آل احمد است که اولی برداشتهای انتقادی خود را از حزب توده تقریر کرده و دومی هم این تقریرات را به تحریر در آورده است).

توقیف و حبس محمود توکلی در بهمن ۱۳۳۹، موجب می شود که محفل به از بین بردن نسخه های توزیع نشده این دو کتاب و دیگر انتشارات خود اقدام کند. دو کتاب اخیر در همان سالها توسط انتشارات مزدک در خارج از کشور انتشار یافت و

در ماههای پس از انقلاب نیز در تهران طبع و نشر یافت. برای اطلاع بیشتر درباره محمود توکلی و افکار و فعالیتهايش همچنین نگ:

- مرتضی زربخت (ابه کوشش)، *از کردستان عراق تا آن سوی رود ارس*. راهپیمائی تاریخی، تهران، انتشارات شیرازه، ۱۳۷۶.

- مرتضی زربخت، *گذر از طوفان: خاطرات مرتضی زربخت*، سروان خلیبان سابق نیروی هوایی در گفتگو با حمید احمدی، برلن، انتشارات تاریخ شفاهی چپ، مهر ۱۳۸۰، ص. ۱۶۹-۱۶۳.

- فرورزنده فرخی، «محمود توکلی که بود و چه گفت»، *جهان کتاب*، سال ۱۰، شماره ۳، ص. ۲۹-۲۸.

پ - پیدایش اصطلاح «مارکسیسم اسلامی»

سازمان مجاهدین خلق ایران در بیانیه ای که تاریخ صدور آن در صفحه پایانی، ۳۰ خرداد ۱۳۵۲ ذکر شده است درباره همکاری مبارزاتی با نیروهای مارکسیست چنین می نویسد: «... رژیم از پدیده نوینی در وحشت است: فریاد می زند که ای خلق مسلمان، کسانی پیدا شده اند که می گویند می شود هم مسلمان معتقد بود و هم انقلابی. کسانی پیدا شده اند که می گویند هم می توان در راه مقدس اسلام کوشید و هم هرکس را که بر ضد رژیم اسلامی آریامهبری به نبرد برخاسته، از هر مرامی که باشد، یاری کرده و یاری می کنند. می گویند که اگر به پول احتیاج داشتیم به زور از دشمن می گیریم و بر علیه خود دشمن به کار می بریم و به همه آنها افتخار می کنیم... می گویند این جوانان، گستاخی را به جایی رسانده اند که ادعا می کنند مسلمانند و در ضمن به مارکسیسم هم احترام می گذارند!

راستی چرا ما به مارکسیسم احترام می گذاریم؟ شکی نیست که اسلام و مارکسیسم در همه زمینه ها با هم یکی نیستند؛ ولی شکی هم نیست که اسلام و آریامهبریسیم (مکتب مخصوص آریامهر)، در همه زمینه ها ضد یکدیگرند، درست همانطور که مارکسیسم و آریامهبریسیم در همه زمینه ها ضد یکدیگرند. آن مارکسیستی که علیه بیدادگری دست به مبارزه می زند، درست همان دستورهائی را انجام می دهد که اسلام داده است ولی کاری که آریامهر انجام می دهد درست ضد دستورهائی اسلامی است، بیدادگری و تباهی است. آن مارکسیستی که در راه مردم تن به شهادت می دهد و در کنار چوبه اعدام فریاد آزادی آدمی را با گلوئی انباشته از

خون بلند می‌کند و هرگز در برابر بیدادگری سر فرود نمی‌آورد درست دستور علی بن ابیطالب را به کار می‌برد که در وصیتش به دو گرامی فرزندش فرمود: ... دشمن ستمگر و یاور ستم‌دیده باشید... اسلام دشمن ستمگر به مارکسیسم دشمن ستمگر ارج می‌گذارد و می‌تواند دوشادوش همه آنها علیه آریامهر ستمگر به نبرد برخیزد، زیرا دشمن هر دو یکی است: ارتجاع- استعمار. زیرا هر دو آنها با یک شمشیر روبرو هستند: ضد انقلاب...» (پیشین، ص. ۱۶-۱۵).

به گفته تراب حق شناس، این اعلامیه آخرین نوشته رضا رضانی است که خود در ۲۵ خرداد ۱۳۵۲ در درگیری کشته شد (مصاحبه با تراب حق شناس، پاریس، اردیبهشت ۱۳۷۹). بهزاد نبوی که از اعضای گروه شاعیان بوده است در یکی از مصاحبه‌های خود شرحی را بیان می‌کند که گویی نویسنده این اعلامیه مصطفی شاعیان بوده است.

او می‌گوید: «... یک روز مصطفی شاعیان را دیدم که متنی نوشته بود به من داد آن را خواندم... در مورد پیوندهای اسلام و مارکسیسم بود و مقایسه کرده بود گفته‌های مارکس و پیامبر اسلام (ص) را و اینکه امام حسین (ع) این را گفته، لنین این را گفته و... همه مطالب متشابه را گد کرده بود. گفتم: «مصطفی این نوشته چیست؟». او گفت: «بچه‌ها (مقصودش رضا رضانی بود) به من گفته‌اند تو یک چیز تهیه کن در جواب دادستان [نظامی] و تبلیغات رژیم...».

من گفتم: «[در] این چیزی که تو نوشته‌ای می‌خواهی بگویی که اسلام و مارکسیسم یکی است». شاعیان گفت: «چون مولا (نکبه کلام شاعیان بود) می‌گویند که این کم است، زیادش کن...». (سازمان مجاهدین خلق: پیدایی تا فرجام (۱۳۸۴-۱۳۴۴)، به کوشش جمعی از پژوهشگران، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، یانیز ۱۳۸۵، ج. ۱، ص. ۵۶۸-۵۶۷).

بهزاد نبوی به دنبال لو رفتن طرح انفجار ذوب آهن در ۳ مرداد ۱۳۵۱ دستگیر و نخست به حبس ابد و سپس به دهسال حبس محکوم می‌شود و در نتیجه تا سال ۱۳۵۷ در زندان بوده است.

بنابراین در هنگام آن اظهارات مقامات امنیتی (خرداد ۵۲) نمی‌توانسته است دیداری با شاعیان داشته باشد. ضمن اینکه بعید می‌نماید که سازمانی تدوین اعلامیه‌های خود را به دیگری واگذار کند و آن دیگری هم آن را بر سر کوی و بام فریاد زند. خاطره‌گوئی مستحب و سواس و دقت بیشتری است.

ت - تغییر در نام «چریکهای فدائی خلق»

شاعیان می‌نویسد: ««چریکهای فدائی خلق...» بلافاصله پس از نخستین نامه سرگشاده این کمترین، به «سازمان چریکهای فدائی خلق» ارتقاء یافت» (مصطفی شاعیان، «ششمین نامه...»، یادشده، ص. ۴) یعنی در خرداد یا در تابستان ۱۳۵۳. وی می‌افزاید که فدائیان «بدینسان خواستند مسئله ایدئولوژی را نیز به عنوان رکنی از همبستگی اعلام دارند» (پیشین، ص. ۳۷). همو از قول حمید اشرف می‌نویسد که نام «چریکهای فدائی خلق» از آن جهت گزیده شده است که «می‌تواند همه نیروهای «چریکی» را که آماده باشند در راه و برای «خلق» «فدا»کاری کنند در برگردد» (مصطفی شاعیان، «نخستین نامه سرگشاده به چریکهای فدائی خلق» به تاریخ ۱۳۵۳/۲/۱۸، یادشده، ص. ۵۵).

برین نگارنده، تعیین تاریخ دقیق این تغییر نام که در سال ۱۳۵۳ صورت گرفته است، به درستی ممکن نشد. در شماره ۵ نبرد خلق که تاریخ دی ۱۳۵۳ را دارد همچنان از «چریکهای فدائی خلق» سخن می‌رود در حالی که شماره ۶ این نشریه در اردیبهشت ۱۳۵۴ به عنوان «ارگان سازمان چریکهای فدائی خلق» منتشر شده است. در فاصله میان این دو شماره است که نخستین اعلامیه با امضای «سازمان چریکهای فدائی خلق» در ۱۹ بهمن ۱۳۵۳ انتشار یافته است. رفیق حیدر می‌گوید که بعد از آن بود که در اثر تذکر رفقای خارج از کشور، نام «ایران» هم به عنوان افزوده شد چرا که در مطبوعات و پیامهای بین المللی، عنوانی چون «سازمان چریکهای فدائی خلق» مبهم بود و ناروشن و می‌بایست «ایران» را اضافه می‌کردیم تا روشن شود که چریکها مال کجا هستند.

ث - اصطلاح لنینیسم

اصطلاح «لنینیسم» را نخستین بار، و از سر طعنه، روزا لوکزامبورگ در انتقادی که در زمان انتشار چه باید کرد؟ (۱۹۰۲) بر این اثر لنین نوشت به کار برده است. تا این زمان، همه نوشته‌های لنین با نام واقعی وی (اولیانوف) انتشار یافته بود و چه باید کرد؟ نخستین نوشته اوست که با نام مستعار انتشار می‌یابد و نام «لنین» را می‌شناساند و بر زبانها جاری می‌کند.

موضوع اصلی این کتاب تشکیلات و مسائل تشکیلاتی است. لنین از سازماندهی حزب طبقه کارگر و اهمیت «تمرکز دموکراتیک» و رعایت انضباط

آهمنین حزبی سخن می‌گوید و روزا لوکزامبورگ در نقد خود، یک چنین برداشتی را که از حزب، سربازخانه‌ای می‌سازد گوش به فرمان دبیر اول و مطیع بیچون و جرای او، «لنینیستی» می‌نامد و مخالف و مغایر مارکسیسم می‌داند. پس از مرگ لنین (۲۱ ژانویه ۱۹۲۴) و چند روزی پیش از برگزاری سیزدهمین کنگره حزب کمونیست شوروی (مه ۱۹۲۴)، استالین در یک سلسله سخنرانی درباره «اصول لنینیسم» (که سپس با همین عنوان هم انتشار یافت) در دانشگاه کمونیستی «اسوردولوف» (Sverdlov)، در ماه آوریل، «لنینیسم» را چنین تعریف کرد: «لنینیسم، مارکسیسم دوران امپریالیسم و انقلاب کارگری است. دقیقتر بگوئیم لنینیسم، تئوری و تاکتیک انقلاب کارگری، به طور اعم، و تئوری و تاکتیک دیکتاتوری پرولتاریا، به‌طور اخص است.»

این تعریف پیشنهادی استالین که از آن پس و در طی سالها به یکی از آیات بیّنات بدل شد، در آن زمان هنوز موضوع اجماع عام نبود و از نروست که در سال ۱۹۲۵، زینوویف در جزوه خود به نام «لنینیسم» نوشت که «لنینیسم، مارکسیسم عصر جنگهای امپریالیستی و انقلاب جهانی است که مستقیماً در کشوری آغاز شده است که در آن طبقه دهقان تسلط دارد». سالی بعد، استالین با چنین تعریفی که لنینیسم را مختص و خاص روسیه دهقانی می‌شناخت، مخالفت کرد که لنینیسم جنبه جهانی دارد.

فرهنگ انتقادی مارکسیسم (پاریس، ۱۹۸۵) لنینیسم را همچون دستاورد نظری و عملی جنبش بلشویکی می‌داند و مرکب از ترها و نظرگاههای خاص خود در بحث از نظریه‌های شیوه تولید، انقلاب، دولت و روبنا، لنینیسم بیش از هر چیز، ایدئولوژی و راهنمای عمل سیاسی «اردوگاه سوسیالیسم» بود. آنچه در دوران استالین، لنینیسم نامیده می‌شد «روایت» رسمی و مقبولی بود که بر اساس برخی از نوشته‌های لنین تدوین یافته بود تا با ترویج درست‌اندیشی، انحرافات فکری و ارتداد را مانع شود، توجیه سیاستهای روز را ممکن کند و از حزبیان، مؤمنانی صادق و مطیع بسازد. در آن زمان مراجع ثلاثه درست‌اندیشی و راهنمایان صراط مستقیم مارکس و انگلس و لنین بودند و اصطلاح رایج «مارکسیسم - لنینیسم» که در حوالی ۱۹۳۴ رواج یافت، حکایت از چنین وحدت سه‌گانه‌ای می‌کرد هرچند که درین میان، بیشترین سهم از آن لنین گذشته از صافی استالین بود. با گذشت سالها، «استالینیسم» هم بر آن «مارکسیسم - لنینیسم» افزوده شد و به این ترتیب درست‌اندیشان آنانی بودند که به «مارکسیسم - لنینیسم - استالینیسم» اعتقاد و

ایمانی بی‌خدشه می‌داشتند و هر سیاست و قضاوت و رهنمود و راهبردی را که به این منابع سه‌گانه (و در واقع یگانه: استالینیسم) استناد می‌کرد بهترین ضامن پیروزی سوسیالیسم می‌دانستند. پس از مرگ استالین و خاصه پس از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی (۱۹۵۶) که کیش شخصیت را محکوم کرد و به استالین‌زدائی پرداخت، آنان که همچنان عمل و تجربه گذشته را باور داشتند و «تجدیدنظرهای خروشچفی» را «انحراف» می‌دانستند ایدئولوژی خود را «مارکسیسم - لنینیسم» نامیدند (این اصطلاح نخستین بار در حوالی سال ۱۹۳۴ بود که رواج یافته بود) که در واقع تداومی بود از همان باورهای دوران استالینی در دورانی که دیگر «اردوگاه سوسیالیسم» تک مرکز و تک رهبر نبود. این تعدد خود پیدایش چندگانگیها و تفاوتهایی در میان معتقدان «م. ل.» را سبب گردید بی‌آنکه در اعتقاد راسخ ایشان به «رهبر پرولتاریای جهانی» و سیاستها و گفتار و کردارش تزلزلی پدید آمده باشد.

انتشارات فروغ منتشر و پخش کرده است :

- ۱- سیاوشان، یادواره جانباختگان حزب رنجبران ایران / مرتضوی / ۱۰ یورو
- ۲- جلال و آل احمد (بررسی نقش روحانیت در تاریخ معاصر ایران)
بهر روز خرم ۱۴ یورو
- ۳- هفت گفتار ، در نقد کتاب. کتابشناسی. گفتگو و ... / میرفطروس / ۱۰ یورو
- ۴- هشاد و دونامه صادق هدایت به شهید نورایی / ناصر پاکدامن / ۱۲ یورو
- ۵- با سیلویا در پارک / شعر / روشنگر بیگناه / ۵ یورو
- ۶- افسانه جامعه مدنی / بهرام رحمانی / ۱۲ یورو
- ۷- قتل کسروی (چاپ دوم) / ناصر پاکدامن / ۱۲ یورو
- ۸- ملاحظاتی در تاریخ ایران / علی میرفطروس / ۱۰ یورو
- ۹- گذار / داستانهای کوتاه / مهرداد شهدی / ۶ یورو
- ۱۰- کتاب اول دبستان (رنگی) / ۸ یورو
- ۱۱- کتابهای دوم و سوم دبستان (رنگی) هر جلد / ۱۰ یورو
- ۱۲- کتاب چهارم دبستان / ۱۵ یورو
- ۱۳- تاریخ پانصد ساله خوزستان و مشعشعیان / احمد کسروی / ۱۲ یورو
- ۱۴- وغ وغ ساهاب با طرحهای اردشیر محمص و نوشته هایی از صادق هدایت، مسعود فرزاد، حمید یغمایی ، علی مقدم و ناصر پاکدامن / ۱۴ یورو
- ۱۵- مصلوب - خاطراتی از زندانهای اسلامی / کتایون آذرلی / ۱۵ یورو
- ۱۶- راز پیروزی کودتای ۲۸ مرداد / محمد جعفر محمدی
از افسران سازمان نظامی حزب توده ایران / ۹ یورو
- ۱۷- سجود ستاره - مجموعه اشعار / کتایون آذرلی / ۵ یورو
- ۱۸- خوشه های آواز (سه دفتر شعر) / حسن حسام / ۱۰ یورو
- ۱۹- تراژدی دوزخ / بهروز خرم / ۸ یورو

- ۲۰- زمینه و پیشینه اندیشه ستیزی در ایران / اسد سیف / ۱۰ یورو
- ۲۱- چهارشنبه ها (چند داستان) / فریدون تنکابنی / ۶ یورو
- ۲۲- قتل کسروی ، چاپ سوم با اضافات / ناصر پاکدامن / ۱۳ یورو
- ۲۳- سرود پایداری، خاطرات مادر سنجری (ماه منیر فرزانه) / ۱۱ یورو
- ۲۴- میهمان یک زندانی / م.طاهری / ۱۲ یورو
- ۲۵- تاریخ در ادبیات ایران / علی میرفطروس / ۱۲ یورو
- ۲۶- از آن سال ها... و سال های دیگر / حمزه فراہتی / ۲۰ یورو
- ۲۷- در حکایت ساختن مبال در یم / سهیلا بسکی / داستان / ۵ یورو
- ۲۸- در محاق / سهیلا بسکی / داستان / ۵ یورو
- ۲۹- تاریخ آشفته یا آشفته نگاری تاریخی / مقالات / احمد سیف / ۱۰ یورو
- ۳۰- کتاب سنج / بررسی و نقد کتاب / رضا اغنمی / ۱۰ یورو
- ۳۱- روحانیت و تحولات اجتماعی در ایران / رضا مرزبان / ۱۵ یورو
- ۳۲- فلسفه ستیزی دینی / احمد بخردطبع / ۸ یورو
- ۳۳- تاریخ کردستان / لازاریف و ... / صدقی، امین آوه / ۱۴ یورو
- ۳۴- سیاه مشق های یک معلم / رمان / شهربانو باقر موسوی / ۷ یورو
- ۳۵- ساعدی ، از او و درباره او / باقر مرتضوی / ۱۶ یورو
- ۳۶- درخشش های تیره به انضمام آزمونی در پرسیدن: فرانتس کافکا و ژان پل سارتر / آرامش دوستدار / چاپ سوم / ۲۲ یورو
- ۳۷- غروب آفتاب (زمینه های اولیه تیره اندیشی در ایران) / احمد بخردطبع

۸ یورو

تلفن : ۰۲۲۱ / ۹۲۳۵۷۰۷

فاکس : ۰۲۲۱ / ۲۰۱۹۸۷۸

foroughbook@gmail.de